



انتشارات دانشگاه تهران

۱۹۴۲

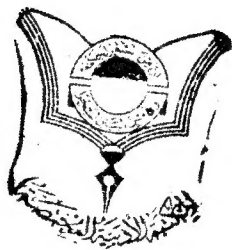
خلاصه

# حمزه چکرم نظامی کجومی

با شرح لغات و ترکیبات

بیض

دکتر عزیزالله جونی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۹۴۲

شماره مسلسل ۲۷۱۵

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تیراژ چاپ: دوهزار نسخه

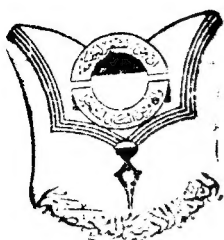
تاریخ انتشار: مهرماه ۱۳۶۷

چاپ مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها: ۵۰۰۰ ریال



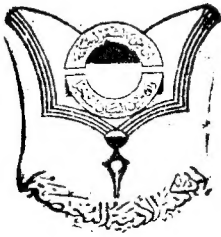
## فهرست مطالب

پیش‌گفتار - نظامی (ولادت) - همسرانش - مقام علمی او (فلسفه، طب، ریاضی و هیئت،  
سیروسلوک - میزان اطلاعات وی) - مذهب نظامی - وفات - آثار او - نفوذ نظامی در شاعران دیگر  
خلاصه نگاری - معرفی نسخه - یادداشت‌ها - سپاسگزاری .

۳-۱۹

۱	دیباچه کتاب
۵	باب اول در توحید
۷	باب دوم در نعت نبی
۸	باب سیوم در صدق
۱۰	باب چهارم در صبر
۱۱	باب پنجم در رزق
۱۳	باب ششم در قناعت
۱۹	باب هفتم در فال نیک
۲۱	باب هشتم در نصیحت خاص
۲۵	باب نهم در نصیحت عام
۲۷	باب دهم در مهابت پادشاه
۲۸	باب یازدهم در صفت دولت
۳۰	باب دوازدهم التجا به ارباب دولت
۳۲	باب سیزدهم در عدل و احسان
۳۵	باب چهاردهم در کرم و سخاوت
۳۹	باب پانزدهم در عقل و هنر
۴۳	باب شانزدهم در رای و تدبیر
۴۶	باب هفدهم در آداب سخن

۵۲	باب هیجدهم در تواضع خلق
۵۳	باب نوزدهم در طاعت و ریاضت
۵۴	باب بیستم در اظهار اخلاص
۶۰	باب بیست و یکم در نگاه داشتن راز
۶۳	باب بیست و دوم در منع تحقیر دشمن
۶۴	باب بیست و سوم در مکافات
۶۴	باب بیست و چهارم در شناختن حدود
۶۹	باب بیست و پنجم در ضعف و پیری
۷۲	باب بیست و ششم در تسکین غم و امید زراحت
۷۷	باب بیست و هفتم در منع عیب
۷۸	باب بیست و هشتم در تضرع
۸۱	باب بیست و نهم در مذمت بسیار خوردن
۸۳	باب سیام در منع خنده
۸۵	باب سی و یکم در مذمت وطعن
۸۷	باب سی و دوم در ترک دنیا
۹۱	باب سی و سیم در شکایت روزگار
۹۸	باب سی و چهارم در سرائی بودن
۱۰۰	باب سی و پنجم در امثال و داستان
۱۱۳	لغات و ترکیبات
۱۵۵	اصطلاحات
۱۵۸	فهرست ابیات متن
۱۹۰	فهرست ابیات پاورقی
۱۹۷	فهرست اعلام
۱۹۸	فهرست نام جانوران و پرندگان
۱۹۹	آیات و احادیث و اقوال
۲۰۰	کتابشناسی



## پیشگفتار

بنام خدا

کتر کسی است که به زبان فارسی سخن بگوید و یا بامیراث‌های گذشتگان آشنا باشد، لیکن نام نظامی را نشنیده و نداند که وی کیست و اهل کجا است؟ و نیز نداند که وی هم پایه شاعران نامداری چون فردوسی، رودکی، انوری، خاقانی و سعدی است و کالای سخنش را از شهری به شهری و از بارگاهی به بارگاهی دیگری برده‌اند و آثارش در نزد بزرگان جهان با تحسین و آفرین همراه بوده است؟

حکیم نظامی کلامش در حدی بوده است که بی‌درنگ همه را به بند می‌کشیده و مسحور خویش می‌ساخته است. وی در فنون شعری جامعیت داشته و در اشعار رزمی و بزمی خود را آزموده و در این راه به سربلندی و پیروزمندی رسیده است. نظامی اولین شاعری است که به سرودن پنج‌گنج دست زده و پس از وی مکتب جدیدی در این راه گشوده شده است. چنان‌که مشهور است شاعران فراوانی را به دنبال خود کشید و آنان را مقلد و پیرو خود ساخت.

این حکیم را گنجینه‌ای است از گنجینه‌ها بنام مخزن الأسرار که برگنج فریدون و کیخسرو خط بطلان کشید و به هنرمندان پارسی‌گو ازین گنجینه مشت مشت در و گهر بخشید و نیز زبان شیوای نظامی و هنرمندی او است که داستان شیرین، معشوقه خسرو را شیرین‌تر و شنیدنی‌تر کرده است و او را زنی پارسا و با وفا ساخته و پیشرو همه زنان عالم قرار داده است همچنین عشق در لیلی و مجنون نه یک عشق زود گذر و بلهوسانه است؟ بلکه ریشه‌های عمیق تاریخی دارد و اصل آن در درون دل همه عارفان و دلشدگان

جهان نهاده شده است و نیز مایه و اساس عشق‌های عرفانی گردیده و در غالب کتبِ عرفا - از نظم و نثر - این عشق به صورت تمثیل به کار گرفته شده است . او است که به اسکندر ذوالقرنین قدرت و نیروی سکندری می‌دهد و به بهرام ساسانی در هفت گنبد عیش و عشرت می‌بخشد و آرایش این گنبدان را چون آرایش گنبد دوار و به درخشندگی سیارات سبعة می‌سازد .

اکنون پس از این سخنان بد نیست، ما نیز - چنان که رسم است - مانند دیگران دربارهٔ زندگانی این شاعر و آثار و احوالش مطالبی کوتاه بیاوریم و مقدمهٔ این کتاب را به آن گفتار مزین و آراسته گردانیم تا هدیه‌ای باشد به صاحبان ادب و دانش .

### نظامی

وی ابو محمد الباس بن یوسف بن زکی مؤید، در حدود سال ۵۳۵ هجری در شهر گنجه از حوالی آذربایجان متولد شده و در همان جا نشو و نما یافته است در بارهٔ تاریخ ولادتش نظریه‌های گوناگونی ابراز شده ، و از آن جمله ریپکا (J. RyPka) ، برتلس (Berthels) و باخر (W. Bacher) از خاورشناسان و مرحوم وحید دستگردی، دکتر رضازاده شفق، دکتر علی اکبر شهبانی ، دکتر معین و دکتر ذبیح الله صفا و دیگران از دانشمندان ایرانی هر کدام به نقد و بررسی جداگانه در این موضوع پرداخته‌اند .

در زادگاه نظامی نیز عقاید و اظهار نظرهای مختلفی وجود دارد که در آثار تذکره نویسان و تاریخ نگاران آورده شده است . مثلاً رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحاء ولادت او را در قم نوشته است و غلامحسین داراب در مقدمهٔ ترجمهٔ مخزن الاسرار - به انگلیسی - گفته است : نظامی در شهر قم در سال ۱۱۴۵ میلادی به دنیا آمده و سپس به شهر گنجه مهاجرت کرده است . اما مرحوم میرزا محمد علی تربیت نظامی را اهل گنجه دانسته است و تولد او را در شهر قم رد کرده است .

البته آن کسانی که زادگاه وی را شهر قم نوشته‌اند به این دو بیت استناد می‌کنند که در بعضی از نسخه‌های خمسة ضبط گردیده است :

ولی از قهستان شهر قم  
نظامی از آن جا شده ناجو

چو در گر چه در بحر گنج گم  
به تفرش دهی هست «تا» نام او

### همسران نظامی :

وی دارای سه همسر بوده است که تنها نام یکی از آنان در خمسه بتصریح آمده و او آفاق نام داشته است از ترکان قبیحاق که امیرِ دربند همراه با هدایائی برای نظامی فرستاده بوده است . این زن که مورد توجه و علاقهٔ وی بوده ، در پایان کتاب خسرو و شیرین و هرگ شیرین از این زن با حسرت و تأثر فراوان نام می برد و می گوید :

در این افسانه شرط است اشک راندن	گلای تلخ بر شیرین	فشاندن
به حکم آن که آن کم زندگانی	چو گل بر باد شد روز جوانی	
سبک رُو چون بت قبیحاق من بود	گمان افتاد خود کافاق من بود	
همایون پیکری نفز و خردمند	فرستاده به من دارای دربند	

از اشارات نظامی در این ابیات معلوم می شود که فرزند وی محمد از همین زن بوده است :

اگر شد ترکم از خرگه نهانی      خدایا ترک زادم را تودانی  
چون که در تذکره ها برای نظامی فقط یک فرزند نوشته اند و آن هم همین  
محمد می باشد و بس .

### مقام علمی نظامی :

در دوران های گذشته وسعت علوم و دانش در حدی بوده است که فراگیری چند علم برای یک نفر ناممکن و جزء محالات نبوده است .

لذا می بینیم شاعرانی که در قرن پنجم و ششم می زیسته اند کم و بیش اصطلاحات رایج زمان خود را می دانسته اند و از آن ها آن مقدار که داخل قلمرو شعر شده و معمول



بوده به کار گرفته‌اند، نظیر عنصری، فرخی، منوچهری، خاقانی، مسعود سعد و انوری. لیکن نمی‌شود این شاعران را فیلسوف، منجم، ریاضی‌دان، فقیه، طبیب و مورخ نامید؛ زیرا در آن روزگار سبک و لازمهٔ شاعری دانستن اندازه‌ای از دانش زمان بوده که بی آن شعر بی روح و بی معنی و بی مایه می‌شده است.

بنا بر این نظامی را هم می‌توان در ردیف همین گویندگان دانست که گفتیم. اگر در شعر وی اشاراتی از علوم موجود است نمی‌شود گفت وی در همهٔ این علوم استاد و صاحب‌نظر بوده، مثلاً بگوئیم: در ریاضی همپایهٔ ابوریحان و در طب و فلسفه در ردیف ابن سینا و زکریای رازی و در عرفان همانند ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی می‌باشد.

مراد ما از طرح این مطلب، این نیست که یک باره فضیلت و مقام علمی نظامی را منکر شده ایم. بلکه مقصود این است که وی به علوم زمان خود آگاه بوده، اما نه در درجهٔ علمی فلاسفه و ریاضی‌دانان و دانشمندان پر آوازه و مشهور ایرانی؛ زیرا علائم و نشانه‌هایی یافت می‌شود که وی به کلیاتی از علوم زمان خود از طب و فلسفه و نجوم و تفسیر و حدیث آشنا بوده و گویا از این جهت بوده است که به وی لقب حکیم داده‌اند، برای مثال به این ابیات توجه فرمائید:

#### در فلسفه:

شنیدستم که افلاطون شب و روز	بگریه داشتی چشم جهانسوز
پرسیدند از او کاین گریه از چیست؟	بگفتا چشم کس بی‌سوده نگریست
از آن گریم که جسم و جان دمساز	بهم خو کرده‌اند از دیرگه باز
جدا خواهند گشت از آشنائی	همی گریم بدان روز جدائی

«خسرو و شیرین. وحید ص ۴۲۵»

#### در طب:

دو زیرك خوانده‌ام کاندز دیاری رسیدند از قضا بر چشمه ساری

یکی کم خورد کاین جان می گزاید      یکی پر خورد کاین جان می فزاید  
چو بر حدّ عدالت ره نبردند      ز محرومی و سیری هردو مردند  
«گنجینه گنجوی ص ۱۷۰»

### در ریاضی و هیئت :

همه زنج فلک جدول به جدول      به اسطرلاب حکمت کرده ام حل  
که برسد از من اسرار فلک را ؟      که معلومش نکردم یکت به یکت را  
ز سر تا پای این دیرینه گلشن      کنم گر گوش داری بر تو روشن  
«خسرو و شیرین . وحید ص ۴۱۰»

### در سیر و سلوک :

گر ملکی عزم ره آغاز کن      زین بنوا تر سفری ساز کن  
پیشتر از خود بنه بیرون فرست      توشه فردای خود اکنون فرست  
خانه زنبور پر از انگبین      از پی آنست که شد پیش بین  
مور که مردانه صبی می کشد      از پی فردا غلی می کشد  
آدمی غافل اگر کور نیست      کمتر از آن نخل و ازین مور نیست  
«مخزن الأسرار . وحید ص ۱۱۶»

### میزان اطلاعات از منابع دیگر :

سخن ها که چون گنج آکنده بود      بهر نسخه‌ای در پراکنده بود  
زهر نسخه بر داشتم مایه‌ها      بر او بستم از نظم پیرایه‌ها  
زیادت ز تاریخ‌های نوی      بهودی و نصرانی و پهلوی  
گزیدم ز هر نامه بی نغز او      زهر پوشست پرداختم مغز او  
«نظامی شاعر داستانسر ص ۳۸»

### مذهب نظامی :

دوره‌ای که نظامی می‌زیست عصر حکومت پادشاهان سلاجقه بود ، و آنان بر مذهب حننی بودند و خلقای بغداد را جانشینان حقیقی پیغامبر اکرم می‌دانستند و با شیعه و باطنیه دشمنی می‌ورزیدند . در این دوره بازار مشاجرات مذهبی رواج کامل داشت ، و در حضور وزراء و معاریف مجالس بحث در بارهٔ ترجیح مذهبی از مذاهب سنت بر دیگری برگزار می‌کردند ، و غالباً به مشاجره و نزاع کشیده می‌شد ، و این مباحثات در خارج مجلس نیز باعث تحریک عوام الناس و برافروختن آتش خشم آنان می‌گردید و سبب تخریب محله‌ها و آتش زدن کتاب و کتابخانه‌ها و نظائر آن می‌شد (از تاریخ ادبیات دکتر صفاج ۲ ص ۱۳۴) .

نظامی در چنین دوره‌ای زندگی می‌کرده است ، طبیعی است که می‌باید معتقد بر یکی از مذاهب اهل سنت باشد و در اشعار او هم دلیل قاطعی دیده نمی‌شود که حکایت از سنتی بودن و یا شیعه بودنش کند مثلاً این ابیات :

یا علی در صف میدان فرست      یا عمری بر سر شیطان فرست

« از مخزن الأسرار ص ۲۶ »

به مهر علی گر چه محکم یم      ز عشق عمر نیز خالی نیم

« شرفنامه ص ۲۴ »

که معتقدات بسیاری از شاعران مشهور از قبیل سنائی، خاقانی، سعدی و مولوی در دیوانشان به همین گونه است .

لیکن از اشعار او فهمیده می‌شود که در اصول تابع اشاعره بوده و با معتزله مخالفت می‌ورزیده است ، مانند این ابیات (گنجینه ص ل ط) :

چون حجاب هزار نور درید      دیده در نور بی حجاب رسید

گامی از بود خود فرا تر شد تا خدا دیدنش میسر شد

«هفت پیکر ص ۱۳»

که در جای دیگر در مخزن الأسرار گوید : به کوری چشم آن کسانی که منکر  
رؤیت خدا شده‌اند ، که مراد از آنان معتزله می‌باشند :

دیدنش از دیده نباید نهفت کوری آن کس که بدیده نگفت

«مخزن الأسرار ص ۱۹»

### وفات نظامی :

در سال وفات وی نیز میان تذکره نویسان و محققان اختلاف است ، مثلاً  
دولتشاه در تذکرهٔ خود آن را در سال ۵۷۶ می‌داند . هدایت هم در مجمع الفصحاء  
سال ۵۷۶ را آورده . قزوینی در آثار البلاد ۵۹۰ . حاجی خلیفه در کشف الظنون  
۵۹۶ و ۵۹۷ . جامی ۵۹۲ . تقی الدین کاشانی سال درگذشت نظامی را ۶۰۶ و در تذکرهٔ  
میخانه سال ۶۱۴ را درج کرده است . ( از تاریخ ادبیات دکتر صفاج ۲ ص ۸۰۰ ،  
گنجینهٔ گنجوی ص کج ) . مدفن نظامی در گنجه که یکی از شهرهای آذربایجان  
شوروی است قرار دارد و قبرش تا اواسط حکومت قاجار باقی بوده و سپس روبه ویرانی  
نهاده است که پس از آن بوسیلهٔ دولت محلی آذربایجان تعمیر گردیده .

### آثار نظامی :

در بارهٔ نظامی نوشته‌اند که دیوان شعری داشته که حاوی بیست هزار بیت  
بوده که اکنون معدودی از ابیات وی به جای مانده است . لیکن قسمت عمدهٔ شهرت  
وی به جهت سرودن نمسه یا پنج گنج است که مورد توجهٔ عام قرار گرفته است .  
نام این آثار را به ترتیب در اسکندرنامه ( ص ۷۸ - وحید ) چنین آورده است :

سوی مخزن آوردم اول بسیج که سستی نکردم درین کار هیچ

وزو چرب و شیرینی انگبختم	به شیرین و خسرو در آونبختم
وزانجا سرا پرده بیرون زدم	در عشق لیلی و مجنون زدم
وزان قصه چون باز پرداختم	سوی هفت پیکر فرس ناختم
کنون بر بساط سخن پروری	زنم کوس اقبال اسکندری

هریک از این مثنوی‌ها به نام یکی از حکمرانان زمان وی بوده است، مثلاً کتاب مخزن الأسرار را که در بحر سریع، یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات می باشد بنام ملک فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان - باجگذار قلج ارسلان از سلجوقیان روم - سروده است که دربارهٔ وی گوید:

شاه فلک تاج سلیمان نگین      مفخر آفاق، ملک فخر دین

«مخزن الأسرار - ص ۳۱، وحید»

این مثنوی در حدود ۲۲۶۰ بیت است که تقریباً در سال ۵۷۰ هجری سروده شده است و گویي نظامی در سرودن این منظومه به حدیقه الحقیقه سنائی شاعر عارف پیش از خود توجه داشته است زیرا می بینیم که مخزن الأسرار را با حدیقه مقایسه کرده و به همنام بودن دو ممدوح اشاره کرده است، مانند:

بر همه شاهان ز پی این جمال	قرعه زدم نام تو آمد به فال
نامه دو آمد ز دو ناموسگاه	هر دو مسجّل به دو بهرامشاه

.....

آن بدر آورده ز غزنی علم      وین زده بر سکهٔ رومی رقم

مثنوی دوم کتاب خسرو و شیرین است که در وزن هزج مستس مقصوره؛ یعنی «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» می باشد و ظاهراً آن را به نام شمس الدین محمد بن ایلدگیز جهان پهلوان کرده و ۶۵۰۰ بیت دارد و در سال ۵۷۶ به پایان برده است.

مثنوی سوم کتاب لیلی و مجنون است که دارای ۴۷۰۰ بیت و در بحر هزج

مسدّس به نظم در آمده است ؛ یعنی بر وزن « مفعول مفاعیلن فعولن » می باشد . ( ← عروض همایون بتصحیح ادیب هروی ص ۳۳ ) . این کتاب که در مدّت کمتر از چهار ماه سروده شده ، در حدود ۵۸۸ هجری به پایان رسیده است .

چهارمین کتاب خمس بهرام نامه یا هفت پیکر و یا هفت گنبد است که در سال ۵۹۳ به نام علاء الدّین کرب ارسلان پادشاه مراغه در ۵۱۳۶ بیت سروده شده است . این مثنوی در بحر خفیف ؛ « فاعلان مفاعیلن فعولن » می باشد .

آخرین کتاب از خمس اسکندرنامه است که دارای دو بخش است ، قسمت اول را شرفنامه و قسمت دوم آن را اقبالنامه تشکیل می دهد . این منظومه مجموعاً ۱۰۵۰۰ بیت و در بحر تقارب است ؛ یعنی « فعولن فعولن فعولن فعولن » می باشد . نظامی شرفنامه را به نام اتابک اعظم نصره الدّین ابوبکر سلجوقی از اتابکان آذربایجان در آورده و به وی تقدیم داشته است و اقبالنامه را پس از اتمام شرفنامه به نام ملک عزالدّین مسعود بن ارسلان سلجوقی که پادشاه موصل بوده است ساخته . تاریخ ختم اقبالنامه در سال ۵۹۷ می باشد .

### نفوذ نظامی در شاعران دیگر :

مهارت و استادی حکیم نظامی در پروراندن موضوعات ؛ از قصص و مضامین عالی عرفانی و حکمی و شیوه بیان و ابتکار در بکارگیری کلمات و عبارات و حسن بیان و روش بلاغت ، سبب شده است که جمعی از شاعران مشهور پس از وی با او به مقابله برخیزند و در مقام سنجش ذوق شاعرانه خویش به تقلید پنج گنج ، آثاری منظوم از خود به یادگار بگذارند . بنا بر این از اوایل قرن هفتم به پیروی از مکتب نظامی بین شاعران ، خمس سرائی آغاز شد و آثار منظومی از آنان به وجود آمد که در حدّ خود اهمیت بسزائی دارد .

نخستین شاعری که به پیروی از نظامی برخاسته است و در عین حال وی را به

استادی و بزرگی یادی کند ، امیر خسرو دهلوی است ( متولد ۶۵۱ ) که در آغاز قران السعدین خود گوید :

وزدُر او سر بسر آفاق پر	نظم نظامی به لطافت چو دُر
دُرشمی مهره خویش از گراف	پس چو توکم مایه و بسیار لاف
وین ره باریک به پای تو نیست	بگذر ازین خانه که جای تو نیست

امیر خسرو اولین مثنوی خود را مطلع الأنوار نام نهاده است در مقابل مخزن - الأسرار . دومین مثنوی او شیرین و خسرو در برابر خسرو و شیرین . سومین مثنوی مجنون و لیلی در مقابل لیلی و مجنون . آئینه سکندری مانند اسکندرنامه نظامی . هشت بهشت در مقابل هفت پیکر .

پس از امیر خسرو دهلوی ، کمال الدین محمود بن علی کرمانی معروف به خواجو (م ۶۸۹) به پیروی از خمسة دست زد و آثار او بدین قرار است :

همای و همایون در وزن تقارب است مانند اسکندرنامه . گل و نوروز بوزن خسرو و شیرین نظامی . کمالنامه بوزن هفت پیکر . روضة الأنوار به استقبال مخزن الأسرار . گوهرنامه نیز بوزن خسرو و شیرین است .

دیگر از کسانی که بتقلید نظامی برخاسته است نورالدین عبد الرحمن جامی (م ۸۱۷) از شعرا و عرفا و دانشمندان قرن نهم هجری می باشد . وی در مقابل خمسة نظامی هفت مثنوی به نام هفت اورنگ سروده است ، که نام آن ها بدین قرار می باشد :

سلسلة الذهب که در مسائل فلسفی و دینی و اخلاقی است در برابر هفت پیکر نظامی و به همان وزن سروده شده است . سلامان و ابسال که داستانی است قدیمی و فلسفی . تحفة الأحرار در دوازده مقاله است در موضوعات عرفانی و دینی در مقابل مخزن الأسرار . سبحة الأبرار در معانی دینی و اخلاقی است . یوسف و زلیخا بوزن خسرو و شیرین نظامی . لیلی و مجنون بوزن لیلی و مجنون نظامی خرد نامه سکندری بوزن اسکندرنامه نظامی می باشد .

یکی دیگر از پیروان نظامی مولانا کاتبی ترشیزی است که از شاعران قرن نهم هجری بشمار می آید، وی مثنوی های مجمع البحرين، ناظر و منظور، بهرام و گلندام را به تقلید نسخه نظامی ساخته است.

دیگر از شاعرانی که به تقلید نظامی برخاسته هلالی جغتائی است که در اوائل قرن دهم هجری می زیسته است.

مولانا وحشی کرمانی نیز که از بافق کرمان است، سه مثنوی به تقلید نظامی ساخته است، مانند: خلد برین، ناظر و منظور، فرهاد و شیرین؛ وی شاعر معروف قرن دهم است.

از شاعرانی که به پیروی از نظامی، مثنوی های سروده است، فیضی دکنی است، مانند: مرکز ادوار، سلیمان و بلقیس، نل و دمن، هفت کشور، اکبرنامه و جز این شاعران، باز کسانی دیگر هستند که از نظامی تقلید کرده و مثنوی های به نظم آورده اند.

### خلاصه نگاری:

از دیر باز برای سهولت در امر فراگیری دانش و تشویق طلاب مدارس، گام هایی - در حفظ و ضبط کتب مفصل و مشروح و نگهداری آنها در نیروی حافظه - برداشته شده است. در این زمینه کتب و رسالاتی در علوم ادبیات، طب، تاریخ، فلسفه، کلام، ریاضیات، هیئت و مانند آن ها به دست علما و دانش طلبان، ترجمه و تلخیص شده است و نخستین بار به قول ویادرانت (Will Drant)<sup>(۱)</sup>، این خلاصه نویسی در یونان باستان سالها پیش از میلاد مسیح انجام گرفته و یونانیان در این راه مبتکر و مخترع بوده اند.

در ایران یکی از اطباء مشهور عباسی به نام حنین بن اسحاق (۲۶۴-۱۴۹) مکتبی به ابو زید العبادی که در زبان های یونانی و سریانی و عربی تبحر داشت و اهل نیشابور



و به مذهب نصرانیت بود، به تلخیص کتب یونانی پرداخت و از آن جمله تمام کتب طبّی بقراط را که جالینوس شرح هائی بر آن ها نوشته بود، به زبان عربی ترجمه و بخش های مهمّی از آن ها را خلاصه کرد (۱). و نیز محمد بن موسی الخوارزمی کتاب مشهور السند هند الکبیر را تلخیص کرد و زیچ خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی، بر مبنای آن ترتیب داد (۲).

پس از آن خلاصه نگاری به صورت های گوناگون تجلّی کرده و یکی از کارهای ضروری و سودمند به شمار آمده است. چنانکه به نام های مختلف از قبیل کلیّات، متّخّبات، مجمل ها، گزیده ها، مجموعه ها، خلاصه ها و جنّک ها نوشته شده و در زمینه های مختلف علوم و فنون تهیّه و تدوین گردیده است، مثلاً میسری در مقدمهٔ دانشنامهٔ خود گوید:

«بدان این نامه را کوتاه کردم  
که هر کس را سوی او راه کردم  
که گر بسیار بودی سیرماندی  
که بر خواندنش مردم دیرماندی»  
ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی در مقدمهٔ کتاب المصاادر خود گوید: «أما بعد فهذه مصادرُ ترجمَتِها ونقَحَتِها وجردَتِها عن شواهدِ الحديث والأشعار والأمثال ليصغرَ حجمُها ويسهلَ حفظُها ...».

ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی در مقدمهٔ مفاتیح العلوم خود گوید:

«این کتاب را مفاتیح العلوم نام نهادم، برای آن که مدخل دانش است و پیرای بیشتر دانش ها در حکم کلید است، پس هر کس آن را بخواند و مطالبش را به خاطر سپرد، و سپس در کتاب های علمی به دقّت بنگرد، با آن علوم آشنا می شود و به راز آن ها پی می برد ...».

۱- تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا، ج ۱ ص ۲۹۰.

۲- تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا، ج ۱ ص ۱۰۷.

مؤلف مجمل التواریخ والقصص در مقدمهٔ کتاب گوید: «ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی‌الولیٰ جمع کنیم بر سبیل اختصار...».

در مقدمهٔ کلمیله و دمنه (ص ۲۵) نصرالله منشی گوید: «و این کتاب را پس از ترجمهٔ ابن المقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان براندازهٔ مجال خود قدمی گذارده‌اند، لکن می‌نماید که مراد ایشان تقریر سَمَر و تحریر حکایت بوده است نه نفهم حکمت و موعظت. چه سخن نیک مُبْتَرِ رانده‌اند و بر ایراد قصهٔ اختصار نموده».

این خلاصه‌نگاری از کتاب خمسة نظامی نیز به کرات فراهم شده و از آن نسخه‌های متعددی در کتابخانه‌های دنیا موجود می‌باشد، که از جملهٔ آنها است هند و پاکستان که چندین نسخهٔ خطی در کتابخانه‌های کوچک و بزرگ آن‌ها موجود است.

اکنون فهرست مختصری از کتب که به نام خلاصه یا منتخب و گزیده نوشته شده و در کتابخانه‌های دنیا نگهداری می‌شود، در اینجا می‌آوریم تا مزید بر فایده گردد.

- |                                    |                   |
|------------------------------------|-------------------|
| اغراض الطبیّه سید اسماعیل جرجانی . | خلاصه التفاسیر .  |
| انموزج زعشیری .                    | خلاصه شاهنامه .   |
| خلاصه الأحکام .                    | خلاصه شرح تعرف .  |
| خلاصه الأخبار .                    | خلاصه الفتاوی .   |
| خلاصه الأصول .                     | خلاصه القانون .   |
| خلاصه الأقوال .                    | خلاصه القواعد .   |
| خلاصه بوستان سعدی .                | خلاصه المقامات .  |
| خلاصه تبیان .                      | خلاصه النهایه .   |
| خلاصه التجارب .                    | خلاصه فی الفروع . |
| خلاصه التواریخ .                   | خلاصه فی النحو .  |

- |                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| خلاصهٔ فی الحساب .      | مختار القلوب .          |
| خلاصهٔ فی الفرائض .     | مختصر ابن حاجب .        |
| خلاصهٔ فی حدیث .        | مختصر الراشف .          |
| خلاصهٔ مشنوی .          | مختصر شرح تلخیص .       |
| گزیدهٔ بوستان .         | مختصر فی اصول الفقه .   |
| گزیدهٔ گلستان .         | مختصر فی فروع الحنفیة . |
| مجمّل اللّغة .          | مختصر فی القوافی .      |
| مجموعه الفتاوی .        | مختصر فی النحو .        |
| مختار فی الطب .         | منتخب الفنون .          |
| مختار فی فروع الحنفیة . | منتخب فی الحدیث .       |
| مختار فی القرآنة ،      | منتخب فی الطّب .        |
| مختار فی النظم والنثر . |                         |

معرفی نسخه :

نسخه‌ای که اساس کار ما بوده است ، از روی عکس میکرو فیلمی است بشمارهٔ ۵۴۴ که فرّخ روان استاد مینوی از کتابخانهٔ اسعد افندی در کشور ترکیه تهیه کرد و به کتابخانه مرکزی آورد ، این نسخه را شیخ محمد بن شیخ احمد در غرهٔ ذی الحجة ، سال ۸۸۳ هجری نوشته است .

در این متن دو سه صفحه از باب دوم تا باب پنجم افتادگی داشت که ما از روی نسخهٔ مجلس آن را اصلاح و تکمیل کردیم .

علاوه بر این از کتاب چاپی خلاصهٔ خمسة بتصحیح هوتسما M. Th. Houtsma چاپ لیدن و خمسةٔ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی و خمسة چاپ فرهنگستان شوروی نیز سود گرفتیم و دیگر این که از چند شرح — عکسی و چاپ سنگی — نیز استفاده

کردیم، بنابراین کتبی که از آن ها بهره مند بوده ایم بدین قرار خواهد بود :

- ۱- نسخه عکسی کتابخانه مرکزی شماره ۹۶۹ و فیلم آن شماره ۵۴۴.
  - ۲- نسخه خطی مجاس شماره ۵۰۹۷
  - ۳- نسخه چاپ لیدن بتصحیح هونسا، سال ۱۹۲۱.
  - ۴- نسخه نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی.
  - ۵- نسخه، چاپ فرهنگستان شوروی.
  - ۶- شرح اشکالنامه از صادق علی، چاپ سنگی هند.
  - ۷- شرح اسکندرنامه از محمد گلوی چاپ سنگی هند.
  - ۸- مثنوی مخزن الأسرار، چاپ هند محنتی، بقلم محمد صادق ضلعتی.
  - ۹- شرح ظهور الأسرار چاپ هند (= شرح مخزن الأسرار).
  - ۱۰- شرح ظهور الأسرار نسخه عکسی کتابخانه مرکزی.
  - ۱۱- هفت پیکر، چاپ سنگی هند.
- یادداشت ها :

- ۱- در صفحه ۵۱، بیت:  
چو خوش گفت فرزانه دورین  
زبان گوشتینست، تیغ آهنین  
دراپورق نوشتیم: یعنی زبان گوشتین با تیغ تیز آهنین مناسبتی ندارد، مواظب باش تا قطع نکنند و بیت بعد نیز مؤید آن است. لیکن استاد دکتر سید جعفر شهیدی فرمودند بهتر است معنی چنین باشد:
- » مراد این است که: زبان سبب قطع سر می شود یا زبان سرخ سرسبز را دهد بر باد.

- ۲- در اصل: «باب پانزدهم...» (صفحه ۳۹) قبل از بیت:
- از آن گنج کاورد قارون بدست      سرانجام در خاک بین چون نشست (ص ۳۸)

قرار داشت که از نسخهٔ هوتسها اصلاح کردیم ، البته در کتاب چاپ لیدن هوتسها ، باب شانزدهم است نه پانزدهم ، اما ابیات در هر دو متن یکی است و از کتاب مخزن الاسرار است .

۳- در پاورقی ها هرگاه عین گفتهٔ کسی را نوشته باشم و جز آن مطلب دیگری نباشد ، بیقین آن گفته از نظر این بنده درست و صحیح می باشد ، مگر آن که نظر دیگری را آورده باشم .

۴- در چاپ لیدن شمارهٔ باب ها : ۳۷ عدد است و در نسخهٔ ما : ۳۵ .

۵- در صفحهٔ ۴۹ مصراع « از آتش کردن ز حد بیش » قدری سکنه دارد و نا موزون می باشد .

۶- در صفحهٔ ۵۱ سطر آخر : « سخن کو برابر بگوئی تو به ... » شاید معنی - بر فرض صحت بیت - این باشد که : سخن را موجز و به اندازه ای که مقصود را برساند بگو و الا اگر دعا و آفرین هم باشد وقتی که طولانی شد زشت است .

۷- اعدادی که در کنار سطر ها قرار دارد ، اشاره به شمارهٔ صفحهٔ خمسهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی است .

۸- در صفحهٔ ۵۷ سطر اول : « خار » درست است و در صفحهٔ ۷۰ سطر ۸ : « هشتاد » و صفحهٔ ۹۱ سطر ۸ : « آدمیست » می باشد .

سپاسگزاری :

از دوست دانشمند آقای دکتر محمد دبیرسیاقی در سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا بسیار ممنونم که کشف الأبیات نمسه را که در آن جا فراهم شده است در اختیار این بنده گذاشت تا توانستم ابیات متن کتاب را با نمسهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی مقایسه و مقابله کنم .

و همچنین از کلیهٔ کارکنان مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران که این کار پر ارج را با زحمت و دلسوزی به پایان رسانیدند متشکرم و توفیق فراوان آرزومندم . در پایان برای دوست ارجمند آقای کریم اصفهانیان مدیر مجلهٔ آینده که از راهنمایی و کمک ، در نحوهٔ انتخاب و نوع حروف چاپی و مسائل دیگر دریغ نفرمودند ، پیروزی و سلامت خواهانم .

عزیزالله جوینی

۸ اردیبهشت ۱۳۶۷ برابر با ۱۱

رمضان ۱۴۰۸ و ۲۸ آوریل ۱۹۸۸



[بسم الله الرحمن الرحيم]

هست کلید در گنج حکیم<sup>۱</sup>

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على نبيه محمد [و] آله الطيبين الطاهرين .

۱- گویا کاتب در اصل این بیت را بارنگ قرمز نوشته بوده است که در عکس دیده نمی‌شد، و نسخه خطی نیز در دسترس ما نبود؛ لذا ما آن را از نسخه مجلس برگزیدیم. اما معنی بیت:

گنج حکیم: یا مراد از آن قرآن کریم است، و بسم الله مفتاح آن. همان طور که سیدی (ج ۲ ص ۴) از امام جعفر صادق «ع» نقل می‌کند و می‌گوید که وی فرمود: «بسم الله کتاب خدا را همچون کلید است درها را، پس به هیچ در خانه در نتوان شدن بی کلید ...  
بِإِسْمِ اللَّهِ مُفْتَتِحُ الْكَلَامِ و بسم الله شافية السقام .

یا مراد از «گنج حکیم» آن است که؛ هرگاه شخصی حکیم بخواهد در گنج دانش را بگشاید، و گوهرهایی را به چنگ آورد، باید نخست به این نام آغاز کند؛ زیرا گفته‌اند:  
کل سر ذیال لم یبدء بسم الله فهو ابتر.

در کتاب شرح مخزن الاسرار عکسی ورق ۶ دو مصراع این بیت پس و پیش آمده، یعنی هست کلید در گنج حکیم ... و نیز شرح فراوانی در این مورد آورده است که ما به بخشی از آن اشاره می‌کنیم:

«خواجه نظامی خواست افتتاح کتاب به تسمیه کند، و آن عظیم الشان است. نخست نعت آن کرد که: هست کلید در گنج حکیم، تاشوق و رغبت قاری و سامع زیادت تر گردد که کلید کدام است؟ پس گفت: بسم الله الرحمن الرحيم، و نیز برای تفصیل اجمال، اول نعت تسمیه کرد سبب مبالغت، که در شرح تلخیص است:

لاشكَّ انَّ الكلامَ المتضمنَ للإجمالِ اَوَّلا ، وللتفصيلِ ثانياً فيه ضربٌ مِنَ المبالغة ...

و سراد از گنج حکیم، قرآن عظیم است، و روا باشد که فاتحه مراد بود که سربوست از پیغمبر- صلی الله علیه و سلم: الفاتحة کنز من کنوز الله، و فی روایة: کنوز العرش ... و تقریر دیگر آن است که: گنج حکیم: حکم و مواعظ و نصایح است.»



[اما بعد] <sup>۱</sup> بر اصحاب دولت و ارباب مکنت واجب و لازم است که بعد از قرائت قرآن قدیم <sup>۲</sup> و تلاوت فرقان کریم ، و سماع احادیث رسول ، و اشعار کتب ائمهٔ دین در مطالعهٔ [کلمات] <sup>۳</sup> حکمت آمیز ، و در تأویل حکایات موعظه انگیز مستغرق باشند ، و در اوراق منظوم به نظر ایقان نگرند . و بر وفاق نمودن علما [ء] وافر علوم تمهید [کنند] و [در] قوانین مصالح دنیاوی بر وفاق اشارات حکماء اوفر حکم مُمهّد گردانند .

چه در ضمن هر نکته که از خداوندان فضل زاده باشد ، هزار لطیفهٔ خوب داخل و مندرج است ، و در طیّ هر کلمه که از اهل طبع صادر شده است صد هزار رمز مرغوب مکتوم <sup>۴</sup> و مُودّع است ، و هر لفظی از آن مشتمل بر قصّه و برآیتی ، و هر مصراعی متضمن حدیثی و روایتی است .

در ته هر بیت بود دُر نهان      تحفهٔ [پوشیده] جهان در جهان  
بیشترش نقطه ز سر تا به بن      ز آیت و اخبار سراسر سخن

امرا و ملوک پیشین - رحمة الله علیهم - در خواندن دفاتر و دواوین حکیمان اقبال نموده اند و در دانستن آئین <sup>۵</sup> بزرگان رغبت کرده اند ، و با نندمای شیرین مقال مؤانست نموده اند ، و با فُصحای عَدِیم المِثال مجالست داشته .

پس بر سیاق این کلام به جهت مطالعهٔ خوش طبعان و هنرمندان ، مثنوی چند از کتاب مَلِکُکُ الْحُکَمَا شیخ نظامی گنجه - قُدّس سرّه - که مَشْحُون از مواعظ و

۱- داخل قلاب، به قیاس افزوده شد.

۲- «قدیم» صفت «الله» است.

۳- داخل قلاب از خلاصهٔ خمسة چاپ لیدن است.

۴- در اصل : مکتون.

۵- اصل: «تحفهٔ توشهد» که از چاپ لیدن اصلاح شد. در نسخهٔ مجلس: نکتهٔ سر بسته .

۶- اصل: این.

حِکْم [و مملو] <sup>۱</sup> از نصایح [و امثال است] ، صاحب طبعی این لآلی نفیسه را <sup>۲</sup> از  
بحورِ خمس بر چیده است [و] جمع کرده، و او را خلاصهُ الخمسه نام کرده، و مشتمل  
بر سی و پنج باب گردانیده .

واللهُ الْمُوفِّقُ وَالْمُعِینُ

۱- داخل قلاب از چاپ لیدن، سی باشد.

۲- داخل قلاب در اصل چنین بود: «واشارات و اصاحب لایتنی» که از مقدمه چاپ  
لیدن اصلاح گردید. ضمناً در آن چاپ: «وصاحب طبعان» آمده است.

- |                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| باب اول : در توحید باری تعالی .       | باب بیستم : در اظهار اخلاص .         |
| باب دوم : در نعت نبی علیه السلام .    | باب بیست و یکم : در نگاه داشتن راز . |
| باب سیوم* ۱ : در صدق :                | بیست و دوم : در منع تحقیر دشمن .     |
| باب چهارم : در صبر .                  | باب بیست و سیوم : در مکافات .        |
| باب پنجم : در رزق .                   | باب بیست و چهارم : در شناختن حدود .  |
| باب ششم : در قناعت .                  | باب بیست و پنجم : در پیری و ضعیفی .  |
| باب هفتم : در فال نیک .               | باب بیست و ششم : در تسکین غم و امید  |
| باب هشتم : در نصیحت خاص .             | راحت .                               |
| باب نهم : در نصیحت عام .              | باب بیست و هفتم : در منع غیبت .      |
| باب دهم : در مهابت پادشاه .           | باب بیست و هشتم : در تضرع .          |
| باب یازدهم : در صفت دولت .            | باب بیست و نهم : در مذمت بسیار       |
| باب دوازدهم : در التجابه اصحاب دولت . | خوردن .                              |
| باب سیزدهم : در عدل و احسان .         | باب سی ام ۲ در منع خنده .            |
| باب چهاردهم : در کرم و سخاوت .        | باب سی و یکم : در مذمت و طعن .       |
| باب پانزدهم : در عقل و هنر .          | باب سی دوم : در ترك دنیا .           |
| باب شانزدهم : در رای و تدبیر .        | باب سی و سیوم : در شکایت روزگار .    |
| باب هفدهم : در آداب سخن .             | باب سی و چهارم : در مرائی بودن .     |
| باب هژدهم : در تواضع خلق .            | باب سی و پنجم : در امثال و داستان .  |
| باب نوزدهم : در طاعت و ریاضت .        |                                      |

۱- در اصل: رسم الخط همین طور است. ضمناً لازم به تذکر است که بگوییم: کاتب در اصل بعضی جاها را با مرکب قریز نوشته که در عکس ظاهر نشده است. بنابراین ما آن را از عنوان های داخل نسخه اصلاح کردیم.

۲- اصل: سیوم.

## باب اول در توحید باری تعالی - عز اسمہ ، [از مخزن الاسرار]<sup>۱</sup>

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خالک ضعیف از تو توانا شده <sup>۲</sup>
زیر نشینِ علّمت کائنات	ما به توقّاتم چو توقّاتم به ذات <sup>۳</sup>
هستی تو صورت و پیوند فی	توبه کس و کس به توماندنی <sup>۴</sup>
آنچه تغیر نپذیرد توئی <sup>۵</sup>	آن که نمر دست و نمرد توئی <sup>۶</sup>
ما همه فانی و بقا بس تور است	ملک تعالی و تقدّس تور است <sup>۷</sup>
جز توفلک را خم دوران که داد <sup>۸</sup>	دیگ جسد را نمک جان که داد <sup>۷</sup>

۱- در بعضی موارد، کاتب عنوان‌ها را با مرکب قرمز نوشته، که در عکس ظاهر نشده است، و ما به قیاس افزودیم .

۲- در شرح مخزن الاسرار نسخه عکسی ورق ۳۱ گوید: «ای همه هستی ...؛ ای همه موجودات از تو در وجود آمده، و از خاک ضعیف آدمی مراد است . توانا شده: ای برافعال و اقوال قادرگشته .» لیکن ممکن است مراد نظامی از «خاک ضعیف» اشاره به آیاتی باشد که خدای تعالی با فرستادن باران زمین‌های مرده و ناتوان را زنده می‌کند، تا از آن‌ها گیاهان و درختان بروید. (فاطر ۳۰، یس ۳۳-۳۶).

۳- «ما به توقّاتم ... یعنی حق سبحانه و تعالی واجب الوجود است و قائم است به ذات خود و جمیع موجودات بدو قائم‌اند.» (شرح مخزن الاسرار).

۴- «هستی تو صورت ...»: ذات باری تعالی بسیط حقیقی است، و مرکب نیست تا که دارای اجزاء و پیوندی باشد، و نیز او نه به چیزی و نه چیزی به او شبیه است، لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر. (شوری ۹۴).

۵- در شرح مخزن: «آن که تغیر نپذیرد توئی» می‌باشد. تغیر: از حالی به حالی گشتن و آن صفت مخلوق است، که از مبداء خلقت تا پایان عمر مدام در حال تطور و تحول می‌باشد.

۶- در چاپ وحید دستگردی: «خم چوگان» ، در چاپ فرهنگستان شوروی: «خم دوران

است و در چاپ لیدن ص ۱: «خم و دوران» .

- ۸ هر که نه گویا به تو خاموش به  
 هر چه نه یاد تو فراموش به  
 ۱۰ گرچه کنی قهر بسی را ز ما  
 روی شکایت نه کسی را ز ما  
 ۱۰ بنده نظامی که سگ کوی تست<sup>۱</sup>  
 در دو جهان خاک سرکوی تست  
 ۱۰ چرخ روش قطب ثبات از تو یافت<sup>۲</sup>  
 باغ وجود آب حیات از تو یافت  
 ۱۰ خاطرش از معرفت آباد کن  
 گردنش از بند غم آزاد کن

\*\*\*

- ۱۰ ای ز ازل<sup>۳</sup> بوده و نا بوده ما  
 وی به ابد<sup>۳</sup> بوده و فرسوده ما  
 ۱۱ بی طمعیم از همه سازنده ای  
 جز تو نداریم نوازنده ای  
 ۱۱ از پی تست این همه امید و بیم  
 هم تو ببخشا و ببخش ای کریم  
 ۱۱ چاره ما ساز که بی یاوریم<sup>۴</sup>  
 گرتو برانی به که روی آوریم  
 ۱۱ چون خجلم از سخن خام خویش  
 هم تو بیامرز<sup>۵</sup> به انعام خویش  
 ۱۱ پیش تو گری سر و پا آمدم  
 هم به امید تو خدا آمدم

→ فلک: جسمی است چون گوی گردنده اندر جای خویش. (التفهیم ۵۶). خم: چفتگی، پیچ و حلقه یا طاق و سقف. (لغت نامه).

توضیح: هرگاه عبارت «خم چوگان» باشد، ظاهراً معنی آن روشن است؛ لیکن اگر «خم دوران» باشد باید گفت: سراد از دوران (= زمان) به قول ارسطو و فزاری، مقدار حرکت فلک اطلس یا فلک اعظم است، و معنی مصراع اول چنین می شود: جز تو چه کسی به فلک چنین صفتی داده تا سقف و حلقه برای دوران باشد و یا محیط بر آن گردد؟

- ۱- چاپ وحید ولیدن: یکی گوی تو. در شرح مخزن نیز: سگ کوی تو.
- ۲- در ترجمهٔ مفاتیح العلوم ص ۱۹۹ گوید: محور کره، قطری است که کره روی آن محور می گردد و اصل قطر ثابت است، دو انتهای این محور را دو قطب کره می گویند.
- ۳- آنچه را که اول نباشد ازل گویند، و ازلیت مخصوص باری تعالی است. ازلیت را بدایتی نیست، و ابدیت را نهایی.
- ۴- در وحید: بی داوریم. چاپ لیدن، مانند نسخهٔ ما است.
- ۵- در اصل: بیاموز، خوانده می شد که از متون دیگر اصلاح شد.

ای کس ما بی کسی ما ببین ۱۱	قافله شد واپسی ما ببین
در که گریزم چو توئی دستگیر <sup>۱</sup> ۱۱	بر که پناه آورم ای بی نظیر
گر نوازی تو که خواهد نواخت ۱۱	جز در تو قبله نخواهیم ساخت
چاره <sup>۲</sup> ما کن که پناهنده ایم ۱۱	در گذر از جرم که خواهیم ایم
خواجگی اوست غلامی ز تو <sup>۳</sup> ۱۱	ای شرف نام نظامی ز تو
معرفت خویش به جاناش رسان ۱۱	نزلِ محبت <sup>۴</sup> به زباناش رسان

### باب دوم در نعت نبی علیه الصلوة والسلام<sup>۴</sup>:

ای گهر تاج فرستادگان	تاج ده گوهر آزادگان <sup>۵</sup> ۲۷
----------------------	-------------------------------------

۱- این بیت در وحید:

بر که پناهیم توئی بی نظیر

در چاپ لیدن ص ۲:

برتو پناهیم توئی بی نظیر

۲- وحید: غلامی به تو:

۳- در وحید ولیدن: نزل تحیت. نزل (بضم نون و سکون زاء و یا بضم هردو): آن

چیزی است که پیش مهمان آورند، قوله تعالی:

هَذَا نُزْلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ (واقعه ۵۶ و ۵۷).

۴- این در کتاب مخزن الاسرار، نعت چهارم، می باشد.

۵- گوهر در مصراع اول؛ سنگ قیمتی می باشد، و معنی آن چنین است: انبیا که ملوک

دین هستند، لازم است که گوهری در تاج آنان نشانده شود، و آن گوهر گرانها توهستی که برگزیده

خدا و زینت و زیور انبیائی. در مصراع دوم، گوهر به معنی پاکی ذات و اصل است، و تاج دهنده،

یعنی علو مرتبه دهنده آزادگان هستی، که ذات آنان از نسب و علم و تقوا آراشته و پاک است.

(برگرفته از شرح مخزن عکسی ورق ۳۱).

۲۷ هر چه ز بیگانه و خیل تواند	جمله در این خانه طفیل تواند <sup>۱</sup>
۲۹ مهر شد این نامه به عنوان تو	ختم شد این نامه به دوران تو
۳۰ خاک تو خود روضهٔ جان من است	روضهٔ تو <sup>۲</sup> جان جهان من است
۳۰ بر سر این روضهٔ چون جان پاک	خیزم و چون باد نشینم به خاک <sup>۳</sup>

### باب سیوم در صدق [از کتاب مخزن الاسرار]

۱۴۷ راستی آور که شوی رستگار	راستی از تو ظفر از کردگار
۱۴۶ از بجی افی به کم و کاستی	از همه غم رستی اگر راستی
۱۴۶ [گل ز بجی خار در آغوش کرد	نیشکر از راستی آن نوش کرد
۱۴۷ چون سخن راستی آمد به جای <sup>۴</sup>	ناصر گفتار تو باشد خدای
۱۴۷ راستی خویش نهان کس نکرد	از سخن راست زیان کس نکند
۱۴۷ گر سخن راست بود جمله در	تلخ بود تلخ که الحق <sup>۵</sup> مر

۱- خیل: سواران. طفیل: پس رو. یعنی جمیع امت پیشین و پسین را برای وجود تو آفریده‌اند، به دلیل: لو لاک لما خلقت الافلاک. (شرح مخزن).

۲- روضهٔ تو. یعنی سرقد مبارک تو، یا تربت مقدس تو که القبر روضهٔ من ریاض الجنة. (شرح مخزن نسخهٔ عکسی ورق ۳۵ و شرح ظهور الاسرار ص ۷۸).

۳- این بیت در چاپ وحید ولیدن ص ۲ چنین است.

بر سر آن روضهٔ چون جان پاک  
خیزم چون باد و نشینم چو خاک  
و در بعضی از نسخه‌های فرهنگستان شوروی هم مانند نسخهٔ ما: «خیزم و چون باد  
نشینم به خاک» است. حال معنی بیت چنین خواهد بود: من برای توقف بر سر تربت تو، چون  
باد تند ازجا برمی‌خیزم و بر آن روضهٔ پاک آرام و قرار می‌گیرم.

۴- مصراع اول در وحید: چون به سخن راستی آری به جای. در چاپ ولیدن ص ۳:  
چون سخن از راستی آری به جای.

۵- اشاره به حدیث «قُلِ الْحَقُّ وَانْ كَانْ مُرًّا». (شرح مخزن ورق ۱۱۷).

طبع نظامی و دلش راستند      کارش ازان راستی آراستند ۱۴۷

### از کتاب خسرو و شیرین

ز کج گوئی سخن را قدر کم گشت      کسی کوراست گوشت مجتشم گشت ۳۱  
چو بتوان راستی را خرج کردن      دروغی را چه باید درج کردن<sup>۱</sup> ۳۱  
چو صبح صادق آمد راست گفتار      جهان در زر گرفتش مجتشم وار ۳۲  
کسی کو راستی در دل پذیرد      جهان گیرد جهان او را نگیرد<sup>۲</sup> -

### از کتاب لیلی و مجنون

تیر از پی آن که راست کارست      شایسته<sup>۱</sup> دست شهریارست ۲۷۰  
یا قوت خور از وبا میندیش      دل راست کن از بلا میندیش<sup>۳</sup> ۳۶۵

### از کتاب هفت پیکر

از کجی آن که روی بر تابد      رستگاری بر آستی<sup>۴</sup> یابد ۱۰۰

۱- وحید. در مصراع اول «درج کردن» و مصراع دوم «خرج کردن» و نیز چاپ لیدن

ص ۳۰۳.

۲- این بیت در لیدن هم همین طور است.

۳- در وحید ولیدن: مصراع ها پس و پیش است. ضمناً برای خاصیت داروئی یا قوت

نگاه کنید به الانبیه ص ۳۴۷.

۴- برآستی: سخفف برآستین، است. در وحید:

از کجی به که روی برتابید      رستگاری برآستی یابید.

در خلاصه<sup>۵</sup> خمسه چاپ لیدن ص ۴:

از کجی به که روی برتابی      رستگاری ز راستی یابی



## باب چهارم در صبر از کتاب خسرو و شیرین

۱۵۵ به صبر ای دل توان کای خریدن

به آرامی دلاری خریدن<sup>۱</sup>

۱۵۵ به گرمی کار عاقل به نگردد

به تک دانی که بز فربه نگردد<sup>۲</sup>

۱۷۴ مراد آن به که دیر آید فرادست

که هر کوزود خورد و زود شد مست<sup>۳</sup>

۱- دراصل: کام ... با آرام دلارام.

۲- مصراع دوم این بیت در چاپ وحید ولیدن ص ۴ نیز: «به تک دانی ...» و وحید چنین معنی کرده است: «در مثل است که بز از تک و دویدن فربه نمی شود». لیکن چنین مثلی راجائی ندیدم، و به جای آن در لغت فرس این طور آمده: «پچ پچ: لفظی است که بز را گویند و نوازند رود کی گفت:

هیچ نادان را داننده نگوید زه

زه دانا را گویند که داند گفت

بز به پچ پچ نشود هرگز فربه»

سخن شیرین از زفت نیاید بر

(چاپ عباس اقبال، ص ۶۴).

اما در نسخهٔ فرهنگستان شوروی ص ۲۷۲ بدین صورت است: «به یک دانه بزی فربه نگردد» و در چند نسخه بدل آن: «به تک دانی ...»، می باشد.

به نظر می رسد معنی بی که وحید دستگردی کرده درست است. زیرا این ابیات درجائی است که شیرین از شتابکاری خسرو در کلام گرفتن بیمناک است و وی را چنین اندرز می دهد: با گرمی و عجله کار عاقل به سامان نمیرسد، همانطور که بز برای خوردن علف بیشتر، با حرص در چمن زارها به هر سو می شتابد، لیکن خود را بیشتر خسته می کند و از خوردن باز می ماند، و در این حال نه تنها فربه نمی گردد، بلکه لاغر نیز می شود.

۳- در اصل نسخه از بیت «گل ز کجی خار در آغوش کرد ...» در باب موم تا همین شماره، افتادگی داشت که از نسخهٔ خطی مجلس بهره گرفتیم؛ ضمناً عنوان هارا به قیاس افزودیم.

## از کتاب لیلی و مجنون

گر صبر کنی ز صبر بی شک  
دولت به تو آید اندک اندک ۸۷  
هان تا نشوی به صابری سست  
گوهر به درنگ می توان جست ۸۸  
در دل شدگی قرار می دار  
ضبری به ستم به کار می دار ۱۸۹

## از کتاب هفت پیکر

مرد کز صبر نا صبور بود<sup>۲</sup>  
تیراو از نشانه دور بود ۸۳  
هر مرادی که دیر یابد مرد  
مژده باشد به عمر دیر نورد ۴۵

## باب پنجم در رزق از کتاب مخزن الأسرار

روزی تو باز نگردد ز در  
کار خدا کن غم روزی مخور ۱۰۴  
بر در او شو که فروزی از اوست<sup>۳</sup>  
روزی از او خواه که روزی ده اوست ۱۰۴  
عمر که یک روزه قرارى نداد  
روزی ده ساله چه باید نهاد<sup>۴</sup> ۱۰۴

---

۱- در اصل : سفت .

۲- وحید: «مرد کز صید ناصبور افتد». لیدن ص ۴: «مرد کز صید ناصبور بود».

۳- وحید: «بر در او رو که از بنان به اوست». و فرهنگستان (ص ۱۲۹).

۴- مصراع اول در وحید، لیدن ص ← و فرهنگستان ص ۱۳: «عمر چه یک روزه قرات نداد». مصراع دوم در وحید: «روزی صد ساله ...» در لیدن و فرهنگستان مانند نسخه ما است.

۱۰۵ صورت مارا که عمل ساختند<sup>۱</sup>      قسمت مارا ز ازل ساختند  
 ۱۰۵ گر چه از این خلق بمی جهد کرد      بیشتر از روزی خود کس نخورد

### از کتاب خسرو و شیرین

۲۰۸ غم روزی خورد هر کس به تقدیر  
 چو من کم روزی افتادم چه تدبیر  
 ۳۰۹ تو در خرگاه و من در خانه<sup>۲</sup> تنگ  
 تورا روزی بهشت آمد مرا سنگ<sup>۲</sup>  
 ۱۷۹ غم روزی نخور تا روز ماند<sup>۳</sup>  
 که خود روزی رسان روزی رساند

### از کتاب هفت پیکر

۱۹ در سخا و سخن چو می پیچم      کار بر طالع است و من هیچم<sup>۴</sup>

۱- در اصل: «به عمل ساختند» که از وحید ولیدن اصلاح شد. در شرح مخزن: «چو عمل ساختند: یعنی موجود کردند». ضمناً مصراع دوم در وحید ولیدن: «قسمت روزی به ازل ساختند».

۲- این بیت در خطاب شیرین به خسرو است که می گوید: نباید سلطان این قدر در پی صید زنان باشد، بلکه باید به یک زن قناعت کند، و مرا که چون مرغی اسیر و تنها در قفس است از یاد نبرد و دوییت قبل چنین است:

منم چون مرغ در داسی گرفته      دری در بسته و بامی گرفته  
 چو طوطی ساخته با آهنین بند      به تنهایی چو عتقا گشته خرسند  
 تو در خرگاه . . . . .

۳- «غم روزی...»؛ یعنی تا زمانی که عمر تو باقی است، غم روزی مخور

۴- یعنی بیهوده دربارهٔ سخن شاعران و صلهٔ امرا می اندیشم؛ زیرا همه چیز بسته به طالع انسان است، و روزی در دست خداست.

آن یکی پا نهاده بر سر گنج وین ز بهر قراضه بر در رنج<sup>۱</sup> ۴۵

## باب ششم در قناعت از کتاب مخزن الاسرار

قرص جوین می شکن می شکیب	تا نخوری گندم آدم فریب <sup>۲</sup> ۷۲
تا شکمی <sup>۳</sup> نان و دی آب هست	کفچه مکن بر سر هر کاسه دست ۹۶
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ	کاوری آن را همه ساله به چنگ <sup>۴</sup> ۹۶
ناخورش از سینه خود کن چو آب	وز دل خود ساز چو آتش کباب <sup>۵</sup> ۹۷

۱- وحید: «وین ز بهر یکی قراضه به رنج».

۲- این بیت در مقالات اول از کتاب مخزن الاسرار که در آفرینش آدم است، آمده.

۳- اصل: شکم.

۴- در شرح مخزن (ورق ۸۲) گوید: «چنان باش که همواره بر آن توانی بود و زیادت طلبی مکن، که شیر و پلنگ همواره از شکار خود خورند و پوستین پوشند، به سبب آن هرگز خوار نگردند».

۵- این بیت در چاپ وحید این طور معنی شده: «آب را ادام المساکین گفته اند، چون فقرای نان را به آب زده و می خورند. پس آب نانخورش است، و این نانخورش را از سینه خود ساخته. دل آتش هم هیمة او است که آتش آن را کباب می کند».

در شرح مخزن (ورق ۸۲) گوید: «آب به ذات خود رطوبت دارد، و نانخورش مساکین آب است، و بامان آتش کباب است از سوز و سرخی رنگ، و این معنی تصویری است نه حقیقی». همه این مطالب که گفته شد کنایه است از قناعت کردن و بی نیازی آدمی از مردم دون و بخیل، و دوری جستن از آنان می باشد. لیکن تعبیری که مرحوم وحید از این بیت کرده، ظاهراً الفاظ جز آن را اقتضا می کند و به نظر می رسد که باید معنی این چنین باشد:

همانطور که آب اشیاء سنگین را در درون خود جای می دهد و آن ها را در خود پنهان می کند، تو نیز نیازهای خود را در درون سینه قرار بده و به کسی اظهار مکن. در مثل است: صدرک اوسع لسرک (مجمع الاسمال ج ۱ ص ۵۰). و نیز دل خود را چون آتش سوزنده بدار و آن را جایگاهی برای شعله اندوه ها و غم ها بساز. پس آن گاه نانخورش جان تو سکوت و - رازداری تو خواهد بود، و کباب تو صبر و بردباری و تحمل تو.

- ۱۴۲ شمع زبر خاستنِ سر نشست  
 مه<sup>۱</sup> از تمامی طلبیدن شکست  
 ۱۶۷ گر دل خرسند<sup>۲</sup> نظامی تورا است  
 ملک قناعت به تمامی تورا است

### از کتاب خسرو و شیرین

- ۴۱۶ به خرسندی بر آور سر که رستی  
 بلای محکم آمد تن پرستی<sup>۳</sup>  
 ۴۱۶ همان زاهد که شد در دامن غار  
 به خرسندی مسلم شد بر اغیار<sup>۴</sup>  
 ۴۱۷ و گر باشی به تاج و تخت محتاج  
 زمین را تخت کن خورشید را تاج  
 ۱۸۸ به بسم دیگران زرین مکن کاخ  
 کزو دین رخنه گردد قبه سوراخ<sup>۵</sup>

### از کتاب مخزن الاسرار

- ۹۷ خاك خور و نان بخیلان مخور  
 خار نه ای زخم ذلیلان مخور  
 ۹۶ تا چو<sup>۶</sup> عروسان درخت از قیاس  
 گاه قصب پوشی و گاهی پلاس<sup>۷</sup>

۱- اصل: «نه» که از نسخه‌ها اصلاح شد ← شرح مخزن ورق ۱۱۲، وحید ص ۱۴۲ و چاپ فرهنگستان ص ۱۸۴.  
 ۲- در اصل: «گرده خورشید» که اصلاح شد. (وحید، فرهنگستان ص ۲۲۶ و لیدن ص ۸).

۳- در وحید و فرهنگستان ص ۷۲۱: سرپرستی. در لیدن ص ۹: خودپرستی.

۴- وحید و لیدن: «به خرسندی مسلم گشت از اغیار».

۵- وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۳۲۶: کیسه سوراخ.

۶- اصل نه چو. ← وحید و فرهنگستان ص ۱۱۸. این بیت در مقالت پنجم در وصف پیری آمده، و در شرح مخزن (ورق ۸۲) گوید: «تا همچو عروسان درخت گاهی در بهار جوانی و یا غنا، قصب شکوفه‌ها و گل‌ها پوشی؛ و گاهی در خزان پیری و یا فقر، پلاس بی‌برگی. و پلاس: پوششی نیک خشن است [که] از پوست درخت می‌سازند. قال الله تعالی: تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِقَوْمٍ أُولِي الْأَبْصَارِ» (آل عمران ۱۳۵).

داری از این خوی مخالف بسیج  
گرمی [و] صدجبه و سردی و هیچ<sup>۱</sup> ۹۶

### از کتاب هفت پیکر

هر ترازو که گردد زر گردد      سنگسار هزار در گردد<sup>۲</sup> ۴۳  
گنج بر سرمشو چو ابر سفید      پای در گنج دار چون خورشید<sup>۳</sup> ۴۳

### از مخزن الأسرار

خویشتن آرای مشو چون بهار      تا نکند در تو طمع روزگار ۱۲۶

- ۱- یعنی از طبع مخالف پسندی که داری، در تابستان گرم جوانی صدجبه بر تن می کنی اما در زمستان سرد پیری برهنه می باشی. (برگرفته از شرح وحید).
  - ۲- در قدیم رسم بر این بوده است که مردم قراضه های زروسیم را در معاملات می سنجیدند و در عوض آن هرچه را که می خواستند می خریدند، و این کار نیاز به ترازویی بوده که خیلی دقیق باشد. لذا کسی که چنین ترازویی می داشت، آن را به عاریه می گرفتند و به خانه ها برای کشیدن زرو می بردند. مولوی در یک جا به این رسم اشاره کرده و گفته است:
- آن یکی آمد به پیش زرگری      که ترازو ده که بر سنجم زری
- «مثنوی چاپ نیکلسن ج ۳ ص ۴۶۳».

و نظامی چنین حالتی را که در وصف قناعت است با این شیوه بیان می کند که: هرگاه ترازویی- در پی به دست آوردن مال و منال و زر- مرتکب خطا شود، مردم وی را سنگسار خواهند کرد. در این جا رجم یا سنگسار کردن کنایه از سنگ نهادن مردم در یک پله ترازو و کشیدن زر در پله دیگر آن است.

- ۳- «گنج بر سر...» مراد قطرات باران است همچون مروارید که ابر سفید- مانند یک انسان- در طبقی آن را بر سر نهاده و به زمین و مردم نثار می کند (و معمولاً ابر سفید حامل باران کمتری است). ولی خورشید در دریائی از نور فیاض غوطه ور، و بایش در درون گنج لایزال الهی استوار گردیده است. نظامی گوید: بکوش تا مانند خورشید همیشه فیض بخش و بابرکت باشی، نه چون ابر سفید که پس از باریدن تهی دست و درمانده و نیازمند به دیگران گردی. ضمناً مرحوم وحید به گونه ای دیگر بیت را معنی کرده است.

## از کتاب هفت پیکر

۴۳ زر دو حرف است هر دو بی پیوند	زین پراکنده چند لافی چند
۴۴ ابلهی بین که از پی سنگی <sup>۱</sup>	دوست بادوست می کند جنگی
- نروم بهر نان به خانه <sup>۲</sup> کس	آنچه بدهد خدا همانم بس <sup>۲</sup>
۵۶ من که قانع شدم بدانه <sup>۳</sup> خویش	سرورم <sup>۳</sup> چون صدف به خانه خویش
۵۶ نان که از خوان خود دهی به کسان	به که حلواخوری ز خوان خسان
۱۶۹ به قناعت کسی که شاد بود	تا بود محتشم نهاد بود
۱۶۹ وانکه اواز طمع کند بیشی	عاقبت او فتد به درویشی

## از کتاب خسرو و شیرین

۱۰۹ لباسی پوش چون خورشید و چون ماه	
۱۰۹ بر افشان دامن از هرکان که داری <sup>۴</sup>	که باشد تا تو باشی با تو همراه
۳۴۷ بزیر پای پیلان در شدن پست	قناعت کن بدان یکک نان که داری
۴۱۶ جهان [چون] مار افعی پیچ پیچ است	به از پیش خسیسان داشتن دست
	تورا آن به <sup>۵</sup> که در دست تو هیچ است <sup>۵</sup>

- 
- ۱- از پی سنگی: یعنی برای سنگی قیمتی از جواهرات.
  - ۲- مصراع دوم در لیدن ص ۱۱: «هرچه بدهد خدا همانم بس».
  - ۳- اصل: بروم، که از نسخه های دیگر اصلاح شد. (خلاصهٔ خمسه چاپ لیدن ص ۱۱ در چاپ هند ص ۱۸: سرنهم
  - ۴- در چاپ لیدن ص ۹ نیز: هرکان که داری. وحید: هرخوان که داری.
  - ۵- در نسخه ها: تورا آن به کزو در دست هیچست.

در این هستی که یابی نیستی زود  
 بیاید شد به هست و نیست خشنود<sup>۱</sup> ۴۲۷  
 چو طفل انگشت خود می‌مز<sup>۲</sup> در این مهد  
 ز خون خویش کن هم شیر و هم شهد ۴۴۲  
 حلالی خور چو بازان شکاری  
 مکن چون کرکسان مردار خواری<sup>۳</sup> ۳۴۲

### از کتاب لیلی و مجنون

نزدیک رسید کار می‌ساز باگردش روزگار می‌ساز<sup>۴</sup> ۱۵۴  
 آن دزد بود که<sup>۵</sup> از سر رنج در تاریکی طلب کند گنج ۲۱۹

۱- مصراع اول در وحید: «از این هستی که یابد نیستی زود». لیدن ص ۹: مانند نسخه ما است. اما معنی بیت: اکنون که تو در این جهان بزودی فانی خواهی شد، پس بکوش تا با کم آن بسازی و قناعت کنی. هست و نیست: حداقل موجود است.

۲- می‌مز: «امر» از مزیدن، به معنی چشیدن است. در چاپ لیدن: می‌مک.

۳- این بیت در پاسخ دادن شیرین به خسرو است، و به وی می‌گوید: کام جوئی باید از راه حلال صورت گیرد، نه بی‌کاین و حرام.

۴- خطاب پدر مجنون است به فرزند: که عمرم من به پایان رسیده، به خانه برگرد و با قضای آسمانی مدارا کن. در پاورقی چاپ وحیدگوید:

روزی که مرا به جا نبینی	آئی و به جای من نشینی
چون رخت کشند از این سرایم	آخر خلفی بود به جایم
تا چون اجلم رسد بمیرم	دائم که کسیست جای گیرم

۵- اصل: «آن دزد که برد» که از نسخه‌های دیگر اصلاح شد، بیت بعد از آن در پاورقی وحید چنین است:

هرخانه که بی چراغ باشد زندان بود ارچه باغ باشد.



۲۱۷ خوش می‌زنم این چنین سرودی	گر نگسلد از میانه رودی <sup>۱</sup>
۱۶۲ عراده <sup>۲</sup> و منجنیق عصبان	بر حصن فلک نهاد نتوان <sup>۲</sup>
۱۹۰ دهقان منگر که دانه ریزد	آن بین که [ز] دانه خوشه خیزد <sup>۳</sup>
۴۰ اجرای خورِ دسترنج خود باش	گر محتشمی به گنج خود باش <sup>۴</sup>
۲۰۸ هان تا سنگ نان کس نباشی	یا گربه <sup>۵</sup> خوان کس نباشی
۵۵ خرسندی را به طبع در بند	می‌باش بر آنچه هست خرسند
۲۰۲ خرسند همیشه نازنینست	خرسندی را ولایت اینست
۵۵ جز آدمیان هر آنچه هستند	بر شقه <sup>۶</sup> قانعی نشستند

۱- این بیت در «غزل خواندن مجنون به نزد لیلی» آمده است، و می‌گوید: از غم سرودخوانی من ممکن است رود از هم گسیخته شود و از میان به دو نیم گردد.

۲-۲- اصل: عرابه، در وحید: «عراده و منجنیق و غضبان»، خلاصهٔ خمسة چاپ‌آیدن ص ۱۰: «عرادهٔ منجنیق عصبان»، عرابه (ارابه) (بتشديد راه) : گردون که از چوب سازند و بر آن بار کنند. و عراده: نوعی از آلات جنگ و قلعه‌گیری است و آن آلتی باشد کوچک‌تر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند. (لغت‌نامه).

زراده و منجنیق وزگرد زمین نیلگون شد هوا لاجورد

«فردوسی ج ۳ ص ۱۱۷۴ چاپ دکتر دبیرسیاقی».

یعنی نمی‌شود با فلک دشمنی ورزید، و از فرمان او سرپیچی کرد، و آدمی مقهور و گرفتار پنجهٔ تقدیر است.

۳- این بیت در «مفادنامهٔ لیلی به مجنون» آمده است که: یعنی اگر دهقان طبیعت دانه را زیر خاک پنهان می‌کند، پس از آن دانه دیگر می‌روید، و همچنین اگر پدرت رفته تو به جای او قرار گرفته‌ای.

۴- در وحید:

اجری خور دسترنج خویشم گر محتشم ز گنج خویشم

و چاپ بدن ص ۱۰، مانند نسخه‌ما می‌باشد. اجری: مستمری، مقرری، جیره را گویند.

۵- شقه: شکافی است که در طول چیزی پدید آید، و در خیمه را به جهت این که شکاف او از درازاست، شقه گفته‌اند. معنی بیت این است که: در عالم وجود جز آدمیان، سایر حیوانات بر در قناعت و غار و شقه و شکاف‌های خرسندی جای گرفته‌اند. (از شرح مرحوم وحید).

در جُستن رزق خود شتابند	سازند بدان قدر که یابند ۵۵
آن آدمی است <sup>۱</sup> کز دلیری	کفر آرد وقت نیم سیری ۵۵
گرفت شود یکی نوایش	بر چرخ کشد نفیر نایش <sup>۲</sup> ۵۵
گر ترشودش به قطره‌ای بام	در ابر کشد زبان دشمنام ۵۵
آن گاه رسی به سر بلندی	کایمن شوی از نیازمندی <sup>۳</sup> ۲۰۸
از بندگی زمانه آزاد	غم شاد به ما و ما به غم شاد <sup>۴</sup> ۲۱۴
ایزد چو نصیب ما چنین کرد	هم ساختنست با چنین درد <sup>۵</sup> ۲۳۱
هر مرد که شغل خویش نگذاشت <sup>۶</sup>	بر خورد زهرچه در جهان داشت ۲۳۱

### باب هفتم در فال نیک ، از کتاب خسرو و شیرین

بسا فالی که از بازیچه بر خاست

چواخترمی گذشت آن فال شدر است<sup>۷</sup> ۱۴۸

- ۱- اصل: آن آدم نیست. در چاپ وحید و فرهنگستان ص ۱۰۰: آن آدمی است. در خلاصه خمسہ چاپ لیدن ص ۱۰: نی آدمی است.
- ۲- اصل: نفیر و نایش. در خلاصه چاپ لیدن: گرفت شود یکی نوالش  
در چاپ فرهنگستان: بر چرخ رسد نفیر نالش
- ۳- این بیت در پایان واقعه آگاهی یافتن مجنون از مرگ مادرش آمده است. بیت بعد  
هان تا سگ نان کس نباشی  
یا گربه خوان کس نباشی  
که در نسخه ما و چاپ لیدن پس از «اجری خور دسترنج...» قرار دارد.
- ۴- این بیت در «غزل خواندن مجنون نزد لیلی» آمده است.
- ۵- در چاپ لیدن نیز همین طور است. در چاپ وحید و در فرهنگستان شوروی ص ۴۵۴  
ایزد چو نصیب من چنین کرد  
در ساختنی است با چنین درد
- ۶- اصل: بگذاشت، که از نسخه ها اصلاح شد.
- ۷- در وحید مصراع اول چنین است: بسی فال از سر باز بچه بر خاست.

- ۱۴۷ چو نیکو فال زد صاحب معانی  
تو خود را فال نیکو زن چه دانی<sup>۱</sup>  
۱۴۷ بد آید فال چون باشی بداندیش<sup>۲</sup>  
چو گوئی نیک نیک آید فرا پیش  
۲۰۸ دل من در حق من فال بد زد<sup>۳</sup>  
به دست خود تبر بر پای خود زد

### از کتاب اسکندرنامه

- ۱۵۰ به فرخندگی فال زن<sup>۴</sup> ماه و سال  
که فرخ بود فال فرخنده فال  
۲۶۹ مبارک بود فال فرخ زدن  
نه بر رخ زدن بلکه شهر رخ زدن<sup>۵</sup>

۱- «چه دانی» در چاپ لیدن نیز همین طور است، لیکن در چاپ وحید و فرهنگستان ص ۲۶۰: چودانی؛ یعنی چون می دانی که فال بد زدن به بدی و خوب به خوبی منتهی می گردد (از وحید). و در نسخهٔ ما «چه» به جای «چو» آمده که در بسیاری از متون ادبی نیز این کاربرد دیده می شود.

۲- در اصل: «چون آید بداندیش» که از متون دیگر اصلاح شد.

۳- این بیت در «عتاب کردن شیرین به شاپور» است. در وحید و فرهنگستان ص ۲۶۱: رای بد زد.

۴- فال زدن، فال گرفتن، طالع بینی :

برقرعهٔ چار حد کویت  
فالی زنم از برای رویت  
«نظامی- لغت نامه».

۵- شه رخ زدن (شاه رخ-) : از اصطلاحات شطرنج است که هرگاه حریف ، بامهره ای «رخ» را که در مقابل «شاه» قرار گرفته است بزند، و «شاه» را به مخاطره افکند، گویند: شه رخ زد. در راحة الصدور (ص ۹۰ و ۹۱) آورده: «وبسیار افتد که خصم به فرس شاه خواهد، و فرس بر رخ نیز باشد. ضرورت شاه باید باختن، خصم رخ را ضرب کند، این را شاه رخ گویند». در شرح اسکندرنامه از صادق علی (ص ۲۸۱) بیت را این چنین معنی کرده است: «یعنی فال نیکو زدن مبارک است، و آن فال تنها بر رخ زدن نیست، بلکه شه رخ زدن نیز هست؛ ای تنها فال برگرفتن طرف دار ملکی که صاحب شعور بود نیست، بلکه هم طرف دار به دست آید و هم پادشاه آن ملوک عاجز شود. چنان که شه رخی زدن، و آن چنان است که کشت به شاه رسد و رخ به دست آید».

رخ: نام یکی از مهره های شطرنج است، که سرحوم وحید از آن، معنی گونه و صورت را اراده کرده و بیت را بر همین اساس شرح داده است.

مبادا کسی کو زند فال بد ۱۵۰	مزن فال بد کاورد حال بد
زیبچاری در گریزد به فال ۲۶۹	چو عاجز شود مرد چاره سگال <sup>۱</sup>
چو گوئی کزین به شوم به شوی <sup>۲</sup> ۲۷۰	مرنج از نزاری که فربه شوی <sup>۲</sup>

### باب هشتم در نصیحت خاص<sup>۳</sup>، از کتاب مخزن الأسرار

لشکر بد عهد پراکنده به ۱۵۱	رخنه گر ملک سر افکنده به
تازنی گردن شاخ کهن ۱۵۱	سر نکشد شاخ نواز سرو بن

#### از کتاب خسرو و شیرین

سکون بر تابد آلا پادشاهی ۱۵۶	هر چیزی <sup>۴</sup> ز روی کدخدائی
جهان گیری توقف بر نتابد <sup>۵</sup> ۱۵۶	جهان اورا بود کو بر شتابد
گهر خیزد به جای گل گیارا <sup>۶</sup> -	چو نیست نیک باشد پادشارا
به جرم پای سر مأخوذ باشد ۱۸۸	چو دست از پای ناخشنود باشد
بدین تدبیر طوطی از قفس رست <sup>۷</sup> ۴۴۴	ز محنت رست هر کو چشم بر بست

۱- چاره سگال: چاره اندیش. سگال از سگالیدن، به معنی اندیشیدن است.

۲-۲- اصل: شود.

۳- در چاپ لیدن: باب دهم در نصیحت.

۴- در متون دیگر: همه چیزی

۵- در پاورقی وحیدگوید: یعنی در کار سلطنت و پادشاهی درنگ سزاوار نیست، و

فرصت را به تعجیل باید ربود.

۶- و نیز چاپ لیدن ص ۱۲.

۷- در چاپ وحید، قبل از این بیت آمده است:

(بقیه پاورقی در صفحه بعد)

که هم او محشم باشد بر خویش  
 که خونش گیرد ارچه دیر گیر است<sup>۱</sup>  
 چنانش زن که هرگز بر نخیزد<sup>۲</sup>  
 دعای بد کند خلوت نشینی  
 زند تیری سحرگه بر نشانه  
 که نفرین داده باشد مُلک<sup>۳</sup> بر باد

۱۸۹ بجزاری مبین در هیچ درویش  
 - به خونریزی مبین کان شیرگیر است  
 - مزن کس را ولی گر بر ستیزد  
 ۳۹۸ حذرکن زانکه ناگه از کمینی  
 ۳۹۸ زنی پیر<sup>۳</sup> از نفس‌های جوانه  
 ۳۹۸ ندارد سودت آنگه بانگ و فریاد

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

همان به کاین نصیحت یادگیریم  
 اشاره به حدیث: **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا** می‌باشد که صوفیه آن را نقل می‌کنند.  
 (احادیث مثنوی ص ۱۱۶).

مولوی گوید:

ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد  
 یعنی او از اصل این رزبوی برد  
 (نیکلسن ج ۴ ص ۶۹۳).  
 اشاره به قصهٔ طوطی و بازرگان می‌باشد که در مثنوی به تفصیل آمده است با این  
 بیت:

بود بازرگان و او را طوطی  
 در قفس محبوس زیبا طوطی

(نیکلسن ج ۱ ص ۷۶، قصص و تمثیلات مثنوی ص ۱۸).

و در پایان این قصه، مولوی گوید:

معنی مردن زطوطی بد نیاز  
 در نیاز و فقر خود را مرده ساز

استاد فروزانفر- رحمه الله علیه- در شرح این بیت گوید: سر و نکتهٔ قصه همین است که مقصود از مردن طوطی، احساس نیاز و حاجت و در نتیجه تسلیم و اطاعت پیر است، نه مردن به معنی متداول؛ خواه مفارقت روح از بدن، و یا انحلال ترکیب جسم. (شرح مثنوی ص ۷۰).

۱- این بیت در خلاصهٔ چاپ لیدن ص ۱۲ چنین است:

به خون‌ریزی مبین کوشیرگیر است  
 که خوش گیرد اگرچه دیرگیر است

۲- خلاصهٔ خمس، چاپ لیدن.

۳- اصل: زن پیر. این بیت و قبل و بعد آن در اندرز دادن شیرین به خسرو است به

عدل و داد.

۴- لیدن: عمر.

سیه گشت از نفیر داد خواهان ۳۹۸	بسا آئینه کاندرد دست شاهان
کند شاه را بازو دراز است ۱۴۴	گوزن کوه گر گردن فراز است
سگان شاه را نگت تیریز است ۱۴۴	گر آهوی بیابان گرم خیز است
نباید کردنش سر پنجه با ماه ۲۰۴	اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه
که باشد کار نزدیکان خطرناک ۲۴۱	از آن نزدیکتر می ناید این خاک
به شکرت طفل و طوطی را فریبند ۲۸۶	به شیرینی بزرگان ناشکینند

## از کتاب لیلی و مجنون

در جستن آن عنان مکن سست ۲۷۲	کاری که صلاح دولت تست
بر دارش اگر چه کوه گنج است ۲۷۲	از هر چه شکوه تو به رنج است
شمشیر مکش به هر گناهی ۲۷۲	بر گردن هیچ نیکخواهی

۱- در متون دیگر: تگ تیز نیز است. لیدن ص ۱۳. این بیت در جایی است که خسرو می خواهد با لابه و چاپلوسی از شیرین کام بگیرد.

۲- این بیت در عتاب کردن شیرین به شاپور می باشد، و آن وقتی است که وی را خسرو به طلب شیرین فرستاده، ولیکن شیرین از رفتن به نزد خسرو امتناع می کند. و معنی شعر چنین است: اگر وی خسرو نبود بلکه کیخسرو و پادشاه کیانی بود، باز هم نمی باید با من که چون ماه رخشنده هستم بد رفتاری کند و مرا به حضور خود بطلبد. نظامی از زبان شیرین گوید: شکیبائی کنم چندان که یک روز درآید از در عذر آن دل افروز.

۳- وحید: نزدیک تو. لیدن ص ۱۳: مانند نسخه ما است، و این بیت از زبان فرهاد است نسبت به شیرین و بیت قبل چنین می باشد:

ز عشقت سوزم و می سازم از دور که پروانه ندارد طاقت نور

۴- این بیت تعبیری است در مقایسه کردن شیرین با شکر اصفهانی، و وصف برتری شیرین از شکر، و ابیات قبل از آن این طور است:

شکر هرگز نگیرد جای شیرین بچربد بر شکر حلوی شیرین  
چمن خاک است چون نسرين نباشد شکر تلخ است چون شیرین نباشد.

۵- در چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۵۷۲ نیز: بردارش. در وحید: پردازش. این ابیات خطاب به شروان شاه می باشد و معنی بیت چنین است: هر چیزی که حشمت و بزرگی تو را آسیب برساند، آن را دور بيفکن اگر چه کوه گنج باشد. برداشتن: دور کردن، جدا کردن. (لغت نامه).

۲۷۲ دشمن که به عذرشد زبانش	ایمن مشو و زدر مرانش <sup>۱</sup>
۲۷۲ قادر شو و بردبار می‌باش	می‌خواره و هوشیار می‌باش
۱۵۴ از پنجهٔ مرگ جان کسی برد	کو پیش ز مرگ خویشان مرد <sup>۲</sup>

### از کتاب هفت پیکر

۵۴ تاجوانی و تندرستی هست	آید اسباب هر مراد بدست
۴۰ آن چنان زی که گرسد کاری <sup>۳</sup>	نخوری طعن دشمنان باری
۳۳۱ حق نعمت شناختن در کار	نعمت افزون دهد به نعمت خوار
۳۴۷ هرکه او میخ‌کینه <sup>۴</sup> پیش نهاد	کنده بردست و پای خویش نهاد
۹۴ شاه باید که لشکر انگیزد	از سواری چه گردد بر خیزد
۹۶ وارث ملک را دهند <sup>۵</sup> سریر	صاحب افسر جوان به است از پیر
۱۲۸ می خورد وز کسی نیارد یاد	از چنین شه کسی نباشد شاد

۱- چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۵۷۳ نیز؛ رانش. در وحید: مرانش.

۲- آن کسی هنگام فرارسیدن مرگ براحتی جان می‌دهد، که یک‌بار پیش از مرگ طبیعی مردن را آزموده باشد. این بیت در «رفتن پدر مجنون به دیدن فرزند» آمده، ویت قبل از آن چنین است:

پیشینه عیار مرگ برسنج

تامرگ رسد نباشد ت رنج.

۳- وحید و چاپ لیدن: ص ۱۷ خاری.

۴- لیدن ص ۱۸: بیخ‌کینه. در وحید: هرکه میخ و کدینه. در پاورقی گوید: «هرکس میخ و کدینه (کنده بزرگ) برای پای دیگران در پیش نهاد، روزگار کنده برپایش خواهد زد».

۵- در متون دیگر: دهید.

## باب نهم در نصیحت عام ، از اسکندرنامه

خریدار چون بر در آرد بها	نشاید در بیع کردن رها <sup>۱</sup> ۵۳
ز پند بزرگان نباید گذشت <sup>۲</sup>	سخن را ورق در نیابد نوشت <sup>۳</sup> ۱۷۴
چنان غم <sup>۴</sup> نیرزد به شادی گرای	نه از بهر غم کرده اند این سرای ۴۸۴
جهان از پی شادی و دل خوشیست	نه از بهر بیداد و محنت کشیست ۴۸۴
در <sup>۵</sup> این جای سختی نگیریم سخت	وز این چاه بی بن بر آریم رخت ۴۸۴
مکن در طرب <sup>۶</sup> کردن اندیشه ای	پدید است بازار هر پیشه ای ۴۸۴
چه باید <sup>۷</sup> بر خود ستم داشتن	همه ساله خود را به غم داشتن ۴۷۴
به درویش ده آنچه داری نخست	که بنگاه <sup>۸</sup> درویش را کس نجست ۴۸۵

۱- نظامی گوید: هرگاه خریدار گوهر سخن برای خریدن آن به درخانه آمد ، از بیع امتناع مکن.

۲- در اصل: گذشت با دال است.

۳- یعنی، ورق سخن بزرگان را در سپیچ ، و برطاق نسیان مگذار. (از حاشیه چاپ وحید

۴- در متون دیگر: جهان غم. (لیدن ص ۱۸ ، وحید، فرهنگستان ص ۴۲ و چاپ سنگی هند ص ۴۵۷).

۵- اصل: از.

۶- در متون دیگر: «مکن جز طرب در می اندیشه ای». در شرح اسکندرنامه از صادق علی ص ۵۸ گوید: یعنی، در خوردن می جز شادی چیزی مکن ، زیرا رونق بازار هر پیشه و هر کار ظاهر است، پس اگر طرب کنی طرب خواهی دید.

۷- در متون دیگر: چه باید به خود بر. در نسخه ما: دال «باید» را برای پر کردن وزن مشدد بخوانیم.

۸- اصل: بیگانه ، که از متون دیگر اصلاح شد . (وحید، لیدن ص ۱۸ ، فرهنگستان ص ۴۳ ، شرح اسکندرنامه از صادق علی ص ۵۸).



چرا گنج صد ساله داری نهان <sup>۱</sup>	۴۸۵ چو تاریخ یک روزه دارد جهان
شی در جهان کیقبادی کنیم	۴۸۵ بیانا نشینیم و شادی کنیم
زدی و ز فردا نیاریم یاد	۴۸۵ چویک شب <sup>۲</sup> زدولت ستانیم داد
نه چندان که تن نعل آتش کنیم <sup>۳</sup>	۴۸۵ به چاره دل خویشان خوش کنیم
به تلخی سپردن نه فرخندگی است	۴۸۶ دی را که سرمایه زندگی است
که هر سخت گیری بود سخت میر	۴۸۶ مشو در حجاب جهان <sup>۴</sup> سخت گیر
که آسان زید مرد آسان گذار	۴۸۶ به آسان گذاری دی می گذار

۱- در شرح اسکندرنامه: از همان شخص: یعنی در حدیث نبوی واقع است که:

الدنیا یوم، پس گنج صدساله؛ ای گنجی که خرج صدسال کفایت کند چرا نگاهداری؟

۲- متون دیگر: یک امشب.

۳- تن نعل آتش کنیم: در متون دیگر «تن نقل آتش کنیم، تن قفل آتش کنیم» هم آمده است. نعل در آتش نهادن: از اصطلاحات جادوگری و احضار وعزایم می باشد، و آن چنان است که: اگر کسی دلباخته زنی باشد و بخواهد وی را باشتاب به خانه خود احضار کند، باید نعلی بردارد و بر آن چیزهائی که از سحر است بنویسد و وردهائی بر آن بخواند و آن نعل را در میان آتش نهد، بیدرنگ آن مطلوب بایقراری و با سرعت به خانه آن شخص می آید و از وی تمکین می کند. نظامی این اصطلاح را که به همان معنی بی آراسی و شتاب است، فراوان به کار برده است:

ساقی به من آور آن می لعل      کافکند سخن در آتشم نعل

\*\*\*

جهان گرچه آرامگاهی خوشست      شتابنده را نعل در آتشت

«گنجۀ گنجوی، لغت نامه» و ← باب سی و سیم.

و این بیت که در بیان استفاده از فرصت ها و قناعت است. گوید: سعی در به دست آوردن روزی باید به قدر مقدر باشد، نه حرص و شتابزدگی در جمع مال که سبب رنج و تعب گردد.

۴- در متون دیگر: حساب جهان.

## باب دهم در مهابت پادشاه، از لیلی و مجنون

از صحبت پادشه پرهیز	چون پنبه <sup>۱</sup> خشک از آتش تیز ۵۴
آن آتش اگر چه پر ز نورست	ایمن شد از او کسی که دورست ۵۴
پروانه که نور شمع <sup>۱</sup> افروخت	چون بزم نشین شمع شد سوخت ۵۴

## از کتاب هفت پیکر

پادشاهان که کینه کش باشند	خون <sup>۲</sup> کنند آن زمان که خوش باشند ۱۱۰
چون شود تند شیر بیشه گشای <sup>۳</sup>	هیچ کس پیش او ندارد جای ۹۵
خواب خرگوش می نهفته بود	خصم را بیند ارچه خفته بود <sup>۴</sup> ۱۲۹
اژدها گر بخسبد <sup>۵</sup> اندر غار	شیر نر بر درش نیارد بار ۱۳۰
شیر در وقت خنده خون ریزد	کیست کز فیل مست نگریزد ۱۲۹
می خورم کار مجلس آرایم	تیغ را نیز کار فرمایم <sup>۶</sup> ۱۲۹

۱- وحید و فرهنگستان ص ۹۸: نور شمعش. لیدن ص ۱۹: مانند نسخه ما است.

۲- اصل: خوش، خوانده می شد.

۳- وحید، لیدن و چاپ سنگی ص ۳۲: چون شود تند شیر پنجه گشای. بیشه گشای؛ به معنی فاتح بیشه است. ضمناً در اصل: «بند شیر...» خوانده می شد.

۴- در اصل: خصم را خود اگر چه خفته بود. در وحید و چاپ سنگی ص ۴۵:

خواب خرگوش من نهفته بود      خصم را بیند ارچه خفته بود

در لیدن: مصراع اول: می نهفته بود، و مصراع دوم: مانند وحید و چاپ سنگی است.

۵- در متون دیگر: گر چه خسبد.

۶- ابیاتی که در شماره های ۱۲۹-۱۳۰ هفت پیکر، چاپ وحید آمده مربوط است به

«عتاب کردن بهرام باسران لشکر».

- ۱۲۹ ابلهان مست و بی خبر باشند      هوشیاران می دگر باشند  
۱۳۰ سنگ بود کوز نا توانی خویش      شب نخسبد ز پاسبانی خویش

### از کتاب اسکندرنامه

- ۱۸۰ سخن به که با صاحب تاج و تخت      بگویند سخته<sup>۱</sup> نگویند سخت  
۱۸۱ خطر هاست در کار شاهان بسی      که باشاه خویشی ندارد کسی  
۱۸۱ چو از کینه‌ای بفرروزند چهر      به فرزند خود بر نیارند مهر  
۱۸۱ همانا که پیوند شاه آتشست      به آتش دراز دور دیدن خوشست  
۱۶۲ پی شاه اگر آفتابی کند      بهر جا که تابد خرابی کند<sup>۲</sup>

### باب یازدهم در صفت دولت، از مخزن الاسرار

- ۱۵۴ کار به دولت نه به تدبیر ماست      تا به جهان مایه<sup>۳</sup> دولت کراست<sup>۴</sup>  
۱۵۴ مرد ز بی دولتی افتد به خاک      دولتیان را به جهان در چه بالک  
۱۵۴ ملک به دولت نه مجازی بود      دولت کس را نه به بازی بود<sup>۴</sup>

۱- اصل: «سخت» خوانده می‌شد. سخته: سنجیده و معقول.

۲- این بیت دربارهٔ لشکرکشی داراست به سوی روم، و می‌گوید: شاهان در هنگام لشکرکشی اگر آفتاب هم باشند، باز سبب خرابی می‌شوند، و همه چیز زیر سم اسبان‌شان پامال می‌گردد. گوئی نظامی به این آیه اشاره کرده است که: قَالَتْ اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا. (نمل ۳۴۷).

۳- در شرح مخزن الاسرار محشی سنگی ص ۱۱۹: یعنی دولت ازلی کارساز بندگان است، نه تدبیر ما بندگان پس در این صورت باید دید که روزگار دولت که را بخشید و روزی کیست؟

۴- مراد این است که دستیابی به سعادت ابدی از طریق مجازی میسر نیست، و کسی از روی هوی و هوس بدان نمی‌رسد.

هر نظری را که بر افروختند<sup>۱</sup>      جامه به اندازه<sup>۲</sup> تن دوختند ۸۸  
 بار مسیحا<sup>۳</sup> نکشد هر خری      محرم دولت نبود هر سری ۸۸

### از کتاب خسرو و شیرین

نبايد تيز دولت بود چون گل<sup>۳</sup>      که آب تيز رو زود افکند پل ۱۷۳  
 طرب کن چون در دولت گشادی      مخور غم چون به روز نیک زادی<sup>۴</sup> —  
 سراز دولت کشیدن سروری نیست      که باد دولت کسی را داوری نیست<sup>۵</sup> ۱۷۰  
 ز دولت یافتن شاید<sup>۶</sup> همه کام      چودانه هست مرغ آید فرا دام ۱۷۰  
 چو گوی افتان و خیزان به بود کار      که هر کس کوفتد خیزد دگر بار ۱۷۳  
 بسا دولت که آید بر گذرگاه      چو مرمد آگه نباشد گم کند راه<sup>۷</sup> —

### از کتاب لیلی و مجنون

دولت سبب گره گشائست      فیروزه<sup>۸</sup> خاتم خدائست ۸۷  
 امشب شب قدر توست<sup>۹</sup> بشتاب      قدر است تو قدر خویش دریاب<sup>۱۰</sup> ۱۳

- ۱- در شرح محشی ص ۶۷: تقریر آن که هرچشمی را که به نور توفیقات ازلی روشن کردند، جامه افعال او به مقدار فهم و فراست او دوختند. (در داستان سلیمان با دهقان پیر).
- ۲- بعضی متون: رخت مسیحا.
- ۳- در حاشیه وحید: یعنی نباید مانند گل بزودی در باغ شکفت، و دولت صفای خود را تند و تیز آشکار کرد.
- ۴-۵- این دو بیت در چاپ لیدن ص ۲۲ نیز هست.
- ۵- از سروری و بزرگی نیست با پخت و سعادت داده شده مخالفت کنی، زیرا کسی با مقدرات الهی نمی ستیزد. (ضمناً مرحوم وحید به گونه ای دیگر شرح داده است).
- ۶- شاید: از «شایستن» است.
- ۷- شب قدر: شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سیوم و شب بیست و هفتم ماه رمضان (از ناظم الاطباء). ضمناً در اصل نسخه ما: «امشب شب قدر توست دریاب» که از متون دیگر اصلاح شد.
- ۸- این بیت خطاب به پیغمبر اکرم است در شب معراج.

## از کتاب اسکندرنامه

۸۰ کسی را که دولت کند یاوری که یارد که با او کند داوری<sup>۱</sup>

باب دوازدهم التجابه ارباب دولت ، از کتاب مخزن الاسرار<sup>۲</sup>

۱۱۰ صورت خدمت صفت مردمیست <sup>۳</sup>	خدمت کردن شرف آدمیست
۱۵۴ زنده بود طالع دولت پرست	بنده دولت شوهر جا که هست
۱۶۰ بار <sup>۴</sup> بزرگانست ببايد کشيد	تا به بزرگی بتوانی رسید

۱- داوری کردن: خصوصیت کردن.

۲- در اصل نسخه چنین بود: «از کتاب مخزن الاسرار: صورت خدمت شرف مردمیست ...» که از چاپ لیدن ص ۲۳ اصلاح کردیم. مثلاً در خلاصهٔ خمسة چاپ لیدن نوشته: «باب چهاردهم درصفت خدمت از مخزن الاسرار»، و ظاهر امر هم نشان می‌دهد که باید چنین باشد. لذا دوبت دیگر پس از بیت «صورت خدمت صفت مردمیست ...» آورده که در بارهٔ خدمت کردن است، مانند:

هر که زمام هنری می‌کشد	در ره خدمت کمری می‌کشد
شمع که او خاجگی نور یافت	از کمر خدمت زنبور یافت

لیکن کاتب نسخهٔ ماهمهٔ آن ابیات را تا بیت «بحر به صد رود شد آرام گیر ...» رادر ذیل «باب یازدهم در صفت دولت» آورده؛ و پس از آن به جای «درصفت خدمت» باب دوازدهم در «التجابه ارباب دولت» را شروع کرده است، و چنین به نظر می‌رسد که کاتب ما اشتباه کرده باشد و یا ممکن است با آگاهی این تغییر را داده. بنابراین ما «باب دوازدهم التجا به ارباب دولت» را در جای «باب چهاردهم در صفت خدمت» از چاپ لیدن قرار دادیم، درست پیش از بیت:

صورت خدمت صفت مردمیست	خدمت کردن شرف آدمیست
-----------------------	----------------------

۳- اصل: «شرف مردمیست» که از متون دیگر اصلاح شد.

۴- وحید: ناز، چاپ لیدن: بار.

سرمکش از صحبت روشن دلان <sup>۱</sup>	دست مدار از کمر مُقبلان <sup>۲</sup> ۸۵
خار که هم صحبتی گل کند	غالیه در دامن سنبل کند ۸۵
هر که کند صحبت نیک اختیار	آیدش آن روز ضرورت به کار ۸۶
بحر به صد رود شد آرام گیر	جوی به یک سیل بر آرد نفیر <sup>۳</sup> ۸۸

از [کتاب] هفت پیکر<sup>۴</sup>

گوهر نیک را ز عقد <sup>۵</sup> مرز	و آنکه بد گوهر است از او بگریز ۵۲
بد گهر با کسی وفا نکند	اصل او در خطا خطا نکند ۵۲

## از کتاب لیلی و مجنون

با وحش کسی که انس گیرد	هم عادت وحشیان پذیرد ۱۵۷
------------------------	--------------------------

## از کتاب خسرو و شیرین

به ذره آفتابی را که گیرد <sup>۶</sup>	به گنجشگی عقابی را که گیرد ۲۴
---------------------------------------	-------------------------------

۱- روشن دل: یعنی روشن ضمیر. در متن چاپ سنگی هند ص ۶۵: صاحب‌دلان (حاشیه: روشندان).

۲- مقبل: خوشبخت.

۳- مراد این است که اگر صدها رود بر دریائی سرازیر شود آن دریا همچنان آرام و موزون حرکت می‌کند، ولیکن اگر سیلی بر جوی بریزد آن جوی سراسیمه و آشفتہ می‌شود.

۴- در این متن معمولاً ابیات منتخب را بر طبق تاریخ نظم خسته آورده، مانند: — مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، واسکندرنامه. لیکن در اینجا وگاهی در موارد دیگر، قدری پس و پیش رعایت نشده و ترتیب به هم خورده است.

۵- عقد: گردن بند.

۶- این بیت در ستایش اتابک اعظم محمد بن ایلدگزی می‌باشد، و نظامی گوید: شعر من چون ذره و سدوح من در بلندی مرتبه چون آفتاب است.

کز آب خرد ماهی خرد خیزد	۱۹۰ نهنگ آن به که با دریا ستیزد
که زود از مُقبلان مُقبل شود مرد	۲۷۷ شرف خواهی به گرد مُقبلان گرد
نسیمش بوی مشک آرد به بازار	۲۷۷ چو بر سنبل چرد آهوی تاتار
مرا پیرانه پندی داد مشهور	۲۷۷ پدر کز من روانش باد پر نور
وطن در کوی صاحب دولتان گیر	۲۷۷ که از بی دولتان بگریز چون تیر
که اول با بزرگان همنشینست	۲۷۷ بهای دُر بزرگ از بهر اینست
کسی کو خاک جوید خاک یابد	۳۴۷ همه کس دُر در آب پاک یابد

### باب سیزدهم در عدل و احسان ، از مخزن الاسرار

نیک تو خواهند همه شهر و شاه	۷۹ شاه و سپه <sup>۱</sup> را چو شوی نیکخواه
دولت باقی ز کم آزاری است	۷۹ خانه خرابی ز ستمکاری است <sup>۲</sup>
کار تو از عدل تو گیرد جمال	۸۰ مملکت از عدل شود با کمال
ناز تو خوشنود بود کردگار	۸۲ عمر بخشنودی دل ها گذار <sup>۳</sup>
رنج خور <sup>۴</sup> و راحت یاران طلب	۸۲ سایه <sup>۵</sup> خورشید سواران طلب <sup>۴</sup>
تات رسانند به فرمان دهی <sup>۶</sup>	۸۳ در دستانی کن و درمان دهی

۱- وحید و چاپ لیدن ص ۲۰: شهر و سپه.

۲- وحید: «خانه بر ملک ستم کاری است». چاپ لیدن ، مثل نسخه ما است.

۳- یعنی عمر خود را در راه خوشنودی مردم سپری کن.

۴- در مخزن الاسرار محشی ص ۲۲ گوید: «خورشید سواران عبارت از اولیاء صبح خیز یا مراد از بزرگانی که خورشید زیر ران آن ها است؛ ای مطیع و متقاد ایشان است». اما مرحوم وحید این تعبیر را نپسندیده، و مراد از خورشید سواران «زحمت کشان آفتاب گرد» دانسته است

۵- متون دیگر: رنج خود.

۶- «ی» در «در دستانی»، «درمان دهی» و «فرمان دهی» مصدری است.

خانه <sup>۱</sup> فردای خود آباد کرد ۹۰	هر که در این خانه شبی داد کرد
مونس فردای تو امروز تست <sup>۲</sup> ۹۲	عدل توقیندیل شب افروز تست <sup>۱</sup>
تا نخوری یاسیج بیچارگان <sup>۳</sup> ۹۲	دست بدار از سر غمخوارگان
کز ده ویران که ستاند خراج <sup>۴</sup> ۱۴۱	در کرم آویز و رهاکن لجاج
در بر سیمرخ وطن ساختست <sup>۵</sup> ۹۳	داد در این دور سر انداختست

## از کتاب خسرو و شیرین

که دولت باستمگر آشنا نیست <sup>۶</sup> ۱۸۸	ستم در مذهب دولت روانیست
به کار دیگران دل جمع کردن <sup>۷</sup> ۲۷۵	بباید خویشین را شمع کردن

۱- یعنی دادگری مانند چراغی است که شب های تاریک تو را در آخرت روشن می کند

۲- این بیت و بیت بعد در داستان پیرزن با سلطان سنجر آمده است.

۳- در اصل: «باسخ» خوانده می شد که اصلاح شد. در وحید: «یاسج غمخوارگان» است. یاسج: در ترکی به معنی تیر است. یعنی از تیر آه بیچارگان حذر کن. در لیدن: ناچرخ غمخوارگان.

۴- این بیت در داستان مرد حاجی و صوفی است که در موقع رفتن به سفر حج کیسه زر را به صوفی سپرد.

۵- در وحید:

داد در این دور برانداختست در پر سیمرخ وطن ساختست

در چاپ لیدن ص ۲۵: «برانداختست... در پر سیمرخ...». در چاپ سنگی ص ۷۱: «برانداخته است» بعد در حاشیه نوشته: یعنی از بیخ و بنیاد برکنده است. در شرح عکسی ورق ۸۰: پر انداخته است؛ یعنی در این زمانه بی پر شده، و در گوشه ای مانده.

۶- این اندرز از زبان خسرو است.

۷- در چاپ لیدن، نیز: دل جمع کردن. اما مصراع دوم در وحید و متن فرهنگستان ص ۴۸۰: «به کار دیگران پا جمع کردن».



## از کتاب لیلی و مجنون

۱۶۹ احسان همه خلق را نواز	آزادان را غلام سازد
۱۹۳ آن کن که برفق [و] دلنوازی	آزادان را غلام سازی
۱۷۲ همخوان <sup>۱</sup> نوگر خلیفه نامست	چون از تو خورد تور را غلامست

## از کتاب هفت پیکر

— شه چو عادل بود ز قحط منال      عدل شاهان به از فراخی سال<sup>۲</sup>

## از کتاب اسکندرنامه

۱۵۳ بیا تا ز بی داد شوئم دست	که بی داد نتوان ز بیداد رست <sup>۳</sup>
۱۸۶ سکندر به انصاف نام آوراست	وگر نه ز ماهریک اسکندر است <sup>۴</sup>
۱۸۶ تور ایزد از بهر عدل آفرید	ستم ناید از شاه عادل پدید

۱- همخوان؛ همسفره:

چو همخوان خضری بر این طرف جوی      به هفتاد و هفت آب لب را بشوی  
«شرفنامه چاپ وحید ص ۷۹»

۲- این بیت در چاپ لیدن ص ۲۶ :

شه چو عادل شود ز قحطه منال      عدل شاهان به از خرابی سال

۳- می گوید، بیا تا از نبودن داد خود را برهانیم؛ یعنی در جهان داد کنیم، که بدون داد انسان از جهان ستمکار نمی تواند رهایی یابد. (البته این بیت را به چند گونه معنی کرده اند، نگاه کنید به چاپ وحید و شرح محمد گلوی ص ۲۴۴ و صادق علی ص ۱۶۹). ضمناً در نسخه ما و چاپ لیدن «بیداد» در مصراع اول و دوم، متصل نوشته شده است.

۴- در اصل: «وگر نه زبانه یک اسکندر است» که از چاپ وحید و فرهنگستان ص ۳۶۰

اصلاح شد.

## باب چهاردهم در کرم و سخاوت، از کتاب مخزن الاسرار

دولت باقی زکرم یافتند <sup>۱</sup> ۱۵۲	دولتیان کاب درم <sup>۱</sup> یافتند
چون برسد زاد قیامت بود ۱۵۲	نخم کرم کشت سلامت بود
چون مه و خورشید جوانمرد باش <sup>۲</sup> ۸۳	گرم شواز مهر و زکین سرد باش
خاک زمین می ده وزر می ستان <sup>۳</sup> ۷۸	سنگ بینداز و گهر می ستان
کن مکن دیو <sup>۴</sup> نباید شنید ۷۸	دین چو به دنیا بتوانی خرید <sup>۴</sup>
از تو یکی خواهد و ده می دهد <sup>۵</sup> ۷۸	آنک تو را توشه <sup>۵</sup> ره می دهد

۱-۱- کاب درم؛ در متون دیگر به صورت های گوناگون آمده: در وحید و فرهنگستان ص ۲۰۰: کاب و درم. در نسخه بدل های فرهنگستان: «کاب، کاسب، کان» می باشد. در چاپ لیدن ص ۲۰: کان و درم. در مخزن الاسرار چاپ سنگی ص ۱۱۷: کاب درم، که مثل نسخه ما است، و در حاشیه نوشته: «یعنی اهل دولت که عزت و آبرویی؛ ای زرق و برق درم یافتند، به دولت کرم یافتند».

اما معنی کامل تر این است که بگوئیم: کسانی که دارای بخت و دولت مال و منال در این جهان هستند، آنان عزت آخرت را به واسطه بخشش درم و دینار دنیوی به دست آورده اند. ۲- جوانمردی ماه و خورشید در این است که: بر همه یکسان می تابد، و نفع آن ها عام است.

۳- در حاشیه وحید گوید: یعنی سنگ دنیا و خاک زمین را بده و در عوض گوهر و زر دین بستان.

۴- اصل: نتوانی خرید.

۵- کن مکن دیو: یعنی اسرو نهی شیطان.

۶- اشاره است به آیه: مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مَثَلِهَا. (انعام)

## از کتاب خسرو و شیرین

۱۷ از آن شد خانه خورشید معمور <sup>۱</sup>	که تاریکان عالم را دهد نور
۱۴۸ گشایی بند بگشایند بر تو <sup>۲</sup>	فروبندی فروبندند بر تو
۱۴۸ چو سقا کاب چشمه بیش ریزد	ز چشمه کاب خیزد بیش چیزد
۲۷۵ بزرگی بایدت دل در سخا بند	سرگیسه به برگ گندنا <sup>۳</sup> بند
۲۷۵ درم داری که در سختی در آید	سرو کارش به بد بختی بر آید <sup>۴</sup>
۲۷۵ به شادی شغل عالم <sup>۵</sup> درج می کن	خراجش می ستان و خرج می کن
۳۹۹ بداری مال <sup>۶</sup> بد خواه تو گیرد	ببخشی ، رخنه <sup>۷</sup> راه تو گیرد <sup>۱</sup>
۳۶۳ نبرد دزد هندو را <sup>۷</sup> کسی دست	که در دزدی جوانمردیش هم هست

۱- معمور: آباد، آکنده و پر.

۲- وحید: «چو بگشایی گشاید بند بر تو». چاپ لیدن ص ۲۰، مانند نسخهٔ ما است.

۳- گندنا: نوعی سبزی است که به آن تره گویند. یعنی سرگیسه را مانند مردمان بخیل و دون همت محکم میند تا گشودن و بخشیدنش آسان باشد.

۴- یعنی صاحب درسی که در بخشندگی سخت و بخیل باشد. در وحید و چاپ لیدن

ص ۲۱:

درم داری که از سختی در آید سرو کارش به بدبختی گراید

۵- چاپ لیدن: به شادی دخل عالم.

۶- در وحید و فرهنگستان ص ۶۸۹:

بمانی مال بد خواه تو باشد ببخشی شهنهٔ راه تو باشد

در چاپ لیدن ص ۲۱، اول مصراع: «بداری» بقیه مانند چاپ وحید و فرهنگستان است. این بیت در اندرز دادن شیرین به خسرو است در بارهٔ داد و دانش، و معنی بیت باید چنین باشد: اگر مال را نگهداری پس از تو دشمن آن را ضبط می کند، و اگر ببخشی رخنه و ناهمواریهای راه قیامت را هموار می کند.

۷- این بیت از زبان خسرو است در سرود نکيساء که به شیرین می گوید: من گرچه نسبت به توستم کرده ام، لیکن هرچه باشد این صفت در من هست که جوانمردم و امید پوزش دارم.

دزد هندو: یعنی هندوی دزد.

ببخشد دست او صد گونه گوهر      که در بخشش نگردد دست او ترا ۲۶  
نصیحت بین که آن هندو چه فرمود      که چون مالی بیابی زود خور زود ۸۷

### از کتاب لیلی و معجون

افکنند صید کار شیر است      روبه زکباب شیر سیر است ۴۱  
چون چه<sup>۱</sup> مستان مدار در چنگ      بستان و بده چو آسیا سنگ ۱۶۱  
که دوک تراش باش و بتراش      که تیر تراش نیز می باش ۱۶۱

### از کتاب هفت پیکر

زربه خوردن مفرح<sup>۲</sup> طربست      چون نهی رنج و بیم را سبست ۴۳

۱- در وحید:

ببخشد دست او صد بحر گوهر      که در بخشش نگردد ناخنش تر  
چاپ لیدن، مانند چاپ وحید است، جز آن که در مصراع دوم: «زبخشش هم نگردد ناخنش تر». در این بیت اشاره به کرم و سخاوت مظفرالدین قزل ارسلان است که در داد و دهش حتی از ابر قیاض بهاری هم بخشنده تر است.

۲- این بیت مربوط است به دیدن خسرو پرویز شیرین را در درون چشمه، چون شیرین برای آب تنی برهنه شده بود، وی نگاه را به دیگر سوی کرد. لیکن شیرین بیدرنگ بر پشت شب‌دیز سوار شد و از آن چشمه سار دور گردید. چون خسرو روی برگردانید اثری از معشوق ندید و در اینجا است که تأسف می‌خورد و می‌گوید: «نصیحت بین که...» ضمناً باید بگوئیم که این بیت همچون مناسبتی با این باب که در کرم و سخاوت است ند رد.

۳- مفرح: داروی مقوی دل. (دهخدا). در مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره اول سال هفدهم، بهار ۱۳۶۳ از دکتر برات زنجانی ص ۱۷۹؛ «مشک و زورمرجان غم راتسکین می‌دهد»:

غمناک بود بلبل گیل می‌خورد که در گیل

مشک است و زورمرجان وین هرسه هست غم‌بر

«خاقانی»

## از کتاب اسکندرنامه

۱۴۸ سری کردن مردم از مردمیست	وگر نه همه آدمی آدمیست <sup>۱</sup>
۱۴۸ همه مردمی سر فرازی کند	سر آن شد که مردم نوازی کند
۱۴۸ دد و دام را شیر از آنست شاه	که مهان نواز است در صبحگاه
۱۴۸ جوانمرد که همواره <sup>۲</sup> باکس بود	کس آن را نباشد که ناکس بود <sup>۳</sup>
۱۵۴ بیانا خوریم آنچه داریم شاد	در این دیر کهنه چه باید نهاد <sup>۴</sup>
۱۵۴ نهنگی بمار گذر کرده گیر	همه خرده را باز بر خورده گیر <sup>۵</sup>
۱۵۴ از آن گنج کاورد قارون به دست	سر انجام در خاک بین چون نشست
۱۴۵ وز آن خشت زرین شداد عاد	چه آید بجز مردن بی مراد <sup>۶</sup>

۱- در شرح اسکندرنامهٔ صادق علی ص ۶۴، گوید: «سری کردن؛ سرداری نمودن. مردمی به معنی جوانمردی است» یعنی سروری کردن بر مردم به سبب جوانمردی است نه جز آن.

۲- در وحید، فرهنگستان ۱۲۴ و شرح صادق علی ص ۱۶۵: جوانمرد پیوسته. چاپلیدن ص ۲۲: جوانمرد همواره. اما در نسخهٔ ما برای رعایت وزن باید «کمواره» خواند.

۳- در شرح گلوی ص ۲۳۷: همه کس در دنیا نیکخواه مرد بخشنده باشند، هیچ کسی نیکخواه ناکس و بیخیل نباشد.

۴- وحید و چاپلیدن، مصراع دوم: درم بردم چند باید نهاد.

۵- گیر: فرض کن. خرده: کالا. خردهٔ خانه: قماش. (مذهب الاسماء). یعنی فرض کن نهنگی برما گذر کرده، و تمام کالای ما را بلعیده است. در شرح گلوی ص ۲۴۵، نهنگ را حوادث دنیا دانسته و در شرح صادق علی ص ۱۶۹، گوید: مراد از آن اجل است و همین طور است حاشیه وحید. ضمناً مصراع دوم در وحید و فرهنگستان ص ۱۲۹: «همه گنج ناخورده را خورده گیر». در لیدن ص ۲۲ «همان گنج...» و رسم الخط نسخهٔ ما: «همه خرده را باز بر خرده گیر».

۶- اشاره به قصه شداد از قوم عاد است که بهشتی ساخت از زر و چون بدیدن باغ رفت از نظرش غائب شد و وی محروم از دنیا رفت.

چوبندش کنی بندی از زر بود <sup>۱</sup> ۳۰۹	زر از بهر مقصود زیور بود
زدزدان بود روز و شب ترسناک <sup>۲</sup> ۳۰۹	توانگر که باشد زرش زیر خاک
که ارزان بود دل خریدن بهیچ <sup>۳</sup> ۴۸۶	فدا کن زرو خوشدلی را بسیج
تو باید که باشی درم گو مباش <sup>۴</sup> ۴۸۶	ز بهر درم تند و بد خو مباش

### باب پانزدهم در عقل و هنر ، از کتاب مخزن الاسرار

بی خبران را چه غم از روزگار <sup>۱</sup> ۱۴۳	از پی صاحب نظرانست کار <sup>۲</sup>
نام که بردی که ستودی تورا <sup>۳</sup> ۱۴۳	گر شرف عقل نبودی تو را
طعمه گنجشک مده باز را <sup>۴</sup> ۱۴۴	مست مکن عقل ادب ساز را

۱- در اصل: «چو بندش کنی بند در زر بود». که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۲۲ و فرهنگستان ص ۲۸۲ و شرح صادق علی ص ۳۲۳). معنی بیت چنین است: زر از برای رفع حاجت و نیاز می باشد، نه آن که در گوشه ای پنهان کنیم و محبوس، که اگر این کار صورت گیرد، آن زر برای ما بندی خواهد بود که همیشه صاحبش را از دستبرد دزدان بیمناک و مضطرب می سازد.

۲- در اصل: «در خریدن به هیچ» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن، فرهنگستان و شرح صادق علی).

۳- وحید و چاپ لیدن ص ۲۶: «از پی صاحب خبرانست کار». در شرح مخزن محشی ص ۱۰۹: «از پی صاحب نظرانست...». بعد معنی کرده: «یعنی به حقایق اسرار خلقت موجودات رسیدن کار صاحب نظران است که علت غائی آفرینش چیست؟ و بیخبران: یعنی حیوانات مطلق را از این امر چه سروکار است؟».

۴- اصل: نیست مکن، که اصلاح شد. (وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۱۸۶). معنی بیت چنین است: عقل را با باده گساری به غفلت گرفتار مکن، و او را که چون باز است اسیر هواهای نفسانی مگردان.

۱۴۴ می که حلال آمده در هر مقام	دشمنی طبع <sup>۱</sup> تو کردش حرام
۱۴۸ عقل شرف جز به معانی نداد	قدر به پیری و جوانی نداد
۱۵۰ دل به هنر ده نه به دنیا پرست <sup>۲</sup>	صید هنر باش به هر جا که هست
۱۵۰ دشمن دانا که پی جان بود	بهر از آن دوست که نادان بود
۱۵۶ هر که در او جوهر دانائی است	بر همه چیزیش توانائی است
۱۷۵ خاك زَمِي <sup>۳</sup> جز به هنر پاك نیست	وین هنر امروز درین خاك نیست <sup>۴</sup>

### از کتاب خسرو و شیرین

— به دانش کوش تا دنیات باشد	تو اسماخوان که خود معنات باشد <sup>۵</sup>
۴۳۰ قلم در کش به حرفی کان هواییست	علم بر کش به علمی کان خدائست
۴۳۵ سبب در خود که خودین را بصر نیست	هنر می جو که خودین را هنر نیست <sup>۶</sup>

۱- در متون دیگر: دشمنی عقل. (وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۱۸۶).

۲- وحید و چاپ سنگی محشی ۱۱۵: دل به هنر ده نه به دعوی پرست. چاپ لیدن ص ۲۷: مانند نسخهٔ ما است.

۳- در متون دیگر: زمین.

۴- مصراع دوم در اصل: «دین رهی جز به هنر خاک نیست»، که اصلاح شد. (وحید چاپ لیدن، فرهنگستان ص ۲۳۹ و چاپ سنگی محشی ص ۱۳۶).

۵- در چاپ فرهنگستان ص ۷۴۶:

به دانش کوش تا دنیات بخشند تو اسما خوان که خود معنات بخشند

این بیت در وحید نیامده است و در چاپ لیدن مانند نسخهٔ ما می باشد. اسما (اسماء): جمع اسم است. نظامی به فرزندش محمد می گوید: اگر می خواهی دنیا دار باشی دانش فرا بگیر و اگر معنی و معرفت حق می خواهی، خدا را با اسماء حسنی بخوان. در قرآن آمده: **وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا** (اعراف ۱۸۰۷).

۶- دربارهٔ نامه نوشتن پیغمبر به خسرو پرویز است.

سخن کو از دهان هوشمند است	گر از تحت الثری آید بلند است <sup>۱</sup> ۳۳۲
دلا از روشنی شمعی بر افروز	چو شمع آتش پرستیدن میاموز <sup>۲</sup> ۴۱۰
ز دانا تن سلامت بهر گردد	علاج از دست نادان زهر گردد <sup>۳</sup> ۴۰۷

### از کتاب لیلی و مجنون

دانش طلب و بزرگی آموز	تا به نگرند روزت از روز <sup>۴</sup> ۴۵
می کوش به هر ورق که خوانی <sup>۵</sup>	کان دانش را تمام دانی <sup>۶</sup> ۴۷
تو آدمی بدین شریفی	بادیو چرا کنی حریفی <sup>۷</sup> ۱۵۴
بادام که سکه نغز دارد	یک تن بود و دو مغز دارد <sup>۸</sup> ۲۱۶

۱- در وحید و چاپ لیدن: «سخن کان از دماغ هوشمند است». ثری: زمین است. این بیت در «پاسخ دادن شیرین به خسرو» آمده، و قبل از آن چنین است:

سخن تا چند گوئی از سردست همانا هم توستی هم سخن مست

۲- در چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۷۰۹ نیز: میاموز. در وحید و نسخه بدل فرهنگستان: بیاموز و درآموز.

۳- این بیت درباره طبیب نادان است که دارو را با زهر آمیخت. «کليلة و دمنه چاپ مینوی ص ۱۴۶ و داستان‌های پیدپای ص ۱۴۰.

۴-۵- اصل: «تا به گردد» که اصلاح شد. ضمناً این بیت در نصیحت کردن نظامی است فرزند خود محمد را و آغاز آن چنین است:

ای چهارده ساله قرة العین بالغ نظر علوم کونین

۵-۵- در اصل: «دانی» به جای «خوانی»، که از متون دیگر اصلاح شد. اگر «دانی»

در مصراع اول به معنی تانی (توانی) باشد، قافیه اشکال ندارد. لیکن کاتب چون در بعضی موارد از خطا مصون نمانده، لذا بهتر دیدیم که ضبط اغلب را برگزینیم. (وحید، چاپ لیدن ص ۲۷ و فرهنگستان ص ۸۲).

۶- حریفی کردن: همنشینی کردن.

۷- این بیت درباره غزل خواندن مجنون نزد لیلی است، که در متحدثدن خود بالیلی

درعالم هستی سخن می گوید، و دو بیت پیش از آن چنین است:

در خود کشت که رشته یکتاست تا این دو عدد شود یکی راست

چون سکه ما یگانه گردد نقش دویی از میانه گردد



## از کتاب هفت پیکر

۳۰ قدر اهل هنر کسی داند	که هنرنامه‌ها بسی خواند
۳۰ آن که عیب از هنر نداند باز	از هنر خیرگی پذیرد باز <sup>۱</sup>
۳۹ خرد است آن کز و رسد یاری	همه داری اگر هنر داری
۳۹ هر که داد خرد نداند داد	آدمی صورت است و دیو نهاد
۴۰ آدمی ز بی علف خواریست	از پی زیرکی و هشیاریست
۵۲ هر که ز آموختن ندارد ننگ	دُر بر آرد ز آب و آب از سنگ <sup>۲</sup>
۵۲ و آن که دانش نباشدش روزی	ننگ دارد ز دانش آموزی
۵۳ ای بسا تیز عقل <sup>۳</sup> کاهل کوش	که شد از کاهلی سفال فروش
۵۳ ای بسا کور دل که از تعلیم	گشت قاضی القضا <sup>۴</sup> هفت اقلیم
۵۳ نیم خورد سگان صید سگال <sup>۵</sup>	جز به تعلیم علم نیست حلال <sup>۶</sup>
۵۳ سگ به دانش چور است رشته <sup>۷</sup> شود	آدمی شاید ار فرشته شود

۱- مصراع دوم در چاپ لیدن ص ۲۸: «از هنرمند کی پذیرد راز؟». در وحید: «زو هنرمند کی پذیرد ساز».

۲- در وحید ولیدن: «در بر آرد ز آب و لعل از سنگ».

۳- در متون دیگر: تیز طبع.

۴- چاپ لیدن: گشت اقصی القضا<sup>۴</sup> (با صاد). در وحید مثل نسخه ما است.

۵- صید سگال: سگ شکاری، مثل جنگ سگال؛ یعنی جنگجو.

۶- یعنی صید سگ شکاری که آن را تعلیم داده باشند حلال است، اشاره به این آیه قرآن است که:

قُلْ أَحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلَّبِينَ .  
(مائده ۵ ر۴) .

۷- راست رشته: باتربیت . (لغت نامه دهخدا). مطیع و مستقاد.

تاخوری آب زندگی به قیاس <sup>۱</sup> ۵۳	خویشتن را چو خضر باز شناس
بی هنر کی رسد به تاج و به تخت <sup>۲</sup> ۸۶	از هنرمند پر نواز د بخت
از بد آموز بد نیاموزم —	چون ز نیکان نظر بیفروزم <sup>۳</sup>
زان هنرمند را بکار آید ۱۸۳	از هنر هر چه در شمار آید

## از کتاب اسکندرنامه

از این نقد ، عالم مبدا تهی ۱۶۳	چه نیکو؛ متاعی است کار آگهی <sup>۴</sup>
بود آگه از کار کار آگهان <sup>۵</sup> —	جهان آن کسی راست کاندرجهان

## باب شانزدهم در رای و تدبیر ، از کتاب خسرو و شیرین

ز صد افسر کلاه خسروی به ۱۱۳	ز صد شمشیر زن رای قوی به
به شمشیری یکی تاده توان کشت ۱۱۳	به رایی لشکری را بشکنی پشت

۱- غالباً همراه با نام خضر - که یکی از انبیاء است - آب زندگانی یا آب حیوان نیز آورده می‌شود، که صنعت مراعات نظیر است.

۲- این بیت درنامه پادشاه ایران است به بهرام گور. در وحید و چاپ سنگی ص ۲۹ : «از هنرمندیم نواز د بخت». در لیدن ص ۳۸ : «از هنرمندیت نواز د بخت».

۳- در لیدن: «جز به نیکان نظر نیفروزم».

۴- اصل: چونیکو.

۵- در شرح گلوئی چاپ سنگی ص ۲۵۶ گوید: کار آگهی؛ «آگاه بودن از حال گذران خود در عالم دنیا، و نگهداشتن وجه معاش به قدر حاجت...».

۶- در لیدن نیز همین طور است.

- ۱۸۶ بسا گرگ جوان کز روبه پیر      به افسونی شود در دام و زنجیر<sup>۱</sup>  
 ۱۸۶ از آن برگرگ، روبه یافت شاهی      که روبه دام ببند گرگ ماهی<sup>۱</sup>  
 ۶۳ به چاره هرجا تدبیر سازند      نه آدم دیورا زنجیر سازند<sup>۲</sup>

### از کتاب لیلی و مجنون

- ۸۸ بی رای مشوکه مرد بی رای      بی پای بود چو کرم بی پای<sup>۳</sup>  
 ۸۸ روباه ز گرگ بهره زان برد      کین<sup>۴</sup> رای بزرگ دارد آن خرد  
 ۱۱۷ پرکنندگی از نفاق خیزد      فیروزی از اتّفاق خیزد<sup>۵</sup>

۱-۱- این دوبیت در آگهی خسرو از مرگ بهرام چوبینه است، و اشاره به داستانی است که در کتاب دوم عربی دیرستان به تألیف بهمنیار، فاضل تونی و عبدالرحمن فرامرز ص ۱۹ دیده‌ام: که روزی روباهی به باغی رفت دید ماهیی افتاده، با خود گفت شاید دامی پنهان باشد از باغ خارج شد میمونی را دید که می‌آمد. نزدیک شد و سلام کرد و گفت: ایها الامیر! من برای تو ولیمه‌ئی تهیه کرده‌ام، اگر امیر بر من منت نهد سبب خوشحالی خواهد شد. میمون با روباه به باغ آمد، چون چشمش به ماهی افتاد بی‌اندیشه به سویش شتافت، چون دهان باز کرد که غذا را بخورد، ناگهان ماهی به سوئی پرید و دامی که نهان بود به گردنش افتاد. چون چنین شد روباه به خوردن ماهی مشغول گردید. بوزینه پرسید این چه بود؟ روباه گفت: این جزای کسی است که از حد خود پافراتر بگذارد، و از چاپلوسی دیگران مغرور گردد و در این بیت نظامی، مراد سرکشی کردن بهرام و فریب خوردن وی است.

۲- در نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوم.

۳- این بیت در پند دادن پدر مجنون است به فرزند.

۴- اصل: «کش» خوانده می‌شد، که از متون دیگر اصلاح کردیم.

۵- این بیت را مولوی به طریق اقتباس در صدر غزلی آورده. (دیوان شمس ج ۲ ص ۹۳) و بیت بعد غزل چنین است:

تو ناز کنی و یار تو ناز      چون ناز دوشد طلاق خیزد.

## از کتاب اسکندرنامه

رہانده را چاره باید نه زور <sup>۱</sup> ۲۹۱	چو در طاس رخشنده <sup>۱</sup> افتاد مور
خرابی در آبادی خود کند ۳۸۶	نکو رای چون رای را بد کند
زدشمن به دشمن شود رستگار <sup>۲</sup> ۴۳۵	سگالنده <sup>۲</sup> کاردان وقت کار
همه کار با منع پیوسته نیست <sup>۳</sup> ۴۳۵	در چاره از چاره بر بسته نیست

۱-۱- گرچه «طاس رخشنده» می تواند «لغزنده» نیز باشد، لیکن دوبار «طاس لغزنده» در لغت نامه دهخدا آمده: یکی در ذیل همین ترکیب، و دیگری در ذیل رها نده (البته در هر دو جا به نام سعدی ضبط است).

طاس لغزنده: دامی است که مورچه خوار در زمین های نرم به شکل قیف حفر می کند که جداری صاف و لغزنده دارد، چون مورچه در درون آن بیفتد نمی تواند خارج شود. بنابراین رها نده باید با تدبیر آن را از دام خارج کند نه بازور.

در بوستان به صورت: «طشت و مور» که همان طشت لغزنده است آورده شده، مانند: امین وید اندیش طشتند و مور  
«چاپ علی یف ص ۲۲ و متون دیگر»

و معنی بیت بوستان این است: کارگزار امین چون طشت لغزنده، و کارگزار بداندیش مانند مورچه است که ضد یکدیگرند و سازش نمی کنند، بنابراین مورچه نمی تواند در دیوار طشت رخنه ایجاد کند و از آن حصار نجات یابد، یعنی آن شخص امین را نمی تواند از راه راست منحرف و با خود همراه کند.

توضیح این که شعر نظامی را مرحوم وحید و نیز شرح صادق علی (ص ۳۰۱) به گونه دیگر شرح داده اند.

۲- در اصل: دوستکار، خوانده می شد؛ یعنی مرد کاردان و یا تدبیر دو دشمن خود را به ستیز و ا می دارد، و خود را از معرکه نجات می دهد.

۳- این بیت در وحید، لیدن ص ۲۹ و شرح سنگی صادق علی ص ۴۲۳ چنین است: در چاره بر چاره گر بسته نیست همه کار با تیغ پیوسته نیست

گرچه نسخه ما با متون دیگر فرق دارد، لیکن این ضبط نیز بی عیب است و معنی می دهد، مانند: هیچ گاه در جهان در چاره جوئی بر طالب آن بسته نشده است و نیز چنین نیست که انجام دادن همه کارها مستمع و غیر ممکن باشد، بلکه حصول بسیاری از کارها امکان پذیر و بی مانع می باشد.

۴۲۳ به چاره گشاده شود کار سخت به مدت برآید بهار<sup>۱</sup> از درخت

## باب هفدهم در آداب سخن، از کتاب مخزن الاسرار

- |                               |  |
|-------------------------------|--|
| ۴۰ قافیه سنجان که سخن بر کشند | ملک دوعالم به سخن در کشند <sup>۲</sup> |
| ۴۰ خاصه کلیدی که در گنج راست  | زیر زبان مرد سخن سنج راست <sup>۳</sup> |
| ۴۱ بلبل عرش اند سخن پروران    | بازجه مانند بدین دیگران <sup>۴</sup>   |

۱- بهار: شکوفه.

۲- در شرح ظهور الاسرار ص ۹۲: «قافیه سنج؛ شاعر کامل و مدقق را گویند، چنان که شاعر رسمی و سرسری را قافیه پیمای. سخن بر کشیدن؛ یعنی موزون و منظوم کنند. گنج دوعالم یعنی اسرار حکمت و نصیحت.»

ملک دو عالم: در بعضی از متون، «گنج دو عالم» است. و «ملک دو عالم به سخن در کشند» یعنی به وسیله سخن ملک دو جهان را به خود مجذوب و مقنون کنند.

۳- در نسخه عکسی شرح مخزن الاسرار، ورق ۴۱: روی عن النبی - صلی الله علیه وسلم: **إِنْ كُنْزًا تَحْتَ الْعَرْشِ، مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ وَالْفُصَحَاءِ.**

۴- در متون چاپ شدهٔ خمسة نظامی و نسخه های خطی بی که بدان هادسترسی داشته ام همگی: «بازچه» و «بازجه» ضبط کرده اند. منتهی مشکل بر سر نحوهٔ قرائت است که چه گونه باید خواند؟ در متون چاپی آن را «باز+چه» خوانده اند، و حال آن که باید آن را «با+زچه» یا «با+زچه» خواند که به معنی زنی است که وضع حمل کرده و در اثر آن ضعیف و ناتوان شده است به طریقی که قادر به انجام هیچ کاری نیست. در بلاد خراسان به کسی که کاهل باشد در راه - رفتن و از کاروان عقب بماند و یا در کار کردن سستی نشان دهد به وی گویند: «مگر زن زاجی؟» و یا گویند: «به زن زاج می ماند!». در نهج البلاغه عبارتی هست که امیرمؤمنان می فرماید:

**«قَدْ أَنْفَرَجْتُمْ عَنْ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ أَنْفِرَاجَ الْمَرْأَةِ عَنْ قُبُلِهَا،»** بدرستی که

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

باملک از جمله خویشان شوند <sup>۱</sup>	ز آتش فکرت چو پریشان شوند <sup>۱</sup>
پس شعرا آمد و پیش انبیا <sup>۲</sup>	پیش و پس این دو صف کبریا
شهد سخن را مگس افشان مکن <sup>۳</sup>	چون سخت شهد شد ارزان مکن
کالشعراء الأمراء الکلام <sup>۴</sup>	شعر بر آرد به امیریت نام
تا که سخن از فلک آری به دست <sup>۵</sup>	چون فلک از پای نباید نشست

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

باز شده‌اید از پسر ابوطالب چون باز شدن زن از قبل و فضیحت او. که خطاب به مردم کوفه می‌کند و می‌گوید: شما در جنگیدن همانند زنی هستید که زائیده، و وضعی که در فرج او پیدا شده از فرکناره گرفته است. خطبه ۹۶ شماره ۱۰ شرح نهج البلاغه به تصحیح ابن حقیر. در این جا نیز نظامی می‌خواهد بگوید: شاعران از جهت مرتبه و درجه در بلند ترین نقطه آسمان قرار دارند، و مردم دیگر در کاهلی و بی‌خردی در پی آنان به‌کندی چون زن زاج روانند، و از آن قافله به پس مانده‌اند.

۱-۱- «پریشان شوند: یعنی از خود بدرآیند». (مخزن الاسرار محشی ص ۳۱).

معنی شعر این است: که چون آنان در شعله‌های آتش فکر بسوزند، و از خود بیخود و منقطع گردند، آن‌گاه به‌مقام فرشتگان می‌رسند. سعدی به‌جای «آتش فکر» آتش اندیشه، به کار برده است، مانند:

سعیم اینست که در آتش اندیشه چو عود خویشتن سوخته‌ام تا به جهان بوبرود  
«غزلیات»

۲- در وحید، چاپ لیدن ص ۳. و فرهنگستان ص ۴۳: پیش و پس بست صف کبریا. در شرح ظهور الاسرار ص ۹۳: پیش و پس بارگه کبریا.

۳- یعنی شعرا را ملک الکلام و امراء الکلام گویند.

۴- در متون دیگر مصراع دوم به اشکال مختلف آمده است؛ وحید و چاپ سنگ محشی ص ۳۳: «تا سخنی چون فلک آری به دست». لیدن ص ۳: «تا که سخن از فلک آید به دست». در متن فرهنگستان ص ۴۶: «تا سخنی بر فلک آری به دست» در پاورقی آن: «تا که سخن از» و «تا چو سخن گوهری آری» و «...». گویی: «تا که سخن از فلک آری...» قدری ابهام داشته لذا نساخ به میل خود تصرفاتی در بیت به وجود آورده‌اند، که ملاحظه می‌کنید.

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

## از کتاب خسرو و شیرین

۳۰ سخن کان از سر اندیشه ناید	نوشتن را و گفتن را نشاید
۳۰ سخن را سهل باشد نظم دادن	بباید لیک بر نظم ایستادن <sup>۱</sup>
۳۰ سخن بسیار دانی اندکی گوی	یکی را ده مگوده را یکی گوی <sup>۲</sup>
۳۱ سخن گوهر شد و گوینده غواص	به سختی در کف آید گوهر خاص
۳۰ سخن کم گوی تا بر کار گیرند	که در بسیار بد بسیار گیرند
۳۱ تورا بسیار گفتن گرسلیمست <sup>۳</sup>	مگو بسیار دشمنای عظیمست

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

اما در معنی این بیت ، نخست باید بگوئیم : شاعران بر این عقیده بودند که ذوق و قریحه از عطا‌های الهی است، و در پند و موعظه خود را پس از انبیا معلم انسان‌ها می‌دانسته‌اند و دربارهٔ آنان گفته‌اند :

الشُّعَرَاءُ تَلَامِيذُ الرَّحْمَنِ وَفَرِيدُ الدِّينِ عَطَارُ الْغَوَيْدِ :

شاعری جزو است از پیغمبری  
جاهلان‌ش کفر خوانند از خری

(برگرفته از یک رسالهٔ خطی موزهٔ آستانه به شماره ۲۰۶۸). مرحوم وحید در هفت‌پیکر پاورقی صفحه ۹۱ گوید: «شعراء پیشین عرب مضامین و افکار خود را به جن، و شعراء فارسی به طبع و سروش نسبت می‌داده‌اند». حال پس از این توضیح مختصر، برمی‌گردیم به ترجمهٔ شعر؛ نظامی گوید: مانند فلک مدام در حال پویائی و تلاش می‌باش، تا که بتوانی عطیهٔ سخن نغز را از سوی آسمان‌ها دریافت کنی.

۱- مصراع دوم این بیت در پاورقی فرهنگستان ص ۵۷ چنین است : «بباید نیک بر نظم ایستادن». در هر حال مراد این است که: هرگاه بخواهی سخت چون در و گوهر خریدار داشته باشی، باید در کلام موزون و منظوم تأمل را به کار بندی، و آن را به بهترین وجهی به مردم عرضه کنی. «بباید لیک»: لیکن بباید.

۲- در بعضی متون: یکی را صد مگو صد را یکی گوی.

۳- سلیم است: ساده است.

نه هر چه آن بر زبان آید توان گفت <sup>۲</sup> -	نه هر جوهر که پیش آید توان سفت
به خون خلق دست آور <sup>۳</sup> دارد ۳۱۲	نه هر دستی که تیغ تیز دارد
چو ز سنجیدن آنکه خرج کردن <sup>۴</sup> ۲۱۵	سخن باید به دانش درج کردن
بدین حرفت شناسی نیک و بد را ۲۸۹	به چشم دشمنان بین حرف خود را
که پر گفتن خران را بار باشد ۳۳۲	سخن باید که با مقدار باشد*

## از کتاب لیلی و مجنون

تا طبع ، سواری نماید ۲۷	میدان سخن فراخ باید
رخساره <sup>۱</sup> نقره را کند ریش -	از آتش کردن ز حد بیش
گردد سخت ز آمدن لنگ ۲۷	دهلیز فسانه چون بود تنگ
کز اندک توجهان شود پر ۴۷	کم گوی و گزیده گوی چون دُر
آن خشت بود که پر توان زد ۴۷	لاف از سخن چو دُر توان زد

۱- اصل: «زهر» که از چاپ لیدن ص ۳۰ اصلاح شد.

۲- این بیت در چاپ لیدن چنین است:

نه هر گوهر که پیش آید توان سفت      نه هر چه بر زبان آید توان گفت

۳- دست آویزی: دست درازی و تجاوز کردن.

۴- این بیت در اصل چنین بود:

سخن باید به آتش درج کردن      به زر سنجیدن آن که خرج کردن  
که از متون دیگر اصلاح شد. ← وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۳۷۳. و این کلام در جائی  
است که چون شاپور سورد عتاب شیرین قرار می گیرد، به وی می گوید که رای تو از مایه بیشتر  
است و پس از این اگر بخواهم باتو سخن بگویم می کوشم تا از سر اندیشه و تدبیر باشد، نه  
بیهوده و سرسری.

۵- در متون دیگر: با معیار باشد. ← وحید، لیدن ص ۳۱ و فرهنگستان ص ۵۷۴.

۶- در چاپ لیدن:

و آرایش کردن زهد بیش      رخساره قصه را کند ریش



- ۲۲۵ گستاخ سخن مباش باکس  
تا عذر خطا نخواستی از پس  
۲۲۹ تا چند سخن ز باد راندن  
افسانهٔ عمرو و زید خواندن<sup>۱</sup>  
۲۵۴ شب رفت و حکایت اندکی کن  
یک را دو مکن دورا یکی کن

### از کتاب هفت پیکر

- ۳۶ ز آفرینش نژاد مادر کن  
هیچ فرزندی خوب تر ز سخن  
۳۶ بنگر از هر چه آفرید خدای  
تا از او جز سخن نماند بجای  
۳۶ یادگاری کز آدمی زادست  
سخنست و دگر همه بادست  
- سخن از گنبد کبود آمد  
ز آسمان هم سخن فرود آمد<sup>۲</sup>  
- گربدی گوهری و رای سخن  
او فرود آمدی به جای سخن<sup>۲</sup>  
۸۳ تا توأم چو باد نوروژی  
نکنم دعوی کهن دوزی<sup>۳</sup>  
۸۳ گر چه در شیوه گهر سفین  
شرط ما نیست کهنه واگفتن<sup>۴</sup>

### از کتاب اسکندرنامه

- ۴۷ سخن گوی را بکر، جان سفتنست<sup>۵</sup>  
نه هر کس سزای سخن گفتنست

- ۱- در وحید و چاپ لیدن ص ۳۱ :  
تا چند سخن زیاده راندن  
افسانهٔ زید و عمرو خواندن  
۲- در لیدن همان صفحه نیز آمده است .  
۳- مصراع دوم در اصل چنین خوانده می‌شد. «بکنم دعوی کهن روزی»، که از متون دیگر اصلاح شد .  
۴- در اصل: «شرط ما نیست کهنه ناسفتن» که در متون دیگر گفته واگفتن .  
۵- وحید و لیدن ص ۳۲: «سخن گفتن بکر جان سفتنست». در نسخهٔ ما چنین معنی می‌دهد: سخنان گوینده اگر بکر باشد، مانند این است که جان را چون در سوراخ کرده و نه زحمت افتاده است. در شرح محمد گلوی ص ۷۸: «جان سفتن؛ بس محنت کشیدن است». نظامی در بیت قبل گوید :

بدین دلفریبی سخن های بکر      بسختی توان زادن از راه فکر

مگو آنچه دانای پیشینه گفت <sup>۱</sup>	که در دُر نشاید دو سوراخ سفت <sup>۲</sup> ۵۱
سخن را به اندازه بردار پاس	که باور توان کردنش در قیاس ۷۵
سخن گر چو <sup>۳</sup> گوهر بر آرد فروغ	چونا باور افتد نماید دروغ ۷۵
دروغی که مانده باشد به راست	به از راستی کز درستی جداست ۷۵
کرا در خرد رای باشد بلند	نگوید سخن های ناسودمند ۱۵۶
چه خوش گفت فرزانه دورین	زبان گوشتینست، تیغ آهنین <sup>۴</sup> ۱۵۶
نباشد به خود بر کسی مهربان <sup>۵</sup>	که گوید هر آنچه آیدش بر زبان ۱۵۶
خروسی که بی گه زبان بر کشید <sup>۶</sup>	سرش را بگه <sup>۷</sup> باز باید برید ۱۷۹
سخن کو برابر بگوئی تو به	اگر آفرین است ناگفته به <sup>۸</sup> ۲۶۲

۱- در اصل: «مگو آنچه به بود پیشینه گفت» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۳۲ و فرهنگستان ص ۴۱).

۲- در پاورقی وحید گوید: یعنی از این افسانه آنچه را فردوسی گفته مکرر مکن؛ زیرا بربک در دو سوراخ سزاوار نیست سفته شود. همین طور است شرح صادق علی ص ۶۹ و شرح محمد گلوی ص ۸۶.

۳- اصل: «گرچه» که از وحید اصلاح شد.

۴- یعنی زبان گوشتین با تیغ تیز آهنین مناسبتی ندارد، مواظب باش تا قطع نکنند، و بیت بعد نیز مؤید آن است.

۵- در وحید و متن فرهنگستان ص ۱۳۲: مرزبان. در چاپ لیدن و نسخه بدل فرهنگستان مهربان.

۶- وحید و لیدن: نوا بر کشید.

۷- در فرهنگ نامه ها: پگه یعنی زود. در رشیدی گوید: «اصح به بای تازیست». این گفته رشیدی در اینجا مناسب تر به نظر می رسد؛ زیرا در مصراع اول که بی گاه آمده، می باید در مصراع دیگر بگه (باگه) باشد نه «پگه»؛ یعنی برای دفع شومی، فوراً سرخروس را باید برید؛ چون بی موقع آواز خوانده است.

۸- در وحید، لیدن، فرهنگستان ص ۲۳۲ و شرح صادق علی ص ۲۷۴: «سخن کان (دنباله پاورقی در صفحه بعد)

۲۶۲ به اندازہ باید سخن گسترد  
 ۳۱۶ سخن بر بدیهه نیاید صواب  
 گزافه سخن را نباید کشید<sup>۱</sup>  
 به وقت خودش داد باید جواب

### باب هژدهم در تواضع خلق، از مخزن الاسرار

۷۸ با همه چون خاک زمین پست باش  
 — کوش که باشی به رضای همه  
 وز همه چون باد تپی دست باش  
 دست همه بوسی و پای همه<sup>۲</sup>

### از کتاب خسرو و شیرین

۲۵۸ جهان دیواست، وقت دیوبستن  
 ۱۵۸ مکن دوزخ به خود بر<sup>۴</sup> خوی بدرا  
 ۲۵۸ چو دارد خوی تو مردم سرشتی  
 به خوشخوئی توان از دیو رستن<sup>۳</sup>  
 بهشت دیگران کن خوی خود را  
 هم این جا و هم آن جا در بهشتی

(دنیاله پاورقی از صفحه قبل)

به ابرو در آرد گره» یا «سخن کان برابر و بر آرد گره» که ضبط این متون ظاهراً بر نسخهٔ ما ترجیح دارد. معنی نسخهٔ ما چنین می‌شود: سخن بهتر است که رویاروی گفته شود، والا اگر دعاهم باشد بهتر است که گفته نشود.

۱- متون دیگر: شنید.

۲- در لیدن ص ۳۲.

۳- در شرح وحیدگوید: یعنی دنیا دیواست، و دیو را بازشتخوئی نمی‌توان تسخیر کرد بلکه با افسون و خوی خوش باید بسته خود ساخت و از فتنهٔ او رست.

۴- به خود بر: یعنی برخود. در چاپ لیدن ص ۳۳: «مکن دوزخ به خود این خوی

بدرا.

### از کتاب لیلی و مجنون

گردن به هوا کسی فرازد	کو با همه چون هوا بسازد ۲۴
از سیل چوکوه رو <sup>۱</sup> مگردان	سیلی خور و روی بر مگردان ۲۶۶
سنگی که ز کفشت افکند نعل	بر دارو ببوس گو: زهی لعل ۲۶۶
و آن شیر که با تو برزند جوش	بر هم نه چشم و کوش کن کوش <sup>۲</sup> ۲۶۶

### از کتاب هفت پیکر

هر که بد خو بود گه زادن      هم بدان خوست وقت جان دادن ۴۱

### باب نوزدهم در طاعت و ریاضت، از مخزن الأسرار

قدر دل و پایه <sup>۱</sup> جان یافتن	جز به ریاضت نتوان یافتن ۱۰۷
توسنی طبع چورامت شود	سکته <sup>۲</sup> اخلاص به نامت شود ۱۰۸
از جرس نفس بر آور غریو <sup>۳</sup>	بنده <sup>۴</sup> دین باش نه مزدور دیو ۱۹۸
می کشدت دیو نه افکنده ای <sup>۴</sup>	دست مده، مرده نه ای، زنده ای ۱۵۲

۱- درلیدن: رخ. چاپ وحید (پاورقی): سرمگردان.

۲- درلیدن، وحید (پاورقی) و فرهنگستان ص ۵۴ بانسخه بدلها:

وان سرکه که باتو برزند جوش      برهم نه چشم ونوش کن نوش

۳- درشرح ظهور الاسرار ص ۱۸۱: جرس: زنگله. از جرس نفس برآور غریو: یعنی

او را چنان عاجز و مقهور کن که در اضطراب به فریاد شود.

۴- نه افکنده ای: یعنی افتاده بر زمین وضعیف نیستی.

۱۵۳ شیرشو و گربه مطبخ میباشد	طلق شو و آتش دوزخ میباشد <sup>۱</sup>
۸۳ حاصل دنیا چو یکی ساعت است	طاعت کن کز همه به طاعت است
۱۰۸ گرنفسی نفّس به فرمان تست	در کفش آور که بهشت آن تست <sup>۲</sup>
۸۳ طاعت کن روی بتاب از گناه	تانشوی چون خجلان عذرخواه
۸۳ گر به سخن کار میسر شدی	کار نظامی به فلک بر شدی

### باب بیستم در اظهار اخلاص، از خسرو و شیرین

۱۲۱ پس مردان شدن مردی نباشد      زن آن به کش جوانمردی نباشد<sup>۳</sup>

۱- وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۲۰۲:

شیرشو از گربه مطبخ مترس      طلق شو از آتش دوزخ مترس  
طلق: گوهری باشد کانی. گویند هر که حل کرده آن را بر بدن مالد، آتش بر بدن او  
اثر نکند. (برهان قاطع).

۲- در وحید، لیدن ص ۳۳، شرح مخزن عکسی ورق ۹۰ و شرح ظهور الاسرار  
ص ۱۸۰ مصراع دوم: «کفش بیاور که بهشت آن تست» و چنین معنی کرده‌اند: اگر یک نفس  
بر نفس غالب شوی، زود کفش حرکت در پای کن و به سوی بهشت که منزل تست بخرام. و  
در چاپ فرهنگستان ص ۱۳۵: «پس به حقیقت که بهشت آن تست» و در نسخه بدل آن: —  
«کفش بیاور که. شک بیاور که» آمده است.

اما معنی بر طبق نسخه ما: هرگاه نفس لحظه‌ای به فرمان تو درآید، آن را محکم نگهدار  
تا خطا نکند و در این حال بهشت از آن تو خواهد بود.

۳- مردی: انسانیت، مقاومت و خویشتن داری. این بیت در پند دادن مهین بانو است  
به شیرین که بعضی از ایات قبل آن چنین است:

(دنیا له پاورقی در صفة بعد)

چو دهقان دانه در گیل پاک ریزد      ز گیل گردانه خیزد پاک خیزد<sup>۱</sup> ۱۱۹  
 چو گوهر پاک دارد دامن پاک<sup>۲</sup>      کی آلوده شود در دامن خاک ۱۱۹  
 گیل سرشوی از این معنی که پاکست      به سر برمی کنندش گرچه خاکست<sup>۳</sup> ۳۰۹

## از کتاب هفت پیکر

از مزیدان بی مراد مباش      در توکل بد اعتقاد<sup>۴</sup> مباش ۴۶  
 در ره دین چو گل کمر می بند      تا سر آمد شوی چو سرو بلند ۵۴  
 ترك شهوت نشان دین باشد      شرط پرهیزگاری این باشد ۲۰۰  
 بر حرام آن که دل نهاده بود      دور از آنجا<sup>۵</sup> حرام زاده بود ۳۱۳

(دنباله پاورقی از صفحه قبل)

چنان زی بارخ خورشید نورش      که پیش از نان نیفتی در تنورش  
 وگر در عشق بر تو دست یابد      تو را هم غافل وهم مست یابد  
 چو ویس از نیکنامی دور گردی      بزشتی در جهان مشهور گردی  
 پس معنی بیت مورد نظر ما این است: دنبال مردان رفتن و تسلیم آنان شدن از انسانیت و وقار محسوب نمی شود، زن بهتر است که ناموس خود را حفظ کند و به این و آن نبخشد.

۱- میهن بانو به شیرین گوید: از تخمه و دودمان پاک، فرزند پاک به دنیا می آید.

۲- در وحید، لیدن ص ۳۴ و فرهنگستان ص ۲۱۶: مردم پاک.

۳- این بیت در پاسخ دادن شیرین است به خسرو، و بیت پیش از آن چنین است:  
 شوم در خانه غمناکی خویش      نگه دارم چو گوهر پاکی خویش

۴- در وحید و لیدن ص ۳۴: کم اعتقاد.

۵- «دور از آنجا»، در متون دیگر: دور از اینجا؛ یعنی دور از این مجلس و دور از وجود حاضران باد! که یک جمله دعائی است. نظامی در خسرو شیرین ص ۳۹۸ گوید:

چو دور از حاضران میرد چراغی      کشندش پیش از آن در دینه داغی

از کتاب خسرو و شیرین<sup>۱</sup>

- گل سرخ از چمن خاری نباشد  
 ۲۴ گرم دور افکنی در بوسم از دور  
 ۴۶ اگر جر میست، اینک تیغ و گردن  
 — به تیغ کشته و افکنده باشم  
 ۳۷۷ از این پس سر ز پایت بر ندارم  
 ۳۶۰ اگر بر کف ندانم ریخت آبی  
 — اگر از من نیاید دسته گل  
 ز من بیش از دعا کاری نباشد<sup>۲</sup>  
 و گر دور افکنی نور<sup>۳</sup> علی نور<sup>۴</sup>  
 ز تو کشتن ز من تسلیم بودن<sup>۵</sup>  
 از آن بهتر که بی تو زنده باشم<sup>۶</sup>  
 رخ از خاک سرایت بر ندارم<sup>۷</sup>  
 توانم کرد بر آتش کبابی<sup>۸</sup>  
 بشاید هیمه<sup>۹</sup> دیگ لب مل<sup>۱۰</sup>

۱- در چاپ لیدن چنین آمده است: «باب بیستم و یکم در عجز از خسرو و شیرین».

۲- مصراع اول در لیدن: «گل بزم از چومین خاری نیاید».

۳- «نور علی نور» اشاره است به آیه: *اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ*.

کممشکلاوة... نور. (نور علی نور ۲۴/۳۶) :

۴- وحید ولیدن ص ۳۵: تسلیم کردن.

۵- در لیدن نیز آمده است.

۶- این بیت در سرود گفتن بارید از زبان خسرو، می باشد.

۷- در غزل گفتن نکيسا از زبان شیرین است، که می گوید: اگر کار مهمی نتوانم انجام

دهم لا اقل از عهده کار کوچکی برخواهم آمد، و ایات بعد هم همین طور است:

و گر جلاب دادن را نشایم      فقاعی را به دست آخر گشایم

و گر نقشی ندانم دوخت آخر      سپند خانه دانه سوخت آخر

۸- این بیت و بیت بعدی را در چاپ وحید پیدا نکردم، اما در چاپ لیدن چنین است:

اگر از من نیاید دسته گل      بیاید هیزم و دیگ تامل

شده از سرخ روئی تیز چون خار      خوشا خاری که آرد سرخ گلنار

و در نسخه ماسعنی چنین می شود: اگر من لیاقت همنشینی تو را چون دسته گل ندارم، لیکن به

جای من، هیزم شراب، برای دیگ لبانت شایسته و برقرار است. شبیه این بیت در کلیله و دمنه

چاپ مینوی ص ۶۸ چنین آمده است:

گر دسته گل نیاید از ما      هم هیزم دیگ را بشایم

شدم از سرخ روئی تیز چون خوار  
خوش آن خاری که آرد سرخ گلنار -  
گر اورا دعوی صاحب کلاهیدست  
مرا نیز از قصب سریند شاهیدست<sup>۱</sup> ۲۰۶  
چو مهمانی<sup>۲</sup> به خدمت می گراید  
چه فرمائی نیاید یا بیاید<sup>۳</sup> ۳۰۳  
تو کاندرب لب شکر<sup>۳</sup> پیوسته داری  
به مهمانی چرا در بسته داری<sup>۳</sup> ۳۰۳  
درم بگشای اگر چه با گناهم  
به پای خویش عذر خویش خواهم<sup>۴</sup> ۳۰۳  
بیاید با توام<sup>۵</sup> دمساز گشتن  
تورا نادیده نتوان باز گشتن<sup>۴</sup> ۳۰۳  
نه مهمان توام؟ بر روی مهمان  
چرا باید دری بستن بدینسان؟<sup>۵</sup> ۳۰۶  
کریمانی که با مهمان نشینند  
به مهمان بهتر زین باز بینند<sup>۵</sup> ۳۰۶  
اگر دارم گناه آن دل رحیمست  
گناه آدمی رسم قدیمست<sup>۶</sup> -  
من آن مرغم که برگل ها پریدم  
هوای گرم تابستان ندیدم<sup>۶</sup> ۳۱۴  
چو ز پالودم از گرمی کشیدن  
فسردم چون بچ از سردی چشیدن<sup>۷</sup> ۳۱۴

۱- نظامی این بیت را در جای عتاب کردن شیرین به شاپور آورده است. قصب: نوعی از پارچه های ابریشمی می باشد. (لغت نامه)، و نیز در صفحه ۳۲۶ گوید:

گاهی می کرد سرین را قصب پوش گاهی می زد شقایق بر بناگوش

۲-۲- اصل: چو مهمان. در وحید:

که مهمانی به خدمت می گراید چه فرمائی در آید یا نیاید

در لیدن مصراع اول مانند نسخه ماء و مصراع دوم مانند وحید است.

۳- وحید: «تو کاندرب لب نمک». لیدن در مصراع دوم: «به مهمان بر چرا در بسته داری».

۴- وحید:

درم بگشای کاخر پادشاهم به پای خویش عذر تو خواهم

در لیدن:

درم بگشای اگر چه پر گناهم به پای خویش عذر تو خواهم

۵- وحید ولیدن: باسنت.

۶- لیدن نیز همین طور است.

۷- اصل: «از سردی کشیدن» بود که اصلاح شد.



- ۳۱۹ نه بدگفتم که بدگوئی است کارم  
 ۳۲۰ خداوندان بسی تندی نمایند  
 ۸۶ به نادانی ز گوهر داشتم چنگ  
 و گر گفتم یکی را صد هزارم<sup>۱</sup>  
 به رخت نیز هم لختی گرایند<sup>۲</sup>  
 کنون می‌بایدم بردل زدن سنگ<sup>۳</sup>

### از کتاب لیلی و مجنون

- ۵۰ پیله که بریشمین کلاه است  
 ۵۰ از یاری هم‌رهان کشد مور<sup>۵</sup>  
 - هر سر که نشد مطیع رایت  
 ۷۱ چندانک بها کنی پدیدار  
 ۱۸۰ ای هرکه سگ تو گوهرش پاک  
 ۱۵۴ امشب چو ز من عنان بتابی  
 از مایه<sup>۴</sup> هر رهان راه است  
 او را که از او فرون بود زور  
 اداخته به بزیر پایت<sup>۶</sup>  
 هستم به زیادتی خریدار<sup>۷</sup>  
 وی هرکه نه باتو بر سرش خاک<sup>۸</sup>  
 فردا که بجوئیم نیابی<sup>۹</sup>

- ۱- در وحید مصراع اول: «نه بدگفتم نه بدگوئیست کارم». در پاورقی: «و گر گفتم یکی صد عذر دارم». مصراع دوم در لیدن: «و گر گفتم یکی از صد هزارم».
- ۲- در اصل: «لختی نمایند» که از متون دیگر اصلاح شد.
- ۳- این بیت درجائی است که شیرین پس از شستشوی در چشمه‌سار براسب خودسوار شده و از نظر خسرو ناپدید گردیده است، و بعضی از ابیات دیگر از زبان خسرو بدین قرار می‌باشد
- بهارى يافتم زو بر نخوردم      فراتى ديدم و لب تر نکردم  
 گلى ديدم نچيدم بامدادش      دريغا چون شب آمد برد بادش
- ۴- در وحید و لیدن ص ۳۶: از یاری.
- ۵- در اصل: «از یاری هم‌رهان بود مور» که اصلاح شد. در وحید و فرهنگستان ص ۹۰ «از شادی هم‌دمان کشد مور». لیدن: «از یاری هم‌دمان کشد مور».
- ۶- در چاپ لیدن نیز همین‌طور است.
- ۷- این بیت در خواستاری پدر مجنون از لیلی است.
- ۸- در نیایش مجنون به درگاه یزدان، می‌باشد.
- ۹- در رفتن پدر مجنون است به دیدن فرزند، این بیت در وحید و لیدن چنین است:
- امشب چو عنان ز من بتابی      فردا که طلب کنی نیابی

سرکوز فدا دریغ باشد	آن به که سزای تیغ باشد ۹۱
گر در حق توشدم گنه کار	گشتم به گناه خود گرفتار <sup>۱</sup> ۱۶۵
مگذار <sup>۲</sup> که عاجز و غریبم	از راحت خویش بی نصیبم <sup>۳</sup> —
دیوانه مرا چه می نهی نام	دیوانه کسیست کوست خود کام ۲۲۹
بسیار کسان تورا غلامند	اما نه چو من اسیر دامنند <sup>۴</sup> ۲۱۵

از کتاب هفت پیکر<sup>۵</sup>

صحبتی جوی کز نکو نامی	در تو افتند <sup>۶</sup> نکو سرانجامی ۵۱
میهمانی توئیم ای سره مرد <sup>۷</sup>	میهمان را عزیز باید کرد —
با غریبان رنج دیده بساز	نافلک خواندت غریب نواز <sup>۸</sup> ۲۴۹
داغ تو برتر از جبین من است	شکرتو بیش از آفرین من است <sup>۹</sup> ۲۸۱

۱- این بیت در آگاهی مجنون از سرگ پدر است.

۲- اصل: بگذار.

۳- در چاپ لیدن:

مگذار که عاجز و غریبم از رحمت خویش بی نصیبم

۴- وحید: مطیع نام اند. لیدن: مانند نسخه ما است.

۵- در چاپ لیدن چنین آمده: «باب بیست و دویم در صحبت، از هفت پیکر».

۶- وحید و لیدن: در تو آرد.

۷- در لیدن ص ۳۶: «میهمانی منی توای سره مرد». ضمناً «ی» در «میهمانی» علامت

کسره است.

۸- این بیت در قصه رفتن ماهان به باغی و خشم گرفتن صاحب باغ بر او و استرحام وی

است.

۹- این بیت و دو بیت بعد در داستان دوجوان آمده است که یکی خیر و دیگری شر

بوده، خیر در بیابانی از تشنگی افتاده و دختری کرد به او آب می دهد، و در این جا گفتگوی جوان

است با مرد کرد که پدر دختر می باشد.

۲۸۲ گز بچوئی درون و بیرونم	بوی خون تو آید از خونم
۲۸۳ نیک مردان به بد، عنان ندهند	دوستان را به دشمنان ندهند
۲۸۳ گرچه در ناله مشک هست نهان	آشکارست بوی او به جهان
۱۰۵ ناید از من اگر چه کوشم دیر	کاهوئی را کنم به صحرا سیر <sup>۱</sup>

### باب بیست و یکم در نگاه داشتن راز، از اسکندرنامه<sup>۲</sup>

— سپه را که فیروزمندی بود      زیاران یکدل بلندی بود<sup>۲</sup>

#### از کتاب مخزن الاسرار

۱۶۳ پرده در دهر که در این عالمست	راز تو را همدم تو محرمست <sup>۳</sup>
۱۶۵ شمع نه ای تیغ زبانی مکن <sup>۴</sup>	روزنه ای راز فشانی مکن

۱- در اصل: شیر، که اصلاح شد. این بیت اشاره به قحط سالی است که در روزگار بهرام گور واقع می شود، و از قضا یک تن می میرد، و بهرام نزد خدای خود تضرع می کند. ضمناً در وحید: به صحرا سیر. در لیدن: «به صحرا اسیر» می باشد که غلط است.

۲-۲- در خلاصهٔ خامسه چاپ لیدن ص ۳۷، نخست این بیت را آورده:

شهان را که فیروزمندی رسد      زیاران یکدل بلندی رسد

سپس نوشته است: «باب بیست و سیم در نهان داشتن راز، از مخزن الاسرار».

۳- چاپ لیدن مانند نسخهٔ ما است، اما در وحید چنین است:

پرده درد هر چه در این عالمست      راز ترا هم دل تو محرمست

و نیز در فرهنگستان ص ۲۲۰، چند قرائت در نسخه ها آمده است.

۴- وحید ولیدن: سرطلبی تیغ زبانی مکن. پاورقی لیدن: شمعی نه ای. در نسخهٔ ما معنی چنین می شود: تو شمع نیستی که زبان درازی کنی تا سرت را بامقراض بچینند، پس بهتر است چیزی نگوئی و زبانت را نگهداری.

معروف است که شاه عباس صفوی هنگامی که به حرم امام رضا «ع» مشرف شد، همچون (دنبالهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

تیغ پسندیده بود در نیام ۱۶۵	مصلحت تست زبان زیر کام
کافت سرها به زبانها دراست ۱۶۵	راحت این پند <sup>۱</sup> به جانها دراست
تاسرت از طشت نگوید که آه <sup>۲</sup> ۱۶۵	دار توزین طشت <sup>۲</sup> زبان را نگاه
کز پس دیوار بسی گوشهاست ۱۶۶	لب مگشاگر چه در او نوشهاست
زشت مگو نوبت خاموشی است ۱۶۶	بد مشن و وقت گران گوشتی است
آینه سان هر چه بدیدی مگوی ۱۶۶	آب صفت هر چه شنیدی بشوی

## از کتاب خسرو و شیرین

۴۰۵ مگر پیغمبران کایشان امین اند به نا محرم نگویند آنچه بینند<sup>۴</sup>

(دنباله پاورقی از صفحه قبل)

خادمی سرشمعها را مقراض می کرد، و شیخ بهائی این رباعی را سرود:  
پیوسته بود ملائیک علیین پروانه شمع روضه خلد آیین  
مقراض به احتیاط زن ای خادم ترسم بیری شهپر جبریل امین  
«از مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی»

۱- وحید نیز: این پند. چاپ لیدن: این رنج.

۲-۲- وحید، لیدن ص ۳۸، شرح مخزن عکسی، چاپهای سنگی و فرهنگستان ص ۴۴: دار در این طشت. نسخه بدل فرهنگستان: دار ازین دست.

حال اگر «دار توزین طشت» صحیح باشد، معنی آن چنین می شود: توزیانت را از گله و شکایت این فلک و روزگار نگهدار... اگر دومی درست باشد، می باید چنین معنی کرد: تودر این جهان زیانت را نگهدار، تاسرت را در میان طشت ازیدن جدا نکنند.

۳- در نسخه عکسی مخزن ورق ۱۲۶ گوید: «یعنی اگر کسی بد گوید یا سرکسی بگوید، تو مشنو و خود را کرساز که اقتضاء وقت این است، تاتو در آن شریک نباشی و از آن مضرت نرسد. و گران گوش: بلند شنو و کرا گویند. هیچ مگو نوبت خاموشی است که: من سکت سلیم و من سلیم نجلی.». ۴.

۴- این بیت در تمثیل موبد چهارم درباره ییرون آمدن جان از بدن، و بیت قبل از آن چنین است:

زمرده هر کسی افسانه راند زمرده را زمرده کسی نداند

۱۸۹	حفاظ آینه این یک هنر بس	که پیش کس نگوید عیب هر کس <sup>۱</sup>
۱۸۹	چو سایه روسیه آن کس نشیند	که از پس گوید آنچه از پیشر بیند <sup>۲</sup>
۲۸۸	مگو ناگفتنی در پیش اغیار	بود اغیار نا محرم در این کار <sup>۳</sup>
۲۸۸	به خلوت نیز از دیواری پوش	که هم باشد پس دیوارها گوش <sup>۴</sup>
۲۸۸	و گرنه توان که پنهان داری از خویش	مده خاطر بدان یعنی مبندیش <sup>۵</sup>

### از کتاب لیلی و مجنون

۲۷۲	در گوش کسی میفکن آن راز	کازرده شوی ز گفتنش باز
—	در صحبت ما چو یافتی راه	می دار زبان ز غیر کوتاه <sup>۶</sup>

- ۱- وحید: غیبت کس. لیدن ص ۳۸: مانند نسخهٔ ما است.
- ۲- مصراع دوم در وحید و فرهنگستان ص ۳۲۸: «که واپس گوید آنچه از پیش گوید». چاپ لیدن: «که از پس گوید» نسخه های ت، ج، خ، ج، پ در پاورقی فرهنگستان: «که از پس» (= از پس) می باشد. در این بیت مرحوم وحید دستگردی چیزی نگفته و از آن گذشته اند، و حال آن که معنی بیت بی ابهام نیست و نیاز به شرح دارد.
- سایه در اینجا به معنی تاریکی است در برابر روشنائی، و صفت «روسایه» نیز آن را تأیید می کند. در فرهنگ دستور الاخوان: الظل؛ سایه، تاریکی و شب و نیز «لغت نامهٔ دهخدا و حاشیهٔ برهان قاطع. حال اگر بیت «واپس» باشد، چنین معنی می دهد: سایه آنچه را که پیشاپیش می بیند به کسی که در پس آن نشسته است اطلاع می دهد. اما اگر بیت «از پس» باشد، باید چنین معنی کرد: سایه آنچه را که در جلو خود می بیند پس از دیدن، کسی را که در درون تاریکی نشسته است از چگونگی آن آگاه می سازد. ظاهراً این مضمون یادآور مثلی است که گویند: در تاریکی نشسته و روشنائی را می پاید.
- ۳- لیدن: «نه با اغیار و با محرم ترین یار». در وحید و فرهنگستان ص ۳۰۵: «نه با اغیار با ... بدون «واو» است.
- ۴- در وحید و لیدن: که باشد در پس دیوارها گوش.
- ۵- در پاورقی وحید: یعنی اگر نمی توانی راز خود را از خویشان بیوشی، اصلاً راز را در خاطر راه مده.
- ۶- در لیدن: می دار زبان ز عیب کوتاه.

## باب بیست و دوم در [منع] تحقیر دشمن، از کتاب خسرو و شیرین<sup>۱</sup>

کسی کو بر کسی بد ساز گردد	بدو روزی همان بد باز گردد ۲۶۳
کسی کو بر تن موری ستم کرد	هم از ماری قفای آن ستم خورده ۴۴۳
به چشم خویش دیدم برگذرگاه	که زد بر جان موری مرغی <sup>۲</sup> راه ۴۴۳
هنوز از صید منقارش نپرداخت	که مرغ دیگر آمد کار او ساخت ۴۴۳
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات	که واجب شد طبیعت را مکافات ۴۴۳
به نیکو نیک و بد را بد شمارست	به پاداش عمل گیتی به کارست <sup>۳</sup> —
مگر نشنیدی از سیاح این راه <sup>۴</sup>	هر آن کو چاه کند افتاد در چاه ۴۴۳
سریر <sup>۵</sup> آفرینش سرسری نیست	زمین و آسمان بی داوری نیست ۴۴۳
سلامت بایدت کس را میازار	کادب را <sup>۶</sup> در عوض تیزست بازار ۴۲۷
در اندیش ای حکیم از کار ایام	که پاداش <sup>۷</sup> عمل باشد سرانجام ۲۶۶

۱- در چاپ لیدن، نخست از مخزن الاسرار چند بیت نقل کرده، سپس از خسرو و شیرین آورده است.

۲- اصل: مرغک.

۳- در چاپ لیدن ص ۳۹:

نکو را نیک بد را بد شمارست به پاداش عمل گیتی به کارست

۴- در وحید: «مگر نشنیدی از فراش این راه». در لیدن: «دگر نشنیدی از سیاح این راه»

۵- وحید ولیدن: سرا.

۶- وحید: که بد را. لیدن و فرهنگستان ص ۷۴۱: کادب را.

۷- اصل: بادانش.

## باب بیست سیوم در مکافات ، از کتاب لیلی و مجنون<sup>۱</sup>

۱۶۱ بد با تو نکرد هر که بد کرد      کان بد به تن<sup>۲</sup> و به جان خود کرد  
۱۵۳ شربت نه ز خاص خویش آرند      هم کرده<sup>۳</sup> تو به پیش آرند<sup>۴</sup>

### از کتاب اسکندرنامه

۲۸۸ منه خار تا در نیفتی به خار      رها نده شو تا شوی رستگار  
۲۶۷ کم خود بخواه و کم کس مگیر<sup>۵</sup>      میران کسی را و هرگز میر

## باب بیست و چهارم در شناختن حدود<sup>۶</sup> ، از مخزن الأسرار

۸۸ هست در این دایره<sup>۷</sup> لاجورد      مرتبه<sup>۸</sup> مرد به مقدار مرد<sup>۹</sup>

۱- لیدن، باب مکافات را ندارد.

۲- وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۳۰۸: یقین.

۳- درپاورقی وحید: یعنی در حال احتضار شربت خاصی از خود به تو نمی دهند، بلکه کرده و عمل تو را در پیش می آورند.

۴- وحید، لیدن ص ۴۰ و فرهنگستان ص ۳۸: «کم خود نخواهی کم کس مگیر». ضمناً کم خود خواستن: یعنی خود را کوچک و حقیر شمردن.

۵- در لیدن: «باب بیست و پنجم در شناختن قدر خویش از مخزن الأسرار».

۶- این بیت در حکایت حضرت سلیمان آمده است ، که دهقان به وی خطاب می کند

و می گوید.

## از کتاب خسرو و شیرین

خورش هارا نمک، رو تازه دارد	نمک باید که نیز اندازه دارد ۱۸۶
زال آب چندانی بود خوش	کز او بتوان نشاند آشوب آتش <sup>۱</sup> ۱۵۱
چو آب از سرگذشت آید زبانی <sup>۲</sup>	اگر خود باشد آب زندگانی ۱۵۱
به قدر شغل خود باید زدن لاف	که زر دوزی نداند بوریا باف ۱۸۷
چه نیکو داستانی زد هنرمند <sup>۳</sup>	هلیله با هلیله قند با قند ۱۸۷
چو دریا بر مزن موجی که داری	مهر بالا تر از اوجی که داری ۱۸۷
مجو بالاتر از دوران خود جای	مکش بیش از گلیم خویشتن پای ۱۸۷
شبان پیشه کن بگذار گرگی	مکن با سر بزرگان سر بزرگی <sup>۴</sup> ۳۱۲
کمند افکنده را بر قلعه <sup>۵</sup> ماه	چه باید چون نیابد سوی اوراه <sup>۶</sup> ۳۲۳
چو خون در تن ز عادت بیش گردد	مزیای گوشمال نیش گردد ۳۰

۱- «آشوب» معانی مختلفی دارد و در این جا به معنی حرارت و گرمی بی می باشد که در شخص تشنه به وجود آمده است. و «آتش»: به قرنیه آب زلال می باید به معنی تشنگی باشد، نه جزآن؛ زیرا اگر مراد معنی حقیقی آتش می بود، نیازی به «زال آب» نبود که به معنی آب خوشگوار و صاف و شیرین است، بلکه مطلق آب را نظامی ذکر می کرد. پس رابطه ای باید بین آب زلال و آتش، مجازاً باشد. نظامی در کتاب لیلی و مجنون ص ۴۷ گوید:

آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد

در هر حال «آتش» را به معنی تشنگی جائی پیدا نکردم.

۲- آید زبانی: یعنی زیان آید؛ ظاهراً یاء «زبانی» زائد است، مانند این بیت مولوی:

ور ندانی تو عجز از شاهی بی گمان گشته است چشمت فاسدی

«مثنوی چاپ میرخانی ص ۱۰۶-۱۰۷»

۳- لیدن ص ۴: «چه نیکو داستان زد آن خردمند».

۴- این بیت در پاسخ دادن خسرو به شیرین است، و بیت بعد به عکس آن یعنی پاسخ دادن شیرین به خسرو.

۵- کمند افکنده: به معنی کمند افکننده. وحید ولیدن ص ۴۱:

کمند افکندنت بر قلعه ماه چه باید چون نیایی بر فلک راه



۱۸۶ چراغ ارچه ز روغن نورگیرد گهی<sup>۱</sup> باشد که از روغن بمیرد

### از کتاب لیلی و مجنون

کافزون ز گلم خود نهد پای	۵۴ برگردد بخت از آن سبک رای
هنجار <sup>۲</sup> هلاک پیش گیرد	۵۴ مرغی که نه اوج خویش گیرد
از پیچش کار خود پیچد <sup>۳</sup>	۵۴ ماری که نه راه خود بسیچد <sup>۳</sup>
کاندازه <sup>۴</sup> کار خود نگهدار <sup>۵</sup>	— نیکو مثلی زد آن سپهدار
دانی که بدست کیست شمشیر <sup>۶</sup>	۵۵ روبه که زند طبانچه بر شیر
کانجیر فروشد ای برادر	۲۳۱ انجیر فروش را چه بهتر
تا بر سر آسمان کنی جای <sup>۷</sup>	— بر پایه <sup>۸</sup> قدر خویش نه پای

### از کتاب هفت پیکر

۳۶ هرکه خود را چنانکه بود شناخت تا ابد سر بزرگی [او] افراخت<sup>۸</sup>

- ۱- در متون دیگر: «بسا» و «بسی».
- ۲- هنجار: راه و طریق.
- ۳- در اصل: «بسنجد» خوانده می‌شد. ضمناً در المعجم ص ۲۱۸ و لسان القلم ص ۱۱ گوید: در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی، نشاید کرد؛ همچو: خواجه و سراچه.
- ۴- «از پیچش...» یعنی مار از ناهمواری و نادرستی کارش، از درد برخود خواهد پیچید.
- ۵- در چاپ لیدن هم همین طور است.
- ۶- وحید و فرهنگستان ص ۹۹ مصراع دوم مانند نسخه ما است. در لیدن: «انتدبه همان طبانچه در زیر».
- ۷- در چاپ لیدن ص ۴۱ نیز همین طور است.
- ۸- در وحید: تا ابد سر به زندگی افراخت. در لیدن ص ۴۱: تا ابد سر بزرگی افراخت در چاپ‌های سنگی ص ۱۲: تا ابد سر بزرگی او افراخت.

فانی آن شد که نقش خویش نخواند	هر که این نقش خواند باقی ماند <sup>۱</sup> ۳۷
تختِ بلقیس جای دیوان <sup>۲</sup> نیست	مرد آن تخت جز سلیمان نیست <sup>۲</sup> ۱۶۲
هر کسی را به خورد خود <sup>۳</sup> قدمیست	نانِ میّده <sup>۴</sup> نه قوت هر شکمیست ۹۱۱

## از کتاب اسکندرنامه

تنی را که نتوانی از جای برد	بپر خاش او پی چه باید فشرد ۱۲۳
به تاراج خود ترکنازی کنی	که گنجشک گیری و بازی کنی <sup>۵</sup> ۱۲۳
مکن تکیه بر زور بازوی خویش	نگهدار وزن ترازوی خویش ۱۷۳
تهی دست کو مایه داری کند	چولنگیست کو را هواری کند <sup>۶</sup> ۱۷۷
مکش جز به اندازه <sup>۷</sup> خویش پای	که هر جوهری را پدیدست جای ۱۷۹
درخت کدو تانه بس روزگار	کند دعوی همسری [با] چنار <sup>۸</sup> ۱۸۱

۱- این بیت درجائی است که نظامی گوید: بین از نبات و حیوان و انسان کدام یک جاودانه تر می باشد؟ اگر می خواهی همیشگی باشی باید خود را بشناسی، و اشاره است به کلام اسیرمؤمنان: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (مجمع البحرین ج ۴ ص ۱۱۵). و نجم دایه گوید: «و معرفت، سر همه سعادت ها است.» (مرصاد العباد ص ۱۷۴).

۲-۲- اصل: جای دربان. ضمناً قصه سلیمان پیغمبر و بلقیس در قرآن کریم، سوره نحل ۲۷ از آیه ۲۴ به بعد قرار دارد.

۳- در متون دیگر: به قدر خود.

۴- نان میده: نانی که از آرد بی سبوس سازند.

۵- در متون دیگر: «که گنجشک باشی»، و مراد این است: اگر گنجشک باشی و خود را چون باز تصور کنی، در این دعوی خویشتن را هلاک کرده ای. و بر طبق نسخه ما: اگر گنجشکی صید کنی و خیال کنی که بازی شده ای، به هلاکت خویش کوشیده ای.

۶- یعنی تهی دستی که ادعای سرمایه داری کند، مانند خرنگی است که ادعای راهواری و پیشتازی می کند.

۷- این بیت اشاره است به منظره کردن کدو با درخت چنار، که داستان آن در قطعه ای از دیوان ناصر خسرو آمده است. (چاپ دانشگاه ص ۵۲۳).

۱۸۲ به هنگام سر پنجه روباه لنگ	چو گونه نهد پای پیش پلنگ
۱۸۵ به جانی که بدخواه خونی <sup>۱</sup> بود	تواضع نمودن زبونی بود
۱۸۴ نکو داستانی زد آن شیر مست <sup>۲</sup>	که با زیر دستان مشو زیر دست <sup>۳</sup>
۱۸۷ کلاغی تک کبک را گوش کرد	تکی <sup>۴</sup> خویشان را فراموش کرد <sup>۵</sup>
۳۸۸ نه اقبال را شاید انداختن	نه با مَقبلان دشمنی ساختن
۳۸۸ میاویز با مَقبل <sup>۶</sup> نیکبخت	که افکندن مَقبلان هست سخت
۳۸۸ چو مَقبل کمر بست پیش آر کفش <sup>۷</sup>	نشاید طپانچه زدن با درفش
۳۹۲ گوزن جوان گر چه باشد دلیر	عنان به که بر تابد از راه شیر
۴۰۷ بخور چیزی از مال و چیزی بده	ز بهر کسان نیز چیزی بنه
۴۰۷ مخور جمله بر هم <sup>۸</sup> که دیرایستی	به پیرانه سر <sup>۹</sup> بد بود نیستی
۴۰۷ در خرج بر خود چنان در میند	که گردی زنا خوردنش دردمند

۱- خونی: یعنی خونریز.

۲- شیر مست: پهلوان.

۳- متن چاپ لیدن ص ۴۲:

نکو داستانی زد آن نیکمرد

در پاورقی آن: «زیر دست ... شیر مست».

۴- تکی (تک + یاء علامت کسره اضافه).

۵- این بیت در نامه داراست به اسکندر، که به وی می گوید:

بده جزیت از ما ببر کینه را      قلم در مکش رسم دیرینه را

و معنی بیت اصلی این است که: از روش جزیه ندادن پیروی مکن، والا چون کلاغی خواهی بود که راه رفتن خود را هم در تقلید از دست خواهی داد.

۶- مَقبل: خوشبخت.

۷- در اصل: «از پیش کفش» بود که از متون دیگر اصلاح شد. در وحید گوید: یعنی

اگر مَقبل و خوشبخت کمر جنگ بر بست، تو کفش فرار بر پای کن و برو با او مستیز.

۸- در متون دیگر: ترسم.

۹- پیرانه سر: وقت پیری و عهد پیری.

چنان نیز یکسر پرداز گنج <sup>۱</sup>	که آبی زیبهوده خوردن به رنج ۴۰۷
به اندازه می کن بر انداز خویش <sup>۲</sup>	که باشد میانه نه اندک نه بیش ۴۰۷
چورشته ز سوزن فزونتر کنی <sup>۳</sup>	بسا چشم سوزن که در سر کنی <sup>۴</sup> ۴۰۷

### باب بیست و پنجم در ضعف و پیری ، از مخزن الاسرار

عیب جوانی نپذیرفته اند <sup>۴</sup>	پیری و صد عیب، چنین گفته اند ۹۴
دولت اگر دوات جمشیدیست	موی سپید آیت نو میدیست ۹۴
گرچه جوانی همه چون آتشست	پیری تلخست و جوانی خوشست ۹۵
شاهد <sup>۵</sup> باغست درخت جوان	پیر شود بر کندش باغبان ۹۵
شاخ گل از هر گل نوبترست	هیزم خشک از پی خاکسترست ۹۵
عهد جوانی به سر آمد محسب	روز شد اینک سحر آمد محسب <sup>۶</sup> ۹۵

۱- پرداز گنج: یعنی گنج را خرج مکن.

۲- مصراع اول در لیدن ص ۴۳: «بر اندازه می کن برخج خویش». در نسخه ما ووحید: بر انداز خویش؛ یعنی خرج خویش. (شرح صادق علی ص ۴۰۳).

۳-۳- در اصل: «به سوزن فروتر کنی» خوانده می شد، و شرح صادق علی «ز سوزن فروتر کنی» است. لیکن در ووحید و فرهنگستان ص ۳۸۲: قوی تر کنی و لیدن: «فزونتر کنی» می باشد. یعنی اگر رشته از چشم سوزن ضخیم تر باشد، چه بسا که سوراخ آن شکسته خواهد شد.

۴- معنی مصراع اول در چاپ سنگی معشی ص ۷۲ چنین است: «یعنی در ایام جوانی اگر عیبی در ذات کسی باشد، آن عیب را در شمار نیارند». و نیز «پاورقی و حید.

۵- شاهد: خو برو و معشوق.

۶- و حید و لیدن ص ۴۳: شب شد و اینک سحر آمد محسب.

## از کتاب خسرو و شیرین

۳۹ حدیث کودکی و خود پرستی	رهاکن کان نهماری <sup>۱</sup> بود و مستی
۳۹ نشاطی پیش از این بود آن عدم رفت <sup>۲</sup>	غروری کز جوانی بود هم رفت
۳۹ چو عمر از می گذشت و یا خود از بیست <sup>۳</sup>	نمی شاید دگر چون غافلان زیست
۳۹ نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل چون شد فرو ریزد پروبال <sup>۴</sup>
۳۹ پس از پنجه نباشد تندرستی	بصر کندی پذیرد، پای سستی
۳۹ چو شصت آمد نشست آمد بدیدار	چو هفتاد آمد آلت رفت از کار <sup>۵</sup>
۳۹ به هشتاد و نود چون در رسیدی	بسی سختی که از گیتی چشیدی
۳۹ وز آنجا گر به صد، منزل رسانی	بود مرگی به صورت زندگانی
۳۹۵ سگ تازی چو آهو گیر گردد	بگیرد آهوش <sup>۶</sup> چون پیر گردد
۳۴۳ چو شاهین باز مانند از پریدن	ز گنجشگان لگد باید چشیدن
۳۹ اگر صد سال مانی در یکی روز	بباید رفت ازین کاخ دل افروز
۳۹ پس آن بهتر که خود را شاد داری	در آن شادی خدا را یاد داری

۱- در وحید: خیالی. چاپ لیدن: مانند نسخهٔ ما است.

۲- وحید: آن قدم (بکسر قاف) رفت. لیدن ص ۴۴: از قدم رفت.

۳- لیدن ص ۴۳: «چو عمر از ده گذشت و یا خود از بیست».

۴- در وحید مصراع دوم: «چهل ساله فرو ریزد پروبال» و مصراع اول مانند نسخهٔ ما است در چاپ لیدن:

نشاط عمر باشد تا به سی سال      چهل آمد فرو ریزد پروبال

در نسخهٔ ما: چهل چون شد؛ یعنی چون عمر از چهل سال گذشت.

۵- وحید ولیدن: افتاد آلت از کار.

۶- آهو، در مصراع دوم به معنی عیب است.

چوپیری در ولایت گشت والی	برون کرد از سرت سودای خالی <sup>۱</sup> ۳۹۶
جوانی گفت پیری را چه تدبیر	که یار از من گریزد چون شوم پیر ۳۹۶
جوابش گفت پیر نغز گفتار	که در پیری توهم بگریزی از یار ۳۹۶
ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش	هنوز این پنبه برون ناری از گوش ۳۹۷
چو در موی سیاه آمد سفیدی	پدید آمد نشان ناامیدی ۳۹۵
درختی کز جوانی گوز بر خاست	چون خشک و پیر گردد کی شود راست <sup>۲</sup> ۳۳۵

## از کتاب اسکندرنامه

جوانی شد و زندگانی نماند	جهان گویمان چون جوانی نماند ۳۳
جوانی بود خوبی آدمی	چو خوبی رود کی بود خرمی ۳۳
سرافرازی مرد چندان بود	که گلدسته <sup>۳</sup> عمر خندان بود <sup>۲</sup> —
چو پیر کهن گردد آزرده پشت <sup>۴</sup>	ز پیری عصائی بگیرد به مش ۱۷۹

## ۱- در وحید و فرهنگستان ص ۶۸۳:

چوپیری در ولایت گشت والی برون کرد از سر آن سودا به سالی در چاپ لیدن ص ۴۴، مانند نسخه ما است. این بیت درجائی است که نظامی گوید: هر چیز کامل و تمامی روی به زوال می نهد، و شور جوانی نقصان می یابد، و پیش از آن گوید:

جوانی چیست سودا نیست در سر وز آن سودا تمنائی نیست

معنی بیت اصلی: هرگاه پیری (ی مصدری) در ولایت بدن حاکم شد، سودهای بیهوده جوانی را از سرت خارج می کند.

۲- این بیت که در لیدن نیز آمده است، با بقیه ابیات پیش هم آهنگی ندارد، و کنایه از این است که هرگاه کاری از اول نادرست باشد، در پایان هم همان طور خواهد بود.

۳- در لیدن نیز همین طور است.

۴- اصل: «از درد پشت» خوانده می شد که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن

ص ۵۴ و فرهنگستان ص ۱۰۱).

۱۷۹ زپیران دوجیزست بازیب وساز

یکی در ستودان دگر در نماز<sup>۱</sup>

## باب بیست و ششم در تسکین غم و امید راحت ، از مخزن الأسرار

۱۰۱ بارِ عَنَا <sup>۲</sup> کش به شب قیرگون	هرچه عنا بیش ، عنایت فزون
۱۰۱ ز اهل وفا هر که به جانی رسید	بیشتر از راه عنائی رسید
۱۰۱ نَزَلَ عَنَا <sup>۳</sup> عافیت انبیاست	و آنچه تورا عافیت آمد بلاست <sup>۳</sup>
۱۰۱ زخم بلا رحم خود بینی است	تلخی می مایه شیرینی است
۱۰۱ در عقب رنج بسی صحتست	شوخه غم پیش روراحتست <sup>۴</sup>

۱- ستودان و استودان: دخمه و گور مردگان است. در شرح صادق علی ص ۹۴ گوید: معنی بیت آن است که از پیران دوجیز خوب و پسندیده است؛ یکی در ستودان بودن یعنی بردن یا مجاور مقابر بودن، و دوم در نماز بودن.

۲- بار عنا: بار رنج و محنت.

۳-۳- در اصل: «ترک عنا» خوانده می شد، که از متون دیگر اصلاح گردید: در شرح مخزن عکسی ورق ۸۵ گوید: «نزل بلا عافیت انبیاست؛ که بیشتر بلا بر انبیا و اولیا نازل شود. ایشان بلا را به آرزو خواهند که انْ أَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ . وَالنَّزْلُ: طعانی که برای میهمان سازند اما دوام عافیت بلای دگرست، و شاید استدراج بود، و یابیکبارگی مبتلا شود که فرعون لعین سیصد سال به درد سری مبتلا نشد، و هیچ پیغامبری ولی از محنت و بلا خالی نبود، که محبت بی محنت و راحت بی مشقت نباشد...».

و معنی مصراع دوم: و هرچه که برای تو سلامت و آسایش باشد، آن برای تو آزمایش خواهد بود.

۴- در وحید و فرهنگستان ص ۱۲۵:

رنج زفریاد بری صحتست در عقب رنج بسی راحتست

چاپ لیدن ص ۵۴، مانند نسخه ما است.

چرخ نبندد گرهی بر سرت	تا نگشاید گرهی دیگر <sup>۱</sup>
شاد از آنم که در این دیر تنگ	شادی و غم نیز ندارد درنگ <sup>۱</sup>
انجم و افلاک به گشتن درند	راحت و محنت به گذشتن درند <sup>۱۰۳</sup>
شاد از آنم که دل من غمیست <sup>۲</sup>	کامدن غم سبب خرمیست <sup>۱۰۳</sup>
مرد به زندان شرف آرد به دست	یوسف ازین روی به زندان نشست <sup>۱۰۷</sup>
هیچکس آبی ز هوای نغورد	کز پس آن آب قفای نغورد <sup>۱۵۹</sup>
از پس هر شامگهی چاشتیست	آخر برداشت فروداشتیست <sup>۱۲۱</sup>

### از کتاب خسرو و شیرین

مخسب ای دیده دولت زمانی مگر از خوشدلی یابی نشانی<sup>۳۵۹</sup>

۱- متون دیگر: هردو ندارد درنگ.

۲- وحید، چاپ سنگی محشی ص ۷۹ و فرهنگستان ص ۱۲۸: «شاد دلم زانکه دل من غمیست». غمی: یعنی غمگین. در چاپ سنگی محشی گوید: خوشم برای آن که دلم غمگین است، و غم مقدمه الجیش شادی. درلیدن: «شاد برآئم...».

۳- مراد از زندان، گوشه نشینی و عزلت چهل روزه است که اشاره به حدیث: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ لَهُ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ، می باشد، که این کار سبب بزرگی و شرف انسان می شود. یوسف از همین روی زندان را برآزادی گزید و گفت: رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ (یوسف ۳۳:۱۲). این بیت مکمل بیت قبل است که گوید:

جسمت را پاکتر از جان کنی چون که چهل روز به زندان کنی.

۴- مصراع دوم: یعنی آخر هر آغازی پایانی دارد.

۵- این بیت در مورد: «غزل گفتن نکिसا از زبان شیرین» آمده، که پیش از آن چنین

است:

نکيسا بر طریقی کان صنم خواست فروگفت این غزل در پرده راست



— تو صابر شو در این غم روز کی چند  
 ۲۶۸ چو روزی بخش ما قسمت چنین کرد  
 ۲۶۸ خردمند آن بود کودر همه کار  
 ۱۶۴ همه لقمه شکر نتوان فرو برد  
 ۹۶۹ در این صندل سرای<sup>۲</sup> آبنوسی  
 ۱۶۴ چو شادی را و غم را جای رو بند  
 ۱۶۵ به جائی بانگ مطرب می کند ساز  
 ۲۶۹ مخور غم کادمی غم بر نتابد<sup>۴</sup>  
 ۳۲۰ بسا رخنه که اصل محکمی هاست  
 ۳۲۹ غم عالم چرا بر خود نهادی

نماند هیچکس جاوید در بند<sup>۱</sup>  
 گهی روزی دوا باشد گهی درد  
 گهی با گُل بسازد گاه با خار  
 گهی صافی توان خوردن گهی درد  
 گهی ماتم بود گاهی عروسی  
 به جائی سر به جائی پای کو بند<sup>۳</sup>  
 به جائی مویه گر بر دارد آواز  
 چو گفتمی غم زمین هم بر نتابد  
 بسا انده که در وی خرمی هاست<sup>۵</sup>  
 رها کن غم که آمد وقت شادی<sup>۶</sup>

۱- در لیدن ص ۴۶ هم همین طور است، اما در وحید ص ۳۵۹ و فرهنگستان ص ۶۱۹  
 بیتی آمده که بی شباهت به این بیت نیست، مانند:

بسازی بخت بامن روز کی چند      کلیدی خواه و بگشای ازمن این بند  
 ۲- در چاپ لیدن مصراع اول: درین منزل سرای آبنوسی. وحید و فرهنگستان ص ۷۰  
 مانند نسخهٔ ما است.

صندل: چوبی است خوشبو، ویردو قسم است؛ سپید و سرخ.  
 آبنوس: چوبی است سیاه رنگ و سخت. اگر ضبط «صندل سرا» بر «منزل سرا» ترجیح  
 داشته باشد، باید بگوئیم که نظامی در استعاره آوردن «صندل سرا» از برای دنیا، به «گنبد  
 صندلی» بهرام گور نظر داشته است که در هفت پیکر ص ۲۶۸ گوید:

آمد از گنبد کبود برون      شد به گنبد سرای صندل گون  
 ۳- هنگامی که برای فرود آمدن شادی و غم، جائی را آماده و جاروب کنند، آن گاه در  
 جائی از غم بر سر کویند و در جای دیگر از شادی به رقص و پای کوبی مشغول گردند.  
 ۴- برتاییدن: تحمل کردن.

۵- این بیت در پاسخ خسرو به شیرین است، که می گوید: چه بسیار سخن تلخی که  
 باعث تحکیم دوستی و نزدیک شدن به معشوق می گردد، و چه بسا اندوهی که به شادی پایان  
 می پذیرد.

۶- این بیت درجائی قرار دارد که باز هم مربوط به پاسخ دادن خسرو به شیرین می-  
 باشد.

فلک چون کار سازی ها نماید	نخست از پرده بازی ها نماید <sup>۱</sup>
اگر خار و خشک در ره نماند	گل و شمشاد را قیمت که داند
بباید داغ دوری روزی چند	پس از دوری خوش آید مهر و پیوند
همه ساله نباشد کامکاری	گاهی باشد عزیزی گاه خواری
گشاید بند چون دشوار گردد	بخندد شمع چون بیمار گردد <sup>۲</sup>
نشاید کرد بر آزار خود زور	که صد بیمار را کشتست این گور <sup>۳</sup>
بسا قفلی که بندش ناپدید است	چو وابینی نه قفلست آن کاید است
نه هر کو زنده اورا تب نگیرد	نه هر کس را که تب گیرد بمیرد
چو در بندی بدان می باش خرسند	تو گنجی و بود گنجینه در بند

## از کتاب لیلی و مجنون

آرام گهی است هر دمی را	پایانی هست <sup>۴</sup> هر غمی را
آن نخل که دارد این زمان خار	فردا رطب تر آورد بار
آن غنچه که در خشک نهفته است	پیغام دهد <sup>۵</sup> که گل شکفته است
تا چشم به هم نهاده گردد	صد در ز فرج گشاده گردد
به گردی اگر چه درد مندی	چندان که گریستی بخندی
بس خوشه <sup>۶</sup> خام کز نمایش	انگور بود ز آزمایش

۱- این بیت و دو بیت بعد در «رسیدن شیرین به مشکوی خسرو در مدائن» آمده

است.

۲- یعنی پس از هر سختی و گرفتاری، رهائی و آسایشی هست.

۳- در وحید ولیدن ص ۴۶ مصراع دوم چنین است: «که بس بیمار واگشت از لب

گور».

۴- در اصل: «پایانی نیست» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۴۷ و

فرهنگستان ص ۲۹۴).

۵- اصل: پیغام دهی. در متون دیگر مصراع دوم: پیغام ده گل شکفته است.

۲۵۷ هر گنج که اندرون غاریست	پیرامن او نشسته ماریست
۸۷ کاری که نه زان امید داری	باشد سبب امیدواری
۸۷ در نومیدی بسی امید است	پایان شب سیه سپید است

### از کتاب هفت پیکر

۱۶ رنج بُرد تو <sup>۱</sup> ره به گنج برد	برد گنج هر که رنج برد
۱۶ مغز بی استخوان ندید کسی	انگبینی <sup>۲</sup> بجاست بی مگسی
— قفل را کو کلید پنهانیست <sup>۳</sup>	بس درشتی که در وی آسانیست
۱۴۴ کار عالم چنین که خواهد بود <sup>۴</sup>	زویکی را زیان یکی را سود
۳۱۴ ای بسا رنج ها که روی نمود	رنج پنداشت عین راحت بود <sup>۵</sup>

### از کتاب اسکندرنامه

۱۵۱ بهنگام سختی مشو نا امید	کز ابر سیه زاید آب سفید
۱۵۱ در چاره سازی به خود درمبند	که بسیار تلخی بود سودمند
۱۵۷ همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ	گهی صلح سازد جهان گاه جنگ

۱- یعنی رنج بردن تو.

۲- اصل: انگبین.

۳- مصراع اول در چاپ لیدن ص ۴۷: «قفل بس کو کلید پنهانیست».

۴- وحید ولیدن ص ۴۸: «کار عالم چنین تواند بود».

۵- در وحید:

رنج پنداشتند راحت بود

ای بسا رنج ها که رنج نمود

در لیدن:

رنج پیداست عین راحت بود

ای بسا رنج ها که روی نمود

بساقفل کان را نیابی کلید      گشاینده ای ناگه آید پدید ۲۹۱

## باب بیست و هفتم در منع عیب ، از کتاب مخزن الاسرار

دیده ز عیب دگران کن فراز	صورت خود بین <sup>۱</sup> و در [او] عیب ساز ۱۲۵
در همه چیزی هنر و عیب هست	عیب رهاکن هنر آور به دست ۱۲۵
عیب کسان منگر و احسان خویش	دیده فروکن به گریبان خویش <sup>۲</sup> ۱۲۶
هرچه تو بینی ز سفید و سیاه	بر سرکاریست در این کارگاه ۱۰۶
جغد که شومست به افسانه در	بلبل گنجست به ویرانه در <sup>۳</sup> ۱۰۶
هرچه در این پرده نشانش هست	در خور آن قسمت جانیش هست <sup>۴</sup> ۴۴

### از کتاب خسرو و شیرین

ز عیب نیکمردان دیده بر دوز	هنر دیدن به چشم بد میامرز ۱۸۹
تورا حرفی به صد تزویر در مش	منه بر حرف کس پیوده انگشت <sup>۵</sup> ۱۸۹

۱- بین : فعل امر است ؛ یعنی ببین .

۲- یعنی نه به عیب دیگران نگاه کن و نه به نیکی کردن خود، بلکه بکوش تا عیب خود را ببینی .

۳- نظامی گوید: بوم که در افسانه ها به شومی شهرت یافته، هرگاه در خرابه ای ساکن شود، گویند در آن جا گنج نهفته است. (برگرفته از شرح مخزن عکسی ورق ۸۹).

۴- در وحید:

هرچه در این پرده نشانت دهند      گر نپسندی به از آنت دهند  
در لیدن ص ۴۸:

هر که در این پرده نشانش هست      در خور تن قسمت جانیش هست  
ه- انگشت بر حرف کسی نهادن: یعنی خرده گرفتن بر کسی.

۱۸۹ به عیب خویشتن صد دیده بگشای

به عیب دیگران یکت دیده منهای

### باب بیست و هشتم در تضرع ، از کتاب خسرو و شیرین

بے کس و نا کس در مضرع الیه کس و بے کس

۲۴۶ نبینی در جهان واپستر از من	مبادا هیچکس ناکس تر از من <sup>۱</sup>
۲۴۶ نه چندان دوستی دارم ولاویز	که گر روزی بیقتم گویدم خیز
۲۴۶ نه چندانم کسی در خیل پیدا است	که گر میرم کند بالین من راست
۲۴۶ اگر صد سال در چاهی نشینم	کسی جز آه خود بالا نیستم
۲۴۶ اگر گردم به کوه و دشت صد سال	بجز سایه کسم نابد به دنبال
۲۴۶ گیارا در زمین پای و مرا نه	سگان را در جهان جای و مرا نه
۲۴۶ مبادا کس بدین بی خان و مانی	بدین تلخی مبادا زندگانی
۲۹۰ شبی دم سرد چون دل های بی سوز	برات آورده <sup>۲</sup> از شب های بی روز
۲۹۰ دهل زن را زده <sup>۳</sup> بردست ها مار	کواکب را شده بر پای ها خار <sup>۴</sup>

۱- در وحید:

جهان را نیست کردی (بضم ك) پس تر از من نبینی هیچکس یکس تر از من  
در لیدن ص ۴۹:

نباشد در جهان واپس تر از من مباد هیچکس یکس تر از من

۲- برات: لفظ فارسی است، نوشته ای که به موجب آن از خزانه زر به دست آید، و یا لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل می شود (بهار عجم - لغت نامه).  
۳- در اصل: شده.

۴- در باورقی وحید گوید: یعنی دهل زن و نوبت زن صبح را مار به دست زده، از آن دهل نمی زد، و ستارگان را خار در پای شده و از رفتن بازمانده بودند. ← شماره ۷.

جرس جنبان <sup>۲</sup> خراب و پاسبان مست <sup>۳</sup> ۱۹۰	فتاده پاسبان را چوبک <sup>۱</sup> از دست
رحم بسته به زادن صبحگاه را <sup>۴</sup> ۲۹۰	زناشوئی به هم خورشید و ماه را
شده خورشید را مشرق فراموش ۲۹۰	گرفته آسمان را شب در آغوش
فلک چون قطب حیران مانده برجای ۲۹۱	ز تاریکی جهان را بند بر پای
خروس پیرزن را غول برده ۲۹۲	چراغ بیوه زن را نور مرده
ند آخرنای زرین <sup>۵</sup> را شکستند ۲۹۳	دهل زن را گرفتم دست بستند
بخند ای صبح اگر داری دهانی ۲۹۳	بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
چرا بر ناواری آواز تکبیر ۲۹۳	اگر کافر نئی ای صبح شبگیر <sup>۶</sup>
چرا نای برون از سنگ و آهن ۲۹۳	اگر آتش نئی ای صبح روشن
چو روزم در جهان پیروز گردان ۲۹۴	خداوندا شمع را روز گردان
در این شب رسیده ام کن چو خورشید ۲۹۴	شبی دارم سیاه از صبح نومید
به سوز سینه پیران مظلوم ۲۹۴	به آب دیده طفلان محروم

۱- چوبک: چوب خرد که پاسبان بر طبل زند تا مردم خبردار شوند. (لغت نامه).  
 ۲- جرس جنبان: کسی که جرس را برای آگاهی مردم به صدا درمی آورد. (سمک عیار ج ۲۱۵۴ سطر ۲).

۳- اصل: «باید آن مست» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، چاپ لیدن ص ۴۹ و فرهنگستان ص ۵۰۷).

۴- مراد این است که ماه و خورشید با هم عقد زناشوئی بسته اند، لیکن رحم خورشید از زادن صبحگاهی بسته و سترون شده است. ضمناً باید بگویم که این ابیات از صفحه ۲۹۰ چاپ وحید تا صفحه ۲۹۶ آن، که در نسخه ما موجود است، همگی درجائی است که شیرین در قصر خود تنها مانده، و شبی در پیش دارد بسیار تیره و سیاه که کوئی هرگز صبحی به دنبال ندارد.

۵- در وحید، لیدن ص ۵۰ و فرهنگستان ص ۵۱۱: «نه آخر پای پروین...».

۶- چاپ لیدن نیز مانند نسخه ما است؛ اما در وحید و فرهنگستان ص ۵۱۲: «اگر کافر نئی ای مرغ شبگیر».

۷- وحید: بی.

۲۹۵ به نوری کز خلاق در حجابست	به انعامی که بیرون از حسابست
۲۹۵ به طاعت که نزدیکست صوابست	به هر دعوی که پیشست مستجابست
۲۹۵ که رحمت بردل پر خونم آور	وزین غرقاب غم بیرونم آور
۲۹۵ اگر هر موی من گردد زبانی	شود هریک تورا تسبیح خواتی
۲۹۵ هنوز از بی زبانی خفته باشم	ز صد شکرت یکی ناگفته باشم
۲۹۶ به انعام خودم گرمی کنی یار	که انعام تو شد بر بنده بسیار
۲۹۶ ز توجون پوشم این راز نهانی	و گر پوشم تو خود پوشیده دانی

### از کتاب لیلی و مجنون

۱۰۵ شُستند بسی به چاره سازی	پیراهن ما نشد نمازی <sup>۱</sup>
۱۰۵ کردند بسی سپیده سیمی <sup>۲</sup>	اما نشد این سیه گلیمی
۱۵۴ سگ را وطن و مرا وطن نیست	من آدمیم در این سخن نیست

۱- جامه نمازی کردن، یاشدن: لباس را پاک کردن و تطهیر شدن آن، امام محمد غزالی گوید:

ما جامه نمازی به سر خم کردیم      وز خاک خرابات تیمم کردیم  
شاید که در این میکده ها دریابیم      آن عمر که در مدرسه ها گم کردیم

«تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفاج ۲ ص ۹۲۲».

۲- سپید سیمی کردن: یعنی سیم ناسره و باطل را سره و رایج کردن. در فرهنگ نامه ها سیم سیاه، به معنی نقره ناسره است، که ضد آن سیم سفید می باشد. سعدی گوید:

به سیم سیه تاچه خواهی خرید      که خواهی دل از مهر یوسف پرید؟  
«بوستان باب نهم- آخر حکایت نهم»

ما یوسف خود نمی فروشیم      تو سیم سیاه خود نگهدار

«کلیات- به کوشش دکتر مظاهر مصفا ص ۴۷۱»

نظامی گوید: کوشیدند تا بلکه این سیم ناسره، یعنی مجنون را سره و با ارج کنند اما گلیم سیاه وی سپید نشد، و سودی نبخشید. مرحوم وحید این بیت را به گونه ای دیگر شرح داده است.

آخر دم صبح را نبستند <sup>۱</sup> ۲۳۹	گر گردن مرغ را شکستند
یا مؤذن <sup>۲</sup> کوی را عسس برد ۲۳۹	گیرم که خروس پیرزن مرد
کز بانگ دهل نمی کند یاد ۲۳۹	نوبت زن <sup>۳</sup> صبح را چه افتاد
جان می کنم این چه شادمانیست <sup>۴</sup> ۲۵۰	خون می خورم این چه مهر بانیست؟

### باب بیست و نهم در مذمت بسیار خوردن ، از کتاب مخزن الاسرار

گر به خورش نیز کسی زیستی      هر که بسی خورد بسی زیستی<sup>۱</sup> ۱۱۵

#### از کتاب خسرو و شیرین

مشو پر خواره چون کرمان در این گور	به کم خوردن میان دربند چون مور ۱۷۸
ز کم خوردن یکی را تب نگبرد	ز پر خوردن به روزی صد بمبرد ۱۷۸
حرام آید <sup>۲</sup> علف تاراج کردن	به دارو طبع را محتاج کردن ۱۷۸

۱- این بیت و سه بیت بعد، در پاورقی چاپ وحید در صفت شب فراق آمده، ویش از آن گوید:

من مانده در این شب جهانسوز      بی روز مباد شب بدین روز  
چون برزگر چراغ مرده      دیوار فکنده باغ برده

۲- مؤذن: مخفف مؤذن (بتشدید ذال).

۳- نوبت زن: نقاره زن.

۴- وحید ولیدن ص ۵۱: این چه زندگانیست؟

۵- درلیدن این بیت را اضافه دارد:

کم خور و بسیاری راحت نگر      بیش خور ویش جراحت نگر

۶- در وحید: حرام آمد، لیدن: چرا باید.



۱۷۸ چوباشد خوردن نان گلشکروار	نباشد طبع را با گلشکر کار <sup>۱</sup>
۱۸۶ بخور چند انک خرمای خار گردد	گوارش در دهن مردار گردد
۴۰۳ طبیبی در یکی نکته نهفته است	خدا آن نکته را با خلق گفته است
۴۰۳ بیاشام و بخور چند انک خواهی	کم و بسیار نه، کار د تباهی <sup>۲</sup>
۴۰۳ دوزیرك خوانده ام کاند در دیاری	رسیدند از قضا بر چشمه ساری
۴۰۳ یکی کم خورد کاین جان را گزاید	دگر پر خورد کاین جان را فزاید
۴۰۳ چو بر خدّ عدالت ره نبردند	ز محرومی [و] سیری هردو مردند
۱۷۸ جهان تلخست و خوی زهرناکش	به کم خوردن توان رست از هلاکش
۱۷۷ اگر خواهی جهان در پیش کردن	شکم واری نخواهی بیش خوردن <sup>۳</sup>

### از کتاب لیلی و مجنون

۴۷ آب ارچه همه زلال خیزد	پر خوردن او ملال خیزد
۸۳ حلوا که طعام نوش بهراست	گر هیضه <sup>۴</sup> شود به جای زهر است
۲۳۲ بس گرسنگی که سستی آرد	در هاضمه تندرسی آرد <sup>۵</sup>
۲۳۴ پرهیز نه دفع یک گزندست	در راحت و رنج سود مند است

- ۱- گلشکر: سرکبی است از شکر و برگ گل، که در معالجهٔ بیماران به کار برند:  
 گر گلشکر خوری به تکلف زبان کند ورنان خشک دیرخوری گلشکر بود  
 «گلستان» در فضیلت قناعت حکایت ششم.
- ۲- اشاره است به آیه: وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ  
 (اعراف ۳۰۷).
- ۳- یعنی اگر همهٔ دنیا را در پیش روی خود قرار دهی، بیش از یک شکم نمی توانی  
 از آن بخوری. نظیر این مضمون است شعر مولانا:  
 گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت یک روزه ای
- ۴- وحید ولیدن ص ۵۲: در هیضه خوری. هیضه: ناگوارد افتادن طعام است. (لغت نامه).
- ۵- یعنی چه بسا از گرسنگی که سبب رفع مرض سوء هاضمه می شود.

## از کتاب هفت پیکر

هر کجا چون زمین شکم خواریست	از زمین خورد اوشکم واریست <sup>۱</sup> ۳۸
به <sup>۲</sup> که دندان کنی ز خوردن پر	که گرامی شوی چو دانه <sup>۲</sup> در <sup>۲</sup> ۴۴
شانه کو را هزار دندانست	دست در ریش هر کسی زانست ۴۴
در دو چیز است رستگاری مرد	آن که بسیار داد و اندک خورد ۳۵۹
هر که در مهتری گذارد گام	زین دو نام آوری برآرد نام ۳۵۹

باب سی‌ام<sup>۳</sup> در منع خنده، از کتاب مخزن الاسرار

خنده چو بی وقت گشاید گره	گریه از آن خنده <sup>۴</sup> بی وقت به ۱۵۹
هر نفسی خنده زدن صبح وار	کوتهی عمر بود بی شرار <sup>۴</sup> ۱۵۹

## از [کتاب] خسرو و شیرین

چو بی گریه نشاید بود خندان	از این گریه نباید <sup>۵</sup> بست دندان <sup>۵</sup> ۳۹
----------------------------	--

۱- یعنی هر جا که یک شکم خواری باشد، از زمین بیش از یک شکم نمی‌تواند بخورد  
 ۲- در اصل: «گاه دندان کنی ... که گرامی شوی ...»، که از متون دیگر اصلاح شد  
 (۳)- اصل: «باب سی‌ودوم» بود، که تصحیح قیاسی شد. ضمناً چاپ لیدن در این جا یک باب اضافه دارد، و آن در مذهب زنان است.

۴- در چاپ وحید:

سوختن و خنده زدن برق‌وار      کوتهی عمر دهد چون شرار

در لیدن ص ۵۴:

هر نفسی خنده زدن برق‌وار      کوتهی عمر دهد چون شرار

۵- در اصل: «ن» نباید بی نقطه است، این بیت در وحید و فرهنگستان ص ۷۲:

(بقیه<sup>۶</sup> پاورقی در صفحه بعد)

- ۳۹ بیاموزم تو را گر کار بندی      که بی گریه زمانی خوش بخندی<sup>۱</sup>  
 ۴۱۵ کسی کودل در این گلزار بندد      چو گل زان بیشتر گرید که خندد<sup>۲</sup>

### از کتاب لیلی و مجنون

- ۹۰ خنده که نه در مقام خویشست      در خورد هزار گریه بیشست<sup>۳</sup>  
 ۱۳۳ هر جا که رسید مردمان دید      بگریست یکی، دگر بخندید<sup>۴</sup>  
 ۱۳۴ خندید کسی که بود غافل      بگریست کسی که بود عاقل

### از کتاب هفت پیکر

- ۳۸ شمع وارت چو تاج زر باید      گریه از خنده بیشتر باید<sup>۵</sup>

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

چوبی گریه نباید بود خندان      وزین خنده نشاید بست دندان  
 درلیدن ص ۵۵:

چوبی گریه نباید بود خندان      ازین خنده نباید بست دندان

۱- این بیت در مقدمهٔ کتاب خسرو شیرین آمده، و دو بیت پس از آن چنین است:

چو خندان گردی از فرخنده فالی      بخندان تنگدستی را به مالی

نیپنی آفتاب آسمان را      کز آن خندد که خنداند جهان را

۲- مراد این است: کسی که مانند گل دلبستگی به باغ و بوستان پیدا کند، آن گاه باید برای کوتاهی عمر گلزار گریه اش بیش از خندیدن باشد، که به عقیدهٔ این بنده وجه شبه در این جا «دلبستگی» است، نه چیز دیگر. ضمناً مرحوم وحید به گونهٔ دیگر معنی کرده است.

۳- یعنی سخن گفتن و انجام کار باید بنا بر مقتضای حال باشد، نه جز آن.

۴- این بیت و بیت بعد در بیان حال مجنون است.

۵- تاج زر: مراد شعله است که در سر شمع قرار دارد. ضمناً اشاره است به آیه:

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا (توبه ۸۴).

## باب سی و یکم در مذمت و طعن ، از کتاب مخزن الاسرار<sup>۱</sup>

و آدمیان را زمین برده اند <sup>۲</sup> ۸۶	معرفت از آدمیان برده اند
آدمی آنست که اکنون پرست ۸۶	چون فلک از عهد سایان پرست
خوان عسل خانه زنبور شد <sup>۳</sup> ۸۶	صحبت نیکان ز جهان دور شد
بیشتری لایق صحبت کم اند <sup>۴</sup> -	هم نفسانی که درین عالم اند
لیک از آن گونه که باید کست <sup>۵</sup> -	مشرق و مغرب همه پر همدست
مصلحت آن بود که بگریختم ۸۶	بانقش هر که در آمیختم
سایه کس فرّ همائی نداد <sup>۶</sup> ۸۶	صحبت کس بوی وفائی نداد

۱- چاپ لیدن ص ۵۵: «باب سی و سیم در معرفت، از مخزن الاسرار».

۲- این ابیات در مقالت سوم در حوادث عالم ، آمده است و نظامی در آن جا از هرج و مرج و درهم ریختگی جامعه و بیدادگری و دیو صفتی مردم سخن می گوید و در بیت قبل گوید: دور نگر کز سر نا مردمی بر حذر است آدمی از آدمی  
معنی بیت اصلی این است که: معرفت و ایمان از مردم سلب گردیده، و آدمیت و آدمی معدوم شد است. در بیت بعد گوید: اکنون که دولت سلیمان پیغمبر و دادگری او گذشته است، ظلم و ستمگری جای گزین آن شده و آدمی چون پریزاد از دیده ها غایب گردیده است.

۳- «خوان عسل ...» یعنی دنیا که قبلا جائی امن و راحت بود، اکنون به مثابه لانه زنبوران شده و مردمان ظالم و ستمکار در آن لانه کرده اند. شبیه به این معنی، بیت دیگری است در خسرو شیرین (وحید ص ۱۰۹):

هوای خانه خاکی همین است گهی زنبور و گاهی انگبین است

۴- در لیدن مصراع دوم: بیشتری لایق صحبت نه اند.

۵- در چاپ لیدن ص ۵۶:

مشرق و مغرب همه پر همدست لیکن از آن گونه که باید کست

۶- دو مصراع این بیت در وحید و لیدن ص ۵۵ پس و پیش آمده است.

۱۵۵ معرفتی در گل آدم نماند      اهل دلی در همه عالم نماند

### از کتاب خسرو و شیرین

۳۴۰ ز آهن زیر سر کردن ستونم      به از زرین کمر بستن بخونم<sup>۱</sup>  
 ۳۴۰ مسی کز وی مرا دستینه<sup>۲</sup> سازند      به از سیمی که در دستم گدازند  
 ۳۴۰ چراغی کوشم را بر فروزد      به از شمع می که دستم را بسوزد

### از کتاب لیلی و مجنون

۱۴۷ برداشتی اولم به یاری      بگذاشتی آخرم به خواری  
 — آن را که زبان آدمی نیست      نتوان به هزار نر میش زیست<sup>۳</sup>  
 ۱۴۷ این فاخته رنج برد در باغ      چون میوه رسید می خورد ز اغ  
 ۱۷۱ ده سال غلامی تو کردم      این بود ببری که از تو خوردم<sup>۴</sup>  
 — از بی هنری و بی وفائی      یاران همه کرده زو جدائی<sup>۵</sup>

۱- این بیت ودو بیت بعد در پاسخ دادن شیرین به خسرو می باشد. یعنی اگر از آهن تکیه گاهی بسازم وزیر سر نهم، بهتر از کمر زرین می باشد که سبب خون ریختنم گردد. در بیت قبل گوید:

مرا خاری که گل باشد بر آن خار      به از سروی که هرگز ناورد بار

۲- دستینه : دست بند زنان .

۳- در چاپ لیدن ص ۵۶ :

آن را که زبان آدمی خست      نتوان به هزار مرهمش بست

۴- این بیت در حکایت پادشاه سرو و سگان خونخوار او است، و جوانی را که قبلاً به آن سگ ها نواله داده بود به پیش آن ها انداخت. اما سگ ها از دریدن و خوردنش خودداری کردند. نظامی در بیت قبل، از قول جوان گوید :

ایشان به نواله ای که خوردند      بامن لب خود به مهر کردند

۵- در لیدن نیز همین طور است.

## باب سی و دوم در ترك دنیا ، از کتاب مخزن الاسرار

صحب دنیا که تمنا کند <sup>۱</sup> ؟	یا که وفا کرد که با ما کند ؟ ۸۴
بگذرا زین خواب و خیالات او <sup>۲</sup>	بر پر ازین خاك و خرابات او ۱۳۶
شخنه <sup>۳</sup> این راه <sup>۴</sup> چو غارت گراست	مفلسی از محتشمی بهتراست ۱۴۲
چرخ نه بری در مان میزند	قافله <sup>۵</sup> محتشان میزند <sup>۶</sup> ۱۴۲
خط به جهان در کش <sup>۷</sup> و بی غم بزی	دور شوازد و دور و مسلم بزی ۱۲۸
کیسه بُرا <sup>۸</sup> نند در این رهگذر	هر که تهی کیسه تر آسوده تر ۱۵۶
چون خم دوران <sup>۹</sup> به جهان در مپیچ	هر چه نه آن تو بدان در مپیچ ۱۵۶
خیز و بساط فلکی در نوردد	زانکه وفا نیست درین تخته نرد ۱۲۷
نقش وفا از در وصلش مجوی	خصّلت انصاف ز خصلش <sup>۱۰</sup> مجوی ۱۲۷

۱- که تمنا کند: چه کسی تمنا کند؟

۲- در وحید ولیدن: «بگذر از این آب و خیالات او».

۳- اصل: «آه» خوانده می شد.

۴- یعنی حوادث و آفات چرخ همه بر محتشمان است که فقیر را فقیر نخواهند کرد، و

المفلس فی امان الله . شرح مخزن عکسی ورق ۱۱۳ .

۵- خط در کشیدن: قلم در کشیدن، محو کردن، صرف نظر کردن.

۶- کیسه بر: جیب پر . (لغت نامه دهخدا).

۷- خم دوران: خم افلاک، که قدما به هفت یانه فلک معتقد بودند و زمین را در میان

آن قرار می دادند. ابوریحان در التفهیم (ص ۶۰) گوید: فلک جسمی است چون گوی گردنده اندر

جای خویش، و اندر میان او چیزها است که حرکت ایشان به سرشت خویش به خلاف حرکت

فلک است، و ما اندر میان اوئیم.

۸- خصل: گرو و شرط قمار. در مصراع دوم، چاپ لیدن ص ۵۷: زوصلش. وحید،

فرهنگستان ص ۱۶۲ و چاپ های سنگی: زخصلش.

۸۳ حکم چو بر عافیت اندیشی است      محتشمی بنده<sup>۱</sup> دویشی است<sup>۱</sup>

### از کتاب خسرو و شیرین

۱۰۹ چو در بند وجودی راه غم گیر	فراغت بایدت راه عدم گیر <sup>۲</sup>
۲۰۵ بود سرمایه داران را غم بار	تهی دست ایمن است از دزد و طرار
۱۱۰ نظامی چون مسیحا شو طرفدار <sup>۳</sup>	جهان بگذار بر مشتی علف خوار
— کسی یابد ز دوران رستگاری	که بردارد عمارت زین عماری <sup>۴</sup>
۲۵۸ مسیحاوار در دیری نشیند	که باچندان چراغش کس نبیند <sup>۵</sup>
۳۸۴ نه بر مرد تهی دستست <sup>۶</sup> باجی	نه از ویرانه کس خواهد خراجی
۱۰۹ لبامی پوش چون خورشید و چون ماه	که باشد تا تو باشی با تو همراه
۱۴۳ بسا ابری که بندد کیله <sup>۷</sup> مشک	به عشوه باغ دهقان را کند خشک <sup>۷</sup>

۱- وحید ولیدن ص ۵۷: «حکم چو بر عاقبت اندیشی است». یعنی عاقبت اندیش باش (یا عافیت اندیش)، و درویشی را که در کار عقبی به کار می آید برگزین، نه محتشمی را.  
۲- این بیت درجائی است که خسرو از مرگ پدر آگاه می شود، و براو ثابت می گردد که این دنیا جای ماندن و لذت بردن نیست و به قول نظامی:

درستش شد که این دوران بدعهد  
بم بانیل دارد سر که باشد  
۳- طرفدار: گوشه گیر.

۴- در چاپ لیدن نیز همین طور است.

۵- یعنی چون مسیح در آسمان ها مکان بگیرد، تا آن که کسی وی را نبیند. بنابه روایتی حضرت عیسی در آسمان چهارم و به روایتی دیگر در آسمان سوم است. ← (شرح مثنوی استاد فروزانفر دفتر اول ص ۲۷۲).

۶- در وحید: مرد تهی رو. چاپ لیدن؛ مانند نسخه ما است.

۷- چه بسا ابری که در فصل بهار چون پرده ای مشکین و معطر در هوا پدیدار می گردد، و هر لحظه ریزش باران را نوید می دهد، اما نمی بارد تا باغ دهقان را از بی آبی می خشکاند.

چه باید زهر در جای نهادن	ز شیرینی براو نامی نهادن <sup>۱</sup> ۱۴۳
جهان نیمی ز بهر شاد کامیست	دگر نیمه ز بهر نیک نامیست <sup>۲</sup> ۱۵۱
چنین است آفرینش را ولایت	که باشد هر بهاری را نهایت <sup>۳</sup> ۱۷۶
به آتش دل منه کودل فروزد <sup>۴</sup>	که وقت آید که صد خرمن بسوزد —
بنابر مرگ دارد زندگانی	نخواهد زیستن کس جاودانی <sup>۵</sup> ۲۶۵
تو روزی او ستاره ای دل افروز	فرو میرد ستاره چون شود روز ۲۶۵
تو هستی شمع و او پروانه مست	چو شمع آید شود پروانه از دست ۲۶۵
بین قارون چه دید از گنج دنیا	نیر [ز] د گنج دنیا رنج دنیا ۲۷۵

## از کتاب لیلی و مجنون

زین ره که گیاش تیغ تیز است	بگریز که مصلحت گریز است ۱۵۲
این دیو کده که جای میلست	بشتاب که رهگذار سیلست <sup>۶</sup> ۱۶۰

۱- این بیت درجائی است که خسرو از شیرین ناامید و آزرده خاطر می شود، و الحاح می کند که تا بلکه از وی کام بگیرد، و در این بیت گوید: تو از یک سو مرا به شیرینی وعده می دهی، لیکن درجام من زهر می ریزی، و مرا مأیوس می کنی، و در بیت قبل نیز همین معنی اراده شده است.

۲- این بیت در پاسخ شیرین به خسرو است، که در بیت سوم مطلع گوید:

مجوی آبی که آبم را بریزد      مخواه آن کام کز من برنخیزد

۳- این بیت درجائی است که مهین بانو از دنیا می رود، و تقاضای از بی وفائی دنیا سخن می گوید.

۴- در لیلدن ص ۵۸: رخ بسوزد.

۵- این بیت و دو بیت بعد در تعزیت گفتن خسرو به شیرین است در مرگ فرهاد.

۶- این بیت در پاورقی وحید ولیدن:

این دیو کده نه جای میلست      برخیز که رهگذار سیلست



- ۱۶۱ چون بارت نیست باج نبود  
بر ویرانی خراج نبود  
— بشتاب که راحت از جهان رفت  
آهسته مرو که کاروان رفت<sup>۱</sup>  
— تا هر که در این جهان کند جای  
بر لذت آن جهان نهد پای  
— این عالم فانی است و خاکست  
و آن عالم باقی است و پاکست

### از کتاب هفت پیکر

- ۴۵ نیست چون کار بر مراد کسی  
نامرادی به از مراد بسی<sup>۲</sup>  
۴۹ راه رو<sup>۳</sup> را بسبج ره شرطست  
تیزراندن ز بیمگه شرطست  
۶۵ از سر گنج و ملک باید خواست  
دین و دنیا به هم نیاید راست<sup>۴</sup>  
— خانه دیوشد جهان بشتاب  
تا نگردي چو دیو خانه خراب<sup>۵</sup>  
۵۰ چون گذشتم از این رباط کهن  
گو فلک نیز هر چه خواهی کن

### از کتاب اسکندرنامه

- ۳۰۹ فراوان خزانه فراوان غمست  
کست انده آن را که دنیا کست

۱- این بیت و دو بیت بعد در چاپ لیدن همین طور است.

۲- یعنی بسیار اتفاق می افتد که نرسیدن به مراد بهتر است از رسیدن به آن.

۳- راه رو: سالک راه.

۴- درصوان الحکمة ص ۷۱: اِنَّ الْحِكْمَةَ وَالرِّزْقَ لَا يَجْتَمِعَانِ.

۵- این بیت در چاپ لیدن ص ۵۸ همین طور است.

## باب سی و سیوم<sup>۱</sup> در شکایت روزگار<sup>۱</sup>، از کتاب مخزن الاسرار

شرم در این طازم ازرق نماند	آب درین بحر معلق نماند <sup>۲</sup> ۹۳
دور نگر کز سر نامردی	برحذر است آدمی از آدمی ۸۶
معرفت از خلق جهان برده‌اند	و آدمیان را ز میان برده‌اند <sup>۳</sup> ۸۶
چون فلک از عهد سلیمان بریست	آدمی آنست که اکنون بریست ۸۶
دشمن تست این فلک مشک رنگ	دیده پراز گوهر و دل پر ز سنگ <sup>۴</sup> ۱۲۳
جمله عالم ز کهن تا به نو	چون گذرانست نیرزد دوجو <sup>۵</sup> ۱۲۷
هر گل رنگین که ز باغ زمیست	قطره‌ای از خون دل آمیست ۱۳۶
گنبد پوینده که یابنده نیست	جز به خلاف تو گراینده نیست ۸۴
که ملیک جانورانت کند	گاه گل کوزه گران کند ۸۴

### از کتاب خسرو و شیرین

اگر شادیم اگر غمگین درین دیر      نه ایم ایمن ازین دیر کهن سیر ۱۲۵

۱-۱- لیدن ص ۵۹: در مذمت فلک. ضمناً این رسم الخط را پیش از این یادآوری کردیم.

۲- این بیت در شکایت پیرزن از سلطان سنجر می باشد.

۳- این بیت با کمی تغییر در اول باب سی و یکم آمده، و بیت بعد نیز در آن جا قرار گرفته است.

۴- در اصل: «دیده پراز کوری...» که از متون دیگر اصلاح شد. در وحید: دشمن تست این صدف مشک رنگ      دیده پراز گوهر و دل پر نهنک  
در چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۱۵۶، مصراع دوم: «دیده پراز گوهر و دل پر ز سنگ». و در مصراع اول، لیدن مانند نسخه ما است.  
۵- چاپ لیدن و پاورقی وحید: نیرزد به جو.

- ۱۲۵ چومی باید شدن زین دیر ناچار  
 ۱۶۴ کدامین سبزه را<sup>۱</sup> داد اوبلندی  
 ۱۶۵ نشاید بر فلک کرد استواری  
 ۱۷۷ همیدون<sup>۲</sup> جام گیتی خوشگوارست  
 ۱۸۰ مباحش ایمن ازین دریای پر جوش  
 ۱۸۰ جهان آن به که دانا تلخ گیرد  
 ۱۸۰ کسی کز زندگی بادرد و داغست  
 ۱۸۰ چو نامد در جهان پاینده چیزی  
 ۲۸۵ زمانه خود جزین کاری نداند  
 ۲۵۹ کنی گیل در همه روی زمین نیست  
 ۴۱۵ دوکس را روزگار آزر م دادست<sup>۳</sup>  
 ۴۲۹ درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ<sup>۴</sup>  
 ۳۲۸ جهان را چون من و چون توبسی بود  
 ۴۲۴ منه دل بر جهان کاین مرد ناکس<sup>۵</sup>
- نشاط از غم به و شادی ز تیار  
 که بازش خم نداد از درد مندی  
 که نمودست باکس ساز واری<sup>۶</sup>  
 به اول مستی و آخر نهارست  
 نکردست آدمی خوردن فراموش<sup>۷</sup>  
 که شیرین زندگانی تلخ میرد  
 به وقت مرگ خندان چون چراغست  
 همه ملک جهان نرزد پیشیزی  
 که اندوهی دهد جانی ستاند  
 که در وی خون چندین آدمی نیست  
 یکی کو مُرد و دیگر کو زادست  
 نه گیل بر گیل نهد نه سنگ بر سنگ  
 درین جا ساختن جانا کسی بود<sup>۸</sup>  
 جوانمردی نخواهد کرد باکس

۱- وحید: کدامین سرو را. لیدن ص ۵۹: کدامی سرو را.

۲- وحید و لیدن ص ۶۰: سازگاری.

۳- همیدون: همچنین.

۴- این بیت و چند بیت دیگر در وصیت کردن مهین بانو به شیرین است. مصراع اول در وحید و لیدن:

«مباحش ایمن که این دریای خاموش». در نسخه بدل لیدن: دنیای پر جوش.

۵- لیدن: آرام دادست. وحید: آزر م دادست. سلامت و راحت (لغت نامه دهخدا).

۶- در اصل: مرد و فرهنگ.

۷- مصراع دوم در وحید و فرهنگستان ص ۶۶: «بود باما مقیم اربا کسی بود».

در لیدن: «بود باما مقیم اربا کسی بود».

۸- وحید: و فرهنگستان ص ۷۳۷: سردنا کس. لیدن ص ۶۰: سرونا کس.

چه بخشد مرد را کین سفلہ ایّام	که گیتی باز نستاند سر انجام <sup>۱</sup> ؟ ۴۲۵
چه خوش کاخ آمد این کاخ زمانه	گرش بودی اساس جاودانه ۹۸
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز	که چون جا گرم کردی گویدت خیز ۹۸
شنیدستم که افلاطون شب و روز	بگریه داشتی چشم جهان سوز <sup>۲</sup> ۴۲۵
پرسیدش کسی کین گریه از چیست؟	بگفتا چشم کس بیهوده نگریست ۴۲۵
از آن گرم که چشم و جان <sup>۳</sup> دمساز	به هم خو کردند اند از دیر گه باز ۴۲۵
جدا خواهند گشت از آشنائی	همی گرم به آن روز جدائی ۴۲۵
زن و فرزند و مال و دولت و زور	همه هستند همره تالب گور ۴۲۷
روند این همراهان غمناک با تو	نیاید هیچکس در خاک با تو ۴۲۷
به مرگ و زندگی در خواب و مستی	توئی با خویشان هر جا که هستی ۴۲۷
فغان کین چرخ از نیرنگ سازی	گاهی شیشه کند گه شیشه بازی <sup>۴</sup> ۱۷۶
نیامد شیشه ای از سنگ بردست	که باز آن شیشه را هم سنگ نشکست <sup>۵</sup> ۱۷۶
به اول عهد زنبور انگین کرد	به آخر عهد باز آن انگین خورد ۱۷۶
چنین قالب که بادش در کلاهست <sup>۶</sup>	مشو غره که مشّت خاک راهست ۱۷۶

۱- وحید، فرهنگستان و لیدن مصرع دوم: «که یک یک باز نستاند سر انجام».

۲- وحید نیز: جهان سوز. لیدن و فرهنگستان ص ۷۳۸: جگر سوز.

۳- لیدن نیز: چشم و جان. وحید و فرهنگستان: جسم و جان.

۴- شیشه بازی: شعبده بازی با گوی و ساغر:

بر آن شیشه دلان از تَر کتازی      فلک را پیشه گشته شیشه بازی

۵- یعنی شیشه از سنگ ساخته می شود، و خود سنگ هم شکننده آن خواهد بود.

«نظامی - لغت نامه دهخدا»

۶- گرچه «باد در کلاه افکندن» یا «باد در کلاه بودن» به معنی متکبر و مغرور بودن

است، لیکن در این بیت به آن معنی نمی تواند باشد. بلکه چنین معنی می دهد: هر چه که در معرض وزش باد یا حوادث قرار گرفته باشد، سرانجام از بیخ و بن کنده می شود و در راه ها زیر پای مردم لگد مال می گردد و نظامی در دو بیت بعد همین معنی را تکمیل می کند و می گوید: (بقیّه حاشیه در صفحه بعد)

۲۵۷ اگر صد گوسفند آید فرا پیش  
 برد گرگ از گله قربان درویش<sup>۱</sup>  
 - چو کار کاله<sup>۲</sup> گیرد ناروایی  
 نه درویشی به کار آید نه شای

### از کتاب ایللی و مجنون

۱۶۰ آن کس که درین دِهش مقامست  
 آسوده دلی بر او حرامست  
 ۱۶۰ دیویست جهان فرشته صورت  
 در بند هلاک ما ضرورت  
 ۱۶۰ در کامش نیست جز جگر چیز  
 وز پهلوی ماست آن جگر نیز<sup>۳</sup>  
 ۱۶۰ عالم خوش خور که عالم اینست  
 تو در غم عالمی غم اینست<sup>۴</sup>  
 ۲۰۵ هر روز جهان به جان ربانیت  
 انصاف ده این چه بیوفائیت  
 ۲۰۵ گیتی که سروفا ندارد  
 گوئی که کس آشنا ندارد  
 ۲۳۶ دیربست که این دوش گستاخ<sup>۵</sup>  
 انبان تو می کنند سوراخ

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

زبادی کوکلاه از سر کند دور  
 گياه آسوده باشد سرو رنجور  
 بدین خان کو بنا بر باد دارد  
 مشو غره که بد بنیاد دارد  
 ضمناً این ابیات درجائی است که مهین بانو دار فانی را وداع گفته، و معنی خودبینی و تکبر در این مورد اصلاً اراده نشده است.

- ۱- قربان درویش: گوسفندی که نذر درویش است.
- ۲- کاله: متاع و اسباب خانه. در چاپ لیدن ص ۶۱:
- چو کار کالبد گیرد تباهی  
 نه درویشی به کار آید نه شاهی
- ۳- یعنی غذای این دیو غدار جز جگر چیز دیگری نیست، و آن هم از پهلوی ماست که می شکافد و ما را هلاک می کند و جگر ما را می خورد.
- ۴- این بیت درجائی است که پدر مجنون از غصه می میرد، و نظامی گوید: خوش باش که دنیا همین است که می بینی، و معنی غم نیز چنین باشد که تو درد دنیا غم بخوری و از غصه رنجور گردی. در بیت قبل گوید:
- تا چند غم زمانه خوردن  
 تازیدن و تازیانه خوردن
- ۵- در پاورقی وحید: دو مرغ گستاخ. لیدن مثل نسخهٔ ما است. مراد از دو موش، شب و روز است که از پی هم می آیند و از انبار عمر می کاهند.

غولبست <sup>۱</sup> جهان فرشته پیکر	تسبیح به دست و تیغ در بر ۲۵۳
نشست فرشته‌ای در این راه	کین غول زره نبرد ناگاه <sup>۲</sup> ۲۵۳
این هفت سر <sup>۳</sup> ازدهای خونخوار	کز دیر کشیده حلقه چون مار ۲۶۵
گر در نگرى به فرق و پابت <sup>۴</sup>	در حلقه <sup>۵</sup> ازدهاست جای ۲۶۵
گریان شد و تلخ تلخ بگریست	بی گریه <sup>۶</sup> تلخ در جهان کیست <sup>۷</sup> ۲۵۴
اینست که گنج نیست بی مار	هر جا که رطب بود بود خار <sup>۸</sup> -
عیسی که دمش نداشت دودی	می برد جفا زهر جهودی ۴۴
احمد که سرآمد عرب بود	هم خسته <sup>۹</sup> خار بولهب بود <sup>۱۰</sup> ۴۴
انگار که هفت سب <sup>۱۱</sup> خواندی	یا هفت هزار سال ماندی ۵۲

۱- غول: دیوی است که به هر شکل خواهد می نماید، و مردم را هلاک می کند.  
(لغت نامه دهخدا).

۲- در پاورقی وحید:

نشست فرشته‌ای برای گاه کین غول کهن نبردش از راه

لیدن ص ۲۲ مانند نسخه ما است.

۳- اصل: «این هفت ونه»، که از متون دیگر اصلاح شد. در چاپ لیدن:

این هفت سر ازدهای خونخوار گرد تو کشید [ه] حلقه چون مار

درو حید مصراع دوم: «در گرد تو حلقه است چون مار»

۴- اصل: «گر در نگرى نه خلق پابت» بود که اصلاح شد.

۵- این بیت در زاری کردن مجنون در مرگ لیلی است.

۶- در لیدن نیز همین طور است.

۷- ابولهب: کنیه عبدالعزی، عموی پیغمبر است. میبیدی گوید (ج ۱۰ ص ۶۵۶):

عزی، نام درختی است که ثقیف در طائف آن را می پرستیدند. در این بیت اشاره به سوره تبت

است که زن بولهب پشته‌های خار فراهم می کرد، و شبانه بر سر راه حضرت می افکند.

۸- هفت سب: مراد هفت حصه قرآن است که قاریان هر حصه را در یک روز از هفته

می خواندند. سعدی گوید:

چو آشتی الف با تا ندانی

اگر خود هفت سب از بر بخوانی

«گلستان باب پنجم»

- ۵۲ چون قامت ما برای غرقست  
کوتاه و دراز را چه فرقست  
۵۲ تا چند چو بخ فسرده بودن  
در آب چو موش مرده بودن<sup>۱</sup>

### از کتاب هفت پیکر

- ۳۶۰ از زمین گر رسد به چرخ برین<sup>۲</sup>  
هم زمینش فرو برد به زمین  
۳۶۰ کیست کو بر زمین ندارد رخت<sup>۳</sup>  
کاخرش باز هم نگیرد سخت  
۲۰ نغز گویان سخن همه گفتند<sup>۴</sup>  
مانده گشتند و عاقبت خفتند  
۳۷ و آن کسان کز وجود بیخبرند  
زین در آیند و ز آن دگر گذرند  
۵۶ آسمان را ترازوی دوسرست  
در یکی سنگ و در دگر گهرست  
۵۶ از ترازوی اوجهان دورنگ  
گه گهر در کف آورد گه سنگ  
۱۹۱ هر که را چون چراغ بنوازد  
عاقبت چون چراغ بگدازد<sup>۵</sup>  
۱۹۱ بر کشد بر فلک به نعمت و ناز  
بفکند بر زمین به خواری باز  
۳۵۸ دور آهسته رو چو تیزهشت  
دیر گیرست و لیک زود کُشت  
۳۶۰ گر بر اوج فلک رساند تاج  
هفت کشور<sup>۶</sup> کشد بزیر خراج  
۳۶۰ بینش ناگهان شبی مرده  
سرفرو برده درد سر برده

### از کتاب اسکندرنامه

- ۸۹ جهان چیست بگذار نیرنگ او  
رهائی به چنگ آراز چنگ او

- ۱- این بیت در «ترک فروتنی و افتادگی است» و پس از آن نظامی گوید:  
جائی باشد که خار باید دیوانگی به کار باید
- ۲- در وحید ولیدن ص ۲۳: «گرمینی رسد به چرخ برین».
- ۳- وحید ولیدن: کیست کو بر زمین فرازد تخت کاخرش هم زمین نگیرد سخت
- ۴- وحید ولیدن: «نغز گویان که گفتنی گفتند».
- ۵- مصرع دوم در وحید ولیدن ص ۶۴: «باز چون شمع سر بیندازد».

بزریر او فتد چون شود باد سخت ۸۹	یکایک ورق های ما زین درخت
تماشا کند هریکی یکک نفس ۸۹	مقیمى نبینی در این باغ کس
یکی می رود دیگری می رسد ۸۹	در او ، مردم از نو بری می رسد <sup>۱</sup>
که کیسه بُر و مردِ خود گامه نیست ۸۹	درین چار سو هیچ هنگامه <sup>۲</sup> نیست
یکی طشت پر خون دگر پر ز خاک <sup>۳</sup> ۱۶۸	فلک در بلندی زمین در مفاک
ز خون سیاوش یکی سرگذشت <sup>۴</sup> ۱۶۸	نوشته درین هردو آلوده طشت
همه خاک در زیر خون آورد <sup>۵</sup> ۱۶۸	زمی گر بضاعت برون آورد
شتابنده را نعل در آتشست <sup>۶</sup> ۲۰۷	جهان گرچه آرام گاه خوشست
درو بند ازین هردو برخاسته ۲۰۷	دو در دارد این باغ آراسته
ز دیگر در باغ بیرون خرام ۲۰۷	در آى از در باغ و بنگر تمام
که باشد بجا ماندنش ناگزیر ۲۰۷	اگر زیرکی با گلی خو مگیر
که آینده ورفته هیچست هیچ ۲۰۷	درین دم که داری بشادی بسیج
که دارد به آمد شد این راه را <sup>۷</sup> ۲۲۱	چنینست رسم این گذرگاه را

۱- وحید: «در او هردمی نویری می رسد». لیدن ص ۶۲ مانند نسخه ما است .

۲- هنگامه: مجمع و جمعیت مردم، و معرکه بازی گران و قصه خوانان.

۳-۳- در پاورقی وحید، شرح محمد گلوی ص ۶۵ و شرح صادق علی ص ۱۸۵ گوید: آسمان چون طشتی پر خون است از شفق و زمین طشتی پر خاک، که در این دو طشت داستان هائی چون سرگذشت سیاوش در آن نوشته شده است. در گذشته پادشاهان برای ریختن خون کسی دو طشت حاضر می کردند که یکی برای خون، و دیگری پر خاک برای پوشیدن آن خون.

۴- بضاعت زمین همان خون بی گناهان است که خورده؛ یعنی آن قدر خون بی گناهان را خورده است که اگر ظاهر کند تمام خاک در خون غرق می شود «شرح صادق علی ص ۱۸۵»

۵- نعل در آتش نهادن: کسی را بی قرار کردن. رسم بوده که جادوگران بر نعل اسب سحر می نوشتند، و در آتش می انداختند تا آن کس بی قرار شود و به آنجا بیاید. در پاورقی وحید گوید: «کسانی که از آرمگاه خوش جهان به سرای دیگر می شتابند، برای آن است که نعل احضار آنان را به سرای دیگر در آتش نهاده اند، و نمی توانند در این جا بمانند».

۶- در اصل: «که دارد نه اندیشه این راه را» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید ،

لیدن ص ۶۳ و فرهنگستان ص ۱۸۸).



۲۲۱ یکی را در آرد به هنگامه تیز      دگر راز هنگامه گوید که خیز

### باب سی و چهارم در مرثی بودن ، از کتاب خسرو و شیرین

۴۱۴ شکنج کار چون در هم نشیند	بمیرد هر که در ماتم نشیند <sup>۱</sup>
۴۰۱ عجب دارم ز یارانی که خفتند	که خواب دیده را با کس نگفتند
۸۷ زخم چندان طپانچه بر سر و روی	که یارب یا ربم خیزد زهر موی <sup>۲</sup>
۸۷ مگر آسوده تر گردم در این درد	تنور آتشم لختی شود سرد

### از کتاب لیلی و مجنون

۱۶۴ فریاد بر آید از نهادم	کاید ز مصیبت تو یادم <sup>۳</sup>
۱۶۳ ای غم خور من بجات جویم	تیار غم تو با که گویم
۱۶۴ استاد طریقم تو بودی	غمخوار حقیقم تو بودی
۱۶۴ من توسن و تو به بد لگامی	تو رایض و من به خوش خرامی <sup>۴</sup>

۱- یعنی وقتی که کارت بر هم گره بخورد و در غم و ماتم بشینی، مرگ زودتر به سراغت می آید. نظامی در بیت بعد گوید:

گشاده روی باید بود یک چند      که پای و سر نباید هر دو دریند

۲- این بیت و بیت بعد درجائی است که خسرو پس از دیدن شیرین در چشمه سار و گم کردن وی، می گوید .

۳- این بیت و چند بیت بعد در زاری کردن مجنون در مرگ پدر است.

۴- در لیلید ص ۶۵: دو مصراع پس و پیش است. در وحید:

تو رایض و من به کش خرامی      من توسن و تو به بد لگامی

از من همه سردی از تو گرمی ۱۶۴	من کرده درشتی و تو نرمی
خشنودی تست چاره <sup>۱</sup> من ۱۶۵	ای نورده ستاره <sup>۱</sup> من
گرتو نشوی ز بنده خشنود ۱۶۵	ترسم بکند خدای مأخوذ
و آنگاه بدین جگر زنی تیر <sup>۲</sup> ۱۶۵	گفتی جگر منی به تقدیر <sup>۱</sup>
از زخم تو گوشمال خوردم ۱۶۵	پند تو به گوش اگر نکردم
رفته ز جهان جهان ندیده <sup>۳</sup> ۲۵۷	ای تازه گلی <sup>۳</sup> خزان رسیده
وز فرقت جان پاك چونی ۲۵۷	چونی ز گزند خاك چونی
و آن غالیه های تابدارت <sup>۴</sup> ۲۵۷	چونست عقیق آبدارت
شمعت به چه داغ می گدازد ۲۵۷	نقشت به چه رنگ می طرازد <sup>۵</sup>
چون می گذرانی اندرین غار ۲۵۷	چونی ز گزند های این خار
گر گنج نئی چرا چینی ۲۵۷	هم گنج شدی که در زمینی
یک چشم زدن نئی ز دل دور ۲۵۸	گر دور شدی ز چشم رنجور
اندوه تو جاوندانه بر جاست ۲۵۸	گر نقش تو از میانه بر خاست
در بزمگه ارم <sup>۶</sup> نشستی ۲۵۸	رفتی تو ازین خرابه رستی <sup>۶</sup>
جا در حرم خدای بادت ۲۵۹	جاوید بهشت جای بادت

۱- به تقدیر: به قیاس و نسبت.

۲- دراصل: «و آنگاه بدین جگر بی تیر» که از متون دیگر اصلاح شد.

۳-۳- «ی» علامت کسره اضافه می باشد. این بیت و چند بیت بعد در زاری کردن معجون در مرگ لیلی است.

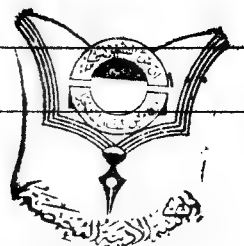
۴- عقیق آبدار: به معنی لب است. غالیه: یعنی زلف سیاه. نظامی در جای دیگر گوید:

چون غالیه، زلف های رنگی

۵- طرازیدن: آراسته شدن.

۶- اصل: رفتی.

۷- دراصل: آرامی، که از متون دیگر اصلاح شد.



## باب سی و پنجم در امثال و داستان ، از کتاب مخزن الأسرار

خط <sup>۱</sup> تو باید که روا رو کند <sup>۱</sup>	۱۵۰ هر علمی را که قضا نو کنند
آید روزی که از آن بر خورد	۸۶ برزگر آن دانه که می پرورد
آنچه بکار آید از آن، آن کست	۱۵۴ سنگ بسی <sup>۲</sup> در طرف عالمست
آن خسک دیده و آن توتیاست	۱۵۴ خار و سمن هر دو خسست و گیاست
خاتم کارش به سعادت کشد	۱۰۴ هر که یقینش به ارادت کشد
نیست مبارك تر ازین منزلی	۱۰۴ راه یقین جوی به هر ساحلی
گرد ز دریا ، نم از آتش بر آ	۱۰۴ چون به یقین شد قدمت استوار
خانه به هندو <sup>۴</sup> نسپردست کس	۱۴۱ غارتی از ترك <sup>۳</sup> نبردست کس
بحر پر از گوهر و غواص نه <sup>۵</sup>	۱۴۸ نطع پر از زخمه و رقاص نه

۱- در این بیت، نظامی به پیرانی خطاب می کند که بروی که جوان بوده رشک می- برده اند، می گوید: هر علمی را که حکم الهی آن را از تو برافراخت، تو باید به بالندگی آن کمک کنی نه آن که در پی سرنگونی آن باشی. در متون دیگر: حفظ تو باید.

۲- در اصل: «خار بسی» بود که از متون دیگر اصلاح شد. ضمناً تمام بیت در وحید، لیدن ص ۶۶ و فرهنگستان ص ۲۰۴ با کمی اختلاف، چنین است:

سنگ بسی در طرف عالمست آنچه از اولعل شود آن کست

۳- در شرح ظهور الاسرار ص ۲۳۱: ترکان به غارت کردن مشهوراند، و آنچه در دست ایشان افتد در حال بخورند.

۴- هندو (هند+واو نسبت): در این جا به معنی دزد است. در گنجینه گنجوی آمده:

دو هندو برآید ز هندوستان یکی دزد باشد یکی پاسبان

۵- این بیت در مقالت پانزدهم دربارهٔ حاسدان است، مراد معرفی دنیا است که در بیت قبل گوید: این جهان در هر آن، بازی نوپدید می آورد، و چیزی تازه می آفریند. و در این (دنیا) پاورقی در صحنهٔ بعد)

هیچ نه در کاسه و چندین مگس <sup>۱</sup> ۱۲۸	هیچ نه در محمل و چندین جرس
تازه تر از تازه تری می رسد ۱۴۸	هر دم از این باغ بری می رسد
طایفه از طایفه زیرک ترند ۱۴۸	راه روان کز پی یکدیگرند
دُر ز یکی قطره باران بود ۱۵۰	آب بحاب <sup>۲</sup> ارچه فراوان بود
مهر قبولش نهد شهر بار ۱۵۴	تا نبود جوهر لعل آبدار
آتش دیگی ز شراری مجوی ۱۵۶	قوت کوهی ز غباری مجوی
ورنه برو دامن افلاس گیر <sup>۳</sup> ۱۵۶	محتشمی درد سری می پذیر
دوستی دشمنی انگیز شد <sup>۴</sup> ۱۶۲	هر نفسی کان غرض آمیز شد
آب حیات از دم افعی مجوی <sup>۵</sup> ۱۵۵	دوستی از دشمن معنی مجوی
گنگ شود چون شکمش پر بود <sup>۶</sup> ۱۷۷	حقه پر آواز ز یک دُر بود

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

بیت گوید: زمین پر از آهنک است اما رقص کننده‌ای وجود ندارد، و دریا پر از گوهر است لیکن غواصی نیست. یعنی نعمت الهی گسترده و فراوان و بی مانع است، هر کسی که لایق باشد می تواند آن را به چنگ بیاورد و از آن بهره مند گردد.

۱- این بیت در مقالت یازدهم در بیوفائی دنیا است، گوید: متاع دنیا چیز قابلی نیست و هیچ است، لیکن مردم این همه بر سر آن نزاع و ازدحام کرده اند.

۲- در بعضی متون: آب صدف.

۳- محتشم: صاحب شوکت و مال. این بیت در مقالت هفدهم است و گوید: اگر دارای مال و متال می باشی، باید بدانی که توانگری سبب دردسر و زحمت می شود و الا فقر را برگزین تا در آسایش باشی.

۴- این بیت در نکوهش دورویان است.

۵- این بیت از مقالت شانزدهم است، و نظامی گوید: مردم معنویت را رها کرده به سوی ماهم رستی رفته اند، بنابراین از آنان امید وفا نباید داشت.

۶- در این بیت از ذم ابناء عصر سخن می گوید: که اگر من از دانش بهره فراوان برده ام و صدف سینه ام از درهای گرانها مالا مال است، از آن جهت است که خاشی را برگزیده ام. و در بیت بعد گوید:

از در و از بام چه گیرد کمال؟	۱۵۰ آن مه نورا که تو دیدی خیال
تابه همان چشم نیننی در اوی	۱۵۰ حوض که دریا شود از آب جوی
از پی فردا علفی می کشد	۱۱۶ مور که مردانه صفی می کشد
کتر از آن کرم و از آن مور نیست	۱۱۶ آدمی غافل اگر کور نیست
ناشوی عهد شکن جهد کن	۱۱۰ دست وفا در کمر عهد کن
خار کهن گشته، جراحت در اوست	۱۴۹ گل که نو آمده همه راحت در اوست
وز کهنی مار شود از دهها	۱۴۹ از نوی انگور شود توتیا
حکم ز تقویم کهن بر گرفت <sup>۲</sup>	۱۴۹ آن که رصد نامه اختر گرفت

(دنبالهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

لیک چو پر گردد گردد خموش  
گر پری ازدانش خاموش باش  
ترک زبان گوی و همه گوش باش

۱- این بیت دنبالهٔ مقالت پانزدهم است که در شماره ۵ ص ۱۰۰ گذشت. در متون دیگر مانند وحید، لیدن ص ۶۷ و چاپ سنگی محشی ص ۱۱۵ چنین است:  
آن مه نورا که تو دیدی هلال  
بدر نهش نام چو گیرد کمال  
و فرهنگستان ص ۱۹۶ نیز همین طور می باشد، جز این که در مصراع دوم: «بدر بود نام» آمده. بنابراین معنی شعر بر طبق نقل این متون روشن است، اما اگر نسخهٔ ما هم دارای اعتباری باشد، می باید این طور معنی کنیم: آن مه نورا که چون شبیح بود و بزحمت آن را می دیدی، کمالش از در و دیوار و مانند آن نبوده، بلکه این تکامل از خود اوست نه جز آن.

۲- رصد نامه: کتابی که نتایج رصدگیری را در آن بنویسند.

کنون کز یقین گفت باید سخن  
رها کن رصد نامه های کهن  
«نظامی - لغت نامه»

در شرح ظهور الاسرار ص ۲۴۲ گوید: حکماء اصحاب ارساد بسیار بوده اند، چنان که افلاطون و بطلمیوس و یحیی منصور و حکماء دیگر که رصد در شهری می بستند که کوه هانز دیک نباشد، و فصول شهر مستقیم که باران بجز وقت نیاید. و آن چنان است که در مقامی رفیع چنان که عالی تر از آن مقام نباشد عمارتی بلند و پهن سازند. حکیم برنشیند، و روز و شب در حرکت افلاک و سیر کواکب می بیند، تا یکدور همه کواکب بگذرد. و دور زحل سی سال است، و از (دنبالهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

نیشکری کو ز گیا می رسد در شکری بین که بجای می رسد<sup>۱</sup> ۱۵۰

### از کتاب خسرو و شیرین

به مهمان غزالی کی شود شیر <sup>۲</sup>	به گنجشگی عقابی کی شود سیر ۳۲۲
چو دز دیده نخواهی دانه <sup>۳</sup> خویش	مهل بیگانه را در خانه خویش <sup>۴</sup> —
ز مغروری کلاه از سر شود دور	مبادا کس به زور خویش مغرور ۱۸۶
بسا دهقان که صد خرمن بکارد	ز صد خرمن یکی جو بر ندارد <sup>۵</sup> —
رهائی خواهی از سیلاب اندوه	قدم برجای باید بود چون کوه ۳۴۹
گر از هرباد چون کاهی بلرزی	اگر کوهی شوی کاهی نیز زی ۳۴۹
تحمّل را به خود کن رهنمونی	نه چندان که باز آرد زبونی <sup>۶</sup> ۳۴۳

(دنباله پاورقی از صفحه قبل)

آن زیجی پردازد که از آن منجم مستخرج در سال تقویم استخراج کند، و چون آن سال منصرم گردد، آن تقویم کهن شود و به کار نیاید، برای سال دیگر تقویم دیگر آید، شیخ مشرف الدین سعدی فرماید:

زنی نوکن ای خواجه هر نو بهار  
که تقویم پارینه ناید به کار  
این جا از تقویم کهن، پیران حاسد معاصر خود مراد است که عقول ایشان فتور پذیرفته، و ایشان به منزله تقویم پارینه شده اند. «و نیز شرح عکسی ورق ۱۸ طرف راست».

۱- این بیت در وحید:

نی منگر گز چه گیا می رسد در شکرش بین که کجا می رسد

در چاپ لیدن ص ۶۷:

نی شکر ارچه ز گیا می رسد در شکرش بین که کجا می رسد

۲- در وحید: چون شود شیر (در چاپ لیدن: سیر).

۳- چاپ لیدن همین طور است.

۴- هم چنین است لیدن.

۵- این بیت در پاسخ شیرین به خسرو است. ضمناً در وحید و لیدن: بار آرد زبونی.

- ۱۹۰ به گستاخی مبین درخنده<sup>۱</sup> شیر  
 ۲۸۷ طمع بگذار تا گر بیش یابی<sup>۲</sup>  
 ۱۰۷ چه خوش باشد که بعد از انتظاری  
 ۳۳۶ به عشوه بیدلی را شاد می کن  
 ۳۴۹ ز خوبان توسنی رسمی قدیمست  
 ۳۸۷ نخست اقبال بر دوزد کلاهی  
 ۳۸۷ ز دریا دُر بر آرد مرد غواص  
 ۱۸ همان دریا که موجش سهمناکست  
 — اگر چه سیل را بس جوش باشد  
 ۳۰ درین دریا<sup>۸</sup> به همت ساز بردار  
 ۳۰ کمین سازند اگر بی وقت<sup>۹</sup> رانی  
 که آن دندان نماید بلکه شمشیر<sup>۱</sup>  
 فتوحی بر فتوحی<sup>۲</sup> خویش یابی  
 به امید ی رسد امید واری  
 مبارک! مرده ای آزاد می کن<sup>۴</sup>  
 چو مار آبی بود زخمش سلیمست<sup>۵</sup>  
 چو وقت آید نهد بر فرق شاهی<sup>۶</sup>  
 به کم مدت شود بر تاجها خاص  
 گلی را باغ و باغی را هلاکت  
 چو یا دریا رسد خاموش باشد<sup>۷</sup>  
 درین پرده بوقت آواز بردار  
 سراندازند اگر بی وقت خوانی

- ۱- مصراع دوم در وحید: «که نه دندان نماید...». لیدن ص ۶۸: مثل نسخه ما است. ضمناً این بیت در «آگهی خسرو از مرگ بهرام چوبین» آمده، و بیت قبل چنین است:  
 بر آتش دل منه کو رخ فرورد  
 که وقت آید که صد خرمن بسوزد  
 ۲- مصراع اول در وحید: «طمع کم دار تا گریش یابی». در لیدن غلط چاپ شده است  
 ۳- «ی» در «فتوحی» دوم به جای کسره اضافه است.  
 ۴- مصراع دوم مثل است: «مبارک، مرده را آزاد می کند» (قرة العین ص ۱۴ به به اهتمام دکتر امین پاشا- اجلالی). در امثال وحکم دهخدا گوید: این مثل نظیر: «روغن چراغ ریخته وقف امام زاده» است. این بیت در پاسخ دادن خسرو به شیرین آمده.  
 ۵- سلیم: بی عیب، بی گزند. گویند: مار آبی زهر ندارد.  
 ۶- مصراع دوم در وحید: «پس آن گاهی نهد بر فرق شاهی». لیدن ص ۶۸: مانند نسخه ما است.  
 ۷- در چاپ لیدن نیز با کمی تغییر آمده است:  
 اگر چه سیل بس با جوش باشد  
 چو در دریا رسد خاموش باشد  
 ۸- در وحید ولیدن: در این منزل.  
 ۹- اصل: «در وقت» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۶۵)

چو بنیادی بدین خوبی نهادی	تماش کن که مرد اوستادی <sup>۱</sup> ۵۵
زنده فساد هر کس را همی نیش	ولی دستش بارزد بر رگ خویش ۴۵
طیب ارچند گیرد نبض پیوست	به بیماری به دیگر کس دهد دست ۲۲۷
به یک ساعت دوشربت خورد نتوان <sup>۲</sup>	دو صاحب را پرستش کرد نتوان —
کسی را گر زخون <sup>۳</sup> آماس خیزد	کی آسوده شود تا خون نریزد؟ —
چو خواهد بود وقتی <sup>۴</sup> سازگاری	هم از اول نماید بخت یاری —
بود مرست را خوابی کفایت	گل نم دیده را آبی کفایت <sup>۵</sup> ۴۵
هر آن صورت که صورتگر نگارد	تنی دارد ولی جانی ندارد ۶۹
ز فردا و زدی کس را نشان نیست	که آن رفت از میان وین در میان نیست ۹۸
یکم امروزست مارا بعد ایام <sup>۶</sup>	بر او هم اعتمادی نیست تا شام ۹۸
به ترک خواب می باید شبی گفت	که زیر خاک می باید بسی خفت ۹۹
بسا گل را که نغز و تر گرفتند	بیفکندند چون بو بر <sup>۷</sup> گرفتند ۱۲۱
بسا باده که در ساغر کشیدند	به جرعه ریختندش چون چشیدند <sup>۸</sup> ۱۲۱

۱- در این بیت خسرو به شاپور خطاب می کند و می گوید: داستانی که از شیرین بیان کردی، اکنون وقت آن رسیده است که بروی و خواستاری کنی و قصه را به پایان برسانی.

۲- در لیدن: زیک ساغر دوشربت خورد نتوان.

۳- لیدن: کش زخون.

۴- وقتی (وقت + ی اضافه). این بیت در چاپ لیدن هم آمده است.

۵- مصراع های این بیت در چاپ لیدن، پس و پیش است.

۶- وحید، لیدن ص ۶۸ و فرهنگستان ص ۱۷۹: نقد ایام.

۷- در اصل: بربر، خواننده می شد که از متون دیگر اصلاح شد (وحید و لیدن ص

۶۹). ضمناً این بیت و بیت بعد در اندرز دادن مهین بانو است به شیرین

۸- یعنی بسا باده که در ساغر ریختند، و پس از چشیدن باقی مانده آن را بر روی خاک

ریختند، که اشاره است به مثل معروف «فَلْيَلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبُ»

که مصراع قبل آن شَرِبْنَا وَأَهْرَقْنَا عَلَى الْأَرْضِ جُرْعَةً. (جامع الشواهد). ← مقالة

علامة قزوینی در مجله یادگار، سال اول، شماره ششم ص ۶۹-۷۰.



- ۱۲۹ شبی کاوّل قلع جام آورد پیش<sup>۱</sup>  
 ۱۳۰ گلی کاوّل بر آرد طرف جویش  
 ۱۳۳ نه هر روزی بود چون نو بهاری<sup>۲</sup>  
 ۱۳۳ بسا جان کز پی صیدی بگردند<sup>۳</sup>  
 ۱۳۳ مثل زد گرگ چون روبه دغا بود  
 ۱۴۴ کبوتر بچه چون آید به پرواز  
 ۱۵۵ چو باشد گفت و گوی خواجه بسیار  
 ۱۵۵ نباشد هیچ هشیاری<sup>۴</sup> در آن مست  
 ۱۶۴ گرت عقل است بی پیوند می باش  
 ۱۵۵ زبان آنگه سخن، چشم آنگهی نور<sup>۵</sup>  
 ۱۶۹ مرا باید که صد غم مخوار باشد  
 ۱۷۸ چو گیرد نامرادی<sup>۶</sup> مرد را گوش
- ز صد جام دگر دارد بها بیش  
 فزون باشد ز صد گلزار بویش  
 نه هر ساعت به دام افتد شکاری  
 چو دیدی ماهی و مرغان بخوردند  
 طلب من کردم و روزی تو را بود  
 ز دست شه فند در چنگل باز  
 به گستاخی برون آید پرستار<sup>۷</sup>  
 که غل درهای دارد جام در دست  
 بدانچه هست را و خرسند می باش  
 نخست انگور و آنگه آب انگور  
 چو من صد غم خورم دشوار باشد  
 کند راه رهائی را فراموش

۱- در وحید: «سبی کاوّل قلع جام آورد پیش». در لیدن: «سبی کاوّل قلع آرد تو را پیش».

۲- وحید: «نه هر روزی ز نو روید بهاری». چاپ لیدن مانند نسخهٔ ما است.

۳- در وحید و فرهنگستان ص. ۲۴: «بسا نان کز پی صیاد بردند». در لیدن: «پس آنان کز پی صیاد کردند».

۴- پرستار: بنده، غلام.

۵- هشیاری (هشیاربی مصدر).

۶- نظامی پیش از این بیت گوید:

نشاید گنج بی آرام جستن

نخست اقبال و آنگه کام جستن

به آراسی دلاراسی خریدن

به صبری می توان کامی خریدن

معنی بیت متن این است: اول باید زبان باشد، بعد از آن به گفتن آغاز کنیم؛ و همچنین نخست چشم باید داشت، پس از آن دیدن. یعنی با صبر و حوصله باید کارها را انجام داد، نه با عجله و شتاب.

۷- وحید و لیدن ص ۶۹: چو گیرد ناامیدی.

جهان از نام آن کس ننگ دارد	که از بهر جهان دل تنگ دارد ۱۷۹
چنین گفتند دانایان هشیار	که نیک و بد به مرگ آید پدیدار ۱۸۰
نه <sup>۱</sup> فرخ شد نهاد نو نهادن	ره رسم کهن بر باد دادن ۱۸۷
به قندیل قدیمان برزدن سنگ	به کالای یتیمان در زدن چنگ ۱۸۷
نه هر تخمی درخت راست روید	نه هر مردی <sup>۲</sup> سرودی راست گوید ۱۸۷
ستیزه با بزرگان به توان برد	که از همدستی خردان شوی خرد <sup>۳</sup> ۱۹۰
نکوه لکبست ملک صبحگاهی	در آن کشور بیای هر چه خواهی <sup>۴</sup> ۲۹۳
کسی کو بر حصار گنج ره یافت	کشایش از کلید صبحگاه یافت ۲۹۳
هوا مغیوم شد <sup>۵</sup> با گرد می باشد	دوا معدوم شد با دردی باشد <sup>۶</sup> ۴۴۱
همه داندکین راهبست معلوم <sup>۷</sup>	که باشد مستحق پیوسته محروم ۳۲۰

### از کتاب لیلی و مجنون

از خرمن خویش ده زکاتم	منویس براین و آن براتم <sup>۷</sup> ۶
برجوش دلا که وقت جوشست	دانای جهان <sup>۸</sup> چرا خموشست <sup>۹</sup> ۴۰

۱- در اصل : «چه» خوانده می شد که اصلاح شد. (وحید ، لیدن و فرهنگستان ص ۳۲۵).

۲- وحید ، لیدن ص ۷۰ و پاورقی فرهنگستان : نه هر رودی .

۳- این بیت در آگهی خسرو است از مرگ بهرام چوین .

۴- این بیت و بیت بعد در ستایش صبحگاهی می باشد .

۵- پیش از این بیت ، بیت «گرت عقل است بی پیوند می باشد.....» تکرار شده بود که حذف شد . ضمناً در متون دیگر : «هوا مسموم شد با گرد می ساز» . (وحید ، لیدن ص ۷۱ و فرهنگستان ص ۷۶۶) .

۶- چاپ لیدن ص ۷۰ : همین طور است . اما در وحید : «همه داندگان را هست معلوم

۷- این بیت در اول لیلی و مجنون ، در نیایش آمده است .

۸- این بیت در شکایت حسودان می باشد . در وحید و لیدن ص ۷۳ : گویای جهان .

از آب دهان سگ <sup>۱</sup> چه باکست	۴۲ دریای محیط را که پاکست
داند که متاع ما بجائست	۴۵ آن کس که ز شهر آشنائست
فرزندی من ندارد سود <sup>۲</sup>	۴۶ جائی که بزرگ بایدت بود
فرزند خصال خویشان باش	۴۶ چون شیر به خود سپه شکن باش
ماند خانی به یادگار <sup>۳</sup>	۵۸ زنده ست کسی که در دیارش
چون در نگری صلاح کارست	۵۸ هر نیک و بدی که در شمارست
بس قفل که بنگری کلیدست <sup>۴</sup>	۵۹ سر رشته غیب نا پدیدست
نایافتنش صلاح کارست <sup>۵</sup>	۵۸ بسیار غرض که در کنارست
خاکست که پف کنی بر او باد <sup>۶</sup>	۵۹ بیچاره کیست آدمی زاد
به کردن کار، کارما نیست <sup>۷</sup>	۹۰ چون کار به اختیار ما نیست

۱- وحید و لیدن ص ۷۳ : از چرك دهان سگ .

۲- این بیت و بیت بعد در نصیحت کردن نظامی است فرزند را .

۳- این بیت تا چهار بیت بعد در آغاز داستان لیلی و مجنون آمده است .

۴- چه بسا چیزهایی که خیال می کنی سبب سختی و دشواری است ، و حال آن که همان چیز سبب گشایش کارها و آسودگی می شود . اشاره است به آیه وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ . (بقره ۲/۲۱۴) .

۵- این بیت در وحید چنین است :

بسیار غرض که در نورد است پوشیدن او صلاح مرد است

در چاپ لیدن ص ۷۴ :

بسیار غرض که در نورد است نایافتنش صلاح مرد است

۶- در پاورقی وحید مصرع دوم «خاکی که چو پف کنی برد باد» . در لیدن :

«خاکی که بیفکنی برو باد» .

۷- این بیت در جواب دادن مجنون است به پدر ، و معنی بیت موقوف است به بیت بعد

که :

و آن کیست که دارد او دل خوش

خوشدل نریم من بلاکش

بر خار قدم نمی بدوزد	آتش به دهن بری بسوزد <sup>۱</sup> ۱۴۰
هر خوش دلی که آن نه حال نیست <sup>۲</sup>	از نکته <sup>۳</sup> اعتماد خالیست ۱۵۳
فارغ منشین به هیچ خوانی	میزن به دروغ داستانی <sup>۴</sup> ۱۶۱
غافل مگذر به هیچ کوئی	می کن به نفاق های و هوئی <sup>۵</sup> ۱۶۱
دیربست که تا جهان چنینست	بی نیش مگس کم انگینست <sup>۶</sup> ۱۹۵
دانا به اگر نیاورد یاد	زان غم که مخالفش شود شاد ۱۹۰
بهر سنگ کوی خویش بودن	از ذل <sup>۷</sup> غریبی <sup>۸</sup> آزمودن ۱۵۲

## از کتاب هفت پیکر

خنده گل ز فیض رحمت اوست	گریه ابر قهر هیئت اوست <sup>۹</sup> -
چه عجب کافتاب زرین نعل	کوه را سنگ داد و کان را لعل <sup>۱۰</sup> ۲۶

۱- این بیت در جایی است که لیلی را به شوهر می دهند، و او از این کار ناراضی و ناخشنود است. نظامی گوید: چاره ای نیست باید با حوادث ساخت، اگر جز این باشد به زحمت و دشواری گرفتار خواهی شد.

۲- در اصل: «هر خوش دلی که در حوالیست» که از وحید و فرهنگستان ص ۲۹۳ اصلاح شد. و در پاورقی وحید آمده: «هر دلخوشی که در زمان حال نبوده و محول به استقبال باشد، بدان اعتماد نشاید کرد». لیدن این بیت را ندارد.

۳- بعضی متون: تکیه. (وحید و فرهنگستان پاورقی ص ۲۹۳).

۴- این بیت در پاورقی وحید، لیدن ص ۷۵ و فرهنگستان ص ۳۰۷ با اندک اختلاف آمده است:

غافل منشین به هیچ جائی می زن به دروغ دست و پائی

۵- در لیدن نیز همین طور است، لیکن این بیت در وحید چنین آمده:

دیربست که تا جهان چنینست محتاج تو گنج در زمینست

۶- در وحید: تا ذل غریبی. چاپ لیدن مثل نسخه ما است.

۷- چاپ لیدن ص ۷۷: «گریه ابر بهر هیئت او است».

۸- قد ما معتقد بودند که یکی از علل تشکّل سنگ ها و معدنیات، وجود حرارت و نور خورشید است.

- ۳۷ هر کسی در بهانه تیز هوش است  
 ۳۸ بی خطر نیست کار بی خطران  
 ۴۵ مرد آن به که دیر یابد کام  
 ۴۵ لعل دیر آمدست و دیر بقاست  
 ۴۷ سیم را کی بود متانت زر  
 ۴۸ وای بر زرگری که روز شمار  
 — سکه بر نقش نیک نامی بند  
 ۱۴۰ این سه مایه است و دیگران همه لاف  
 — چون بدین جمله دست رس باشد
- کس نگوید که دوغ من ترش است  
 ز آفت ایمن نه اند ناموران<sup>۱</sup>  
 کز تمامیت کار عمر تمام<sup>۲</sup>  
 لاله زود آمد و سبک برخاست<sup>۳</sup>  
 فرق باشد میان شمس و قمر  
 زرش از نقره کم بود به عیار  
 کز بلندی رمی به چرخ بلند<sup>۴</sup>  
 تندرستی و ایمنی و کفاف<sup>۵</sup>  
 هر چه زین بگذرد هوس باشد<sup>۶</sup>

۱- این بیت در پاورقی وحید :

از خطر ایمنند بی خطران  
 اما در متن وحید :

ز آفت ایمن نیند ناموران  
 بی خطر هست کار بی خطران

در چاپ لیدن ص ۷۶ مانند نسخهٔ ما آمده، جزاین که مصراع ها پس و پیش است .  
 ۲- یعنی بهتر است که آدمی دیرتر به آرزوها یش برسد ، تا این امر سبب درازی عمر  
 وی گردد ؛ زیرا وقتی به همه آرزوها رسید آن گاه عمرش به پایان می رسد . ضمناً در وحید : -  
 «دیر زی به که ....» یعنی کسی که عمر طولانی دارد .....  
 ۳- وحید و چاپ لیدن :

لعل کو دیر زاد دیر بقاست  
 لاله کد آمد سبک ، سبک برخاست

۴- وحید و لیدن : مثابت زر .

۵- وحید و لیدن : وقت شمار .

۶- در لیدن ص ۷۷ نیز همین طور است .

۷- در وحید مصراع ها پس و پیش است . در لیدن ص ۷۶ :

تندرستی و ایمنی و کفاف  
 این سه سرمایه و آن دگر همه لاف

۸- مصراع اول در لیدن : تا در این مایه دسترس باشد .

اعتمادی نمی‌کنم بر کس      بر خدا اعتماد دارم و بس<sup>۱</sup> -

### از کتاب اسکندرنامه

نه انجیر شد نام هر میوه‌ای      نه مثل زبیده<sup>۲</sup> است هر میوه‌ای<sup>۳</sup> ۴۸

\*\*\*

قد وقع الفراغُ مِنْ تَسْوِيدِ هَذِهِ النُّسخَةِ الحَاوِيَةِ لِلدُّرَرِ وَاللَّألِیِ الْمُنَظُّومَةِ  
فِي سِلَکِ الْأَلْفَاظِ وَالْعِبَارَاتِ الْمَرْفُومَةِ، عَلٰی يَدِ عَبْدِ الْحَقِّيرِ الْمُفْتَقرِ إِلَى الْمَلِکِ  
الْأَحَدِ، شَيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ شَيْخِ أَحْمَدَ غَفَرَ ذُنُوبَهُ وَسَتَرَ عَيْبَهُ فِي غُرَّةِ ذِي الْحِجَّةِ ثَلَاثَةِ  
وِثْمَانِينَ وَثَمَانِئَةً .

۱- در چاپ لیدن ص ۷۷ نیز همین طور است .

۲- زبیده: زن هارون الرشید و مادر امین است که در کیاست معروف و پس از درگذشت هارون ییوه ماند ،وی در سال ۱۳۶ هجری به بغداد درگذشت . (اعلام زرکلی) .



## لغات و ترکیبات

آتش دوزخ شدن ۵۴	آ
آتش دیگ ۱۰۱	آئینه ۲۳
آتش فکرت ۴۷	آب ۹۶، ۸۲، ۶۵
آتش کردن ۴۹	آباد کردن ۳۳، ۶
آخر ۷۹	آبادی ۴۵
آدم ۸۵، ۸۰	آب از سرگذشتن ۶۵
آدم فریب ۱۳	آب از سنگ برآوردن ۴۲
آدمی ۹۲، ۹۱، ۷۴، ۷۱، ۴۱	آب انگور ۱۰۶
آدمی زاد ۱۰۸	آب پاک ۳۲
آدمی صورت ۴۲	آب جوی ۱۰۲
آدمی غافل ۱۰۲	آب حیات ۱۰۱، ۶
آراستن ۹۷، ۱۵، ۹	آبدار ۱۰۱
آرام گاه ۹۷	آب دهان سگ ۱۰۸
آرام گه ۷۵	آب دیده ۷۹
آرام گیر ۳۱	آب زندگانی ۶۹
آزاد ۳۴	آب زندگی ۴۳
آزاد کردن ۱۰۴، ۶	آب سحاب ۱۰۱
آزادگان (گوهر-) ۷	آب سفید ۷۶
آزار ۷۵	آب صفت ۶۱
آزرده پشت ۷۱	آبنوس ۷۴
آزرده شدن ۶۲	آبی ۱۰۴
آزم دادن ۹۲	آتش ۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۷۹، ۶۹، ۶۵
آزمایش ۷۵	آتش به دهان بردن ۱۰۹
آزودن ۱۰۹	آتش پرست ۴۱
آسان زیستن ۲۶	آتش تیز ۲۷



آوردن (بر... آواز) ۷۹، (در-) ۹۸	آسان‌گذاری ۲۶
آویختن ۶۸	آسانی ۷۶
آه ۷۸	آستی (آستین) ۹
آهسته رفتن ۹۰	آسمان ۹۶، ۶۳، ۵۰
آهن ۸۶، ۷۹	آسوده ۱۰۵، ۹۸، ۸۷
آهنین ۵۱	آسوده‌دل ۹۴
آهو ۶۰، (عیب) ۷۰	آسیاستگ ۳۷
آهوگرفتن ۷۰	آشامیدن ۸۲
آهوی بیابان ۲۳	آشکار ۶۰
آهوی تاتار ۳۲	آشنا ۹۴
آیت ۲	آشنائی ۹۳
آیت‌نوسیدی ۶۹	آشوب آتش ۶۵
آینه ۶۲	آغوش ۸، (در آغوش گرفتن) ۷۹
آینه‌سان ۶۱	آفات ۶۳
	آفت ۱۱۰، ۶۱
<b>الف</b>	آفتاب زرین ۱۰۹
ائمہ دین ۲	آفتابی کردن ۲۸
ابد ۶	آفریدن ۵۰
ابر سفید ۱۵	آفرین ۵۹، ۵۱
ابرسیاه ۷۶	آفرینش ۸۹، ۵۰
ایله ۲۸	آلت ۷۰
اتفاق ۴۴	آلودن ۹۷
اجری خور ۱۸	آماس ۱۰۵
احادیث رسول ۲	آمد شد ۹۷
احسان ۷۷، ۳۴	آمدن ۹۷، (در-) ۹۶، ۹۷
اخبار ۲	آموختن ۸۴، ۷۷، ۴۲، ۴۱
اختر ۱۰۲، ۱۹	آمیختن ۸۵
اختیار ۱۰۸	آنگه ۱۰۶
اختیار کردن ۳۱	آواز ۱۰۱
ادب ساز ۳۹	آواز بر آوردن ۷۹
	آواز برداشتن ۱۰۴، ۷۴

- |                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| افسانه خواندن ۵۰                 | ارادت ۱۰۰                           |
| افسر ۴۳                          | اریاب مکت ۲                         |
| افسون ۴۴                         | ارزان ۳۹                            |
| افشان ۴۷                         | ارزان کردن ۴۷                       |
| افعی ۱۶                          | ارزیدن ۱۰۳، ۹۲، ۹۱                  |
| افکندن ۱۰۵، ۶۸، ۶۲               | ازل ۱۱، ۶                           |
| افکندن صید ۳۷                    | اژدها ۲۷                            |
| افلاک ۷۳                         | اژدهای خونخوار ۹۵                   |
| اقبال ۶۸                         | اساس ۹۳                             |
| اقبال نمودن ۲                    | اسباب ۲۴                            |
| امثال ۳                          | استاد طریقت ۹۸                      |
| امرا ۲                           | استخوان ۷۶                          |
| امروز ۱۰۵                        | استن (شنیدستم) ۹۳                   |
| امید ۱۰۴، (نال) ۷۱               | استوار ۱۰۰                          |
| امید داشتن ۷۶                    | استواری ۹۲                          |
| امیدوار ۱۰۴                      | اسما ۴۰                             |
| امید و بیم ۶                     | اسیر ۵۹                             |
| امیر ۴۷                          | اشارات حکما ۲                       |
| امین ۶۱                          | اصل محکم ۷۴                         |
| انبان ۹۴                         | اصحاب دولت ۲                        |
| انجم ۷۳                          | اعتماد ۱۰۹، ۱۰۵                     |
| انجیر ۱۱۱                        | اعتماد کردن ۱۱۱                     |
| انجیر فروشی ۶۶                   | اغیار ۶۲، ۱۴                        |
| انداختن ۶۸                       | افتادن ۱۰۶، ۹۷، ۸۱، ۷۹، ۶۸          |
| انداز (بر-) ۶۹                   | افتان و خیزان ۲۹                    |
| اندازه ۲۹، (به ... پای کشیدن) ۶۷ | افراختن ۶۶                          |
| اندازه کار نگهداشتن ۶۶           | افروختن ۴۳، ۲۷، (بر-) ۲۹، (شمع-) ۴۱ |
| اندرون ۷۶                        | افروختن چهره ۲۸                     |
| اندک ۶۹، ۴۸                      | افزون دادن ۲۴                       |
| اندک اندک ۱۱                     | افسانه ۷۷                           |

## ب

باج ۹۰،۸۸  
 باد ۱۰۸،۱۰۳ ( بر ... دادن) ۱۰۷  
 بادام ۴۱  
 باد در کلاه ۹۳  
 باد نوروزی ۵۰  
 باده ۱۰۵  
 بار آوردن ۱۰۳،۷۵  
 باران ۱۰۱  
 بارکشیدن ۷۲،۳۰  
 بارسیحاکشیدن ۲۹  
 باری (یک بار) ۲۴  
 بازار هرپیشه ۲۵  
 باز دیدن ۵۷  
 بازستانیدن ۹۳  
 بازشناختن ۴۳  
 بازگشتن ۵۷،۱۱  
 بازو دراز ۲۳  
 بازی ۲۸  
 بازی کردن ۶۷  
 بازی نمودن ۷۵  
 باغ ۱۰۴،۱۰۱،۹۷،۸۶  
 باغبان ۶۹  
 باغ دهقان ۸۸  
 باغ زمی ۹۱  
 باقی ماندن ۶۷  
 باک ۱۰۸  
 بالین ۷۸  
 بام ۱۰۲،۱۹  
 بانگ ۷۴

اندک خوردن ۸۳  
 اندیشیدن ۶۲  
 اندیشه ۴۸  
 اندوه ۱۰۳،۹۹،۹۲،۷۴  
 انصاف ۸۷،۳۴  
 انصاف دادن ۹۴  
 انتظار ۱۰۴  
 انعام ۶، (یکسر همزه) ۸۰  
 انگاشتن ۹۵  
 انگین ۱۰۹،۹۳،۷۶  
 انگشت مزیدن ۱۷  
 انگشت نهادن ۷۷  
 انگور ۱۰۶،۱۰۲،۷۵  
 اوج ۶۵  
 اوج فلک ۹۶  
 اوج گرفتن ۶۶  
 اوراق منظوم ۲  
 اوستاد ۱۰۵  
 اول قنح ۱۰۶  
 اهل دل ۸۶  
 اهل طبع ۲  
 اهل هنر ۴۲  
 ایام ۱۰۵،۹۳،۶۳  
 ایقان ۲  
 ایمن ۱۱۰،۹۲،۹۱،۸۸  
 ایمن بودن ۶۳  
 ایمن شدن ۲۴،۱۹  
 ایمنی ۱۱۰  
 اینک ۶۹

بر (میوه) ۹۷	بانگ دهل ۸۱
برابر گفتن ۵۱	بانگ و فریاد ۲۲
برات ۱۰۷، ۷۸	باور (نا-) ۵۱
برادر ۶۶	باور کردن ۵۱
بر تافتن ۷۴، ۲۱	بایستن ۶۹، ۶۵
بر خاستن ۹۹، ۷۱	بچه ۱۰۶
بر خوردن ۱۰۰	بحر ۱۰۰
برداشت ۷۳	بحر معلق ۹۱
برداشتن ۱۰۴، ۸۶	بحور خسته ۳
بر دبار ۲۴	بخت ۱۰۵، ۱۰۴، ۴۳
بردن ۹۶، ۷۴ (فرو-)، ۱۰۰، ۷۹، ۶۷	بخت برگشتن ۶۶
بر زرگر ۱۰۰	بخشایش ۶
برستیزیدن ۲۲	بخشش ۳۷
برشتافتن ۲۱	بخشیدن ۹۳، ۳۷
بر شدن به فلک ۵۴	بخیلان (نان-) ۱۴
بر فروختن ۸۶	بدآموز ۴۳
بر کردن به سر ۵۵	بد اعتقاد ۵۵
برگ گندنا ۳۶	بد اندیش ۲۰
بری ۹۱، ۸۵	بد بخت ۳۶
بریدن (باز-) ۵۱	بد خو ۵۳، ۳۹
بریشمین ۵۸	بد خواه ۶۸، ۳۶
برین (چرخ-) ۹۶	بد ساز گشتن ۶۳
بزرگان ۱۰۷	بد عهد ۲۱
بزرگ بودن ۱۰۸	بد کردن ۶۴، ۶۳
بزرگی آسختن ۴۱	بد گفتن ۵۸
بزمگه ۹۹	بد گوئی ۵۸
بزم نشین ۲۷	بد گهر ۳۱
بس ۱۱۱	بد لگام ۹۸
بسا ۱۰۳، ۷۶، ۷۵	بدینسان ۵۷
بساجان ۱۰۶	بدیهه ۵۲

بوریا بافی ۶۵	بساط فلک ۸۷
بوسیدن ۵۳، (در-) ۵۶	بساقفل ۷۷
بوی خون ۶۰	بساگل ۱۰۵
بوی مشک ۳۲	بستن ۸۱، ۱۱۰، (در-) ۷۶
بوی وفا ۸۵	بسیار ۸۰، ۱۰۶
بها ۱۰۶	بسیار دادن ۸۳
بها آوردن ۲۵	بسیجیدن ۳۹، ۶۶، ۹۰، ۹۷
بها پدیدار کردن ۵۸	بسی خوردن ۸۱
بهار ۱۵، ۸۹، (غنچه) ۴۶	بسی زیستن ۸۱
بهانه ۱۱۰	بصر ۴۰، ۷۰
بهای در (بضم دال) ۳۲	بضاعت ۹۷
بهتر ۷۰	بعد ایام ۱۰۵
بهترک ۵۷	بگه ۵۱
بهر ۴۱	بلا ۷۲
بهرکسان ۶۸	بلای محکم ۱۴
بهرگل ۶۹	بلک (بلکه) ۱۰۴
بهره بردن ۴۴	بلندی ۹۲، ۹۷، ۱۱۰
بهشت ۱۲، ۵۲، ۵۴	بن (چاه بی-) ۲۵
به کردن کار ۱۰۸	بناگوش ۷۱
بیچاره ۳۳، ۱۰۸	بند ۷۴
بی خبر ۲۷، ۳۹، ۹۶	بند بر پای ۷۹
بیداد ۲۵، ۳۴	بند غم ۶
بیدل ۱۰۴	بند کردن ۳۹
بی دولت ۳۲	بندگشادن ۳۶
بیرون آمدن ۱۰۶	بندگشودن ۷۵
بیرون آوردن ۷۱، ۸۰، ۹۷	بند وجود ۸۸
بیرون از حساب ۸۰	بندۀ دولت ۳۰
بیرون کردن ۷۱	بتگاه ۲۵
بیست ۷۰	بنیاد نهادن ۱۰۵
بیش گشتن ۶۵	بوهر گرفتن ۱۰۵
بیشه گشای ۲۷	

پای کشیدن ۶۵	پیشی کردن ۱۶
پاینده ۹۲	بیع ۲۵
پای نهادن ۹۰	بی کسی ۷
پایه ۶۶	بیگانه ۱۰۳، ۸
پدید ۶۷ (نا-) ۱۰۸، ۷۵	بی گه ۵۱
پدید آمدن ۱۰۷، ۷۷، ۷۱	بیم ۳۷
پذیرفتن ۱۰۱، ۷۰، ۶۹، ۴۲	بیمار ۱۰۵، ۷۵
پرداختن ۶۳	بیمار گشتن ۷۵
پرداختن گنج ۶۹	بی مراد ۵۵، ۳۸
پرده ۱۰۴، ۷۷، ۷۵	بیمگاه ۸۰
پرده دریدن ۶۰	بی نظیر ۷
پرزدن ۴۹	بی وفائی ۹۴
پرستار ۱۰۴	بی وقت ۱۰۴، ۸۳
پرستش کردن ۱۰۵	بیوه زن ۷۹
پرسیدن ۹۳	بی هتر ۴۳
پرخاش ۶۷	بیهوده ۹۳
پرخواره ۸۱	بیهوده خوردن ۶۹
پرخوردن ۸۲، ۸۱	
پرخون ۹۷، ۸۰	پ
پرگفتن ۴۹	پاداش عمل ۶۳
پرواز ۱۰۶	پادشاهی ۲۱
پروبال ۷۰	پاسیان ۷۹
پروردن ۱۰۰	پاسبانی ۲۸
پرهیز ۸۲	پاس برداشتن ۵۱
پرهیز گاری ۵۵	پاک ۱۰۸، ۵۵، ۴۰
پری ۹۱، ۷۵	پا نهادن ۶۸، ۶۶، ۱۳
پریدن ۷۰، ۶۵، ۵۷	پای ۱۰۶، ۷۴
پست ۵۲	پایان ۷۶، ۷۵
پستر ۷۸	پای پیل ۱۶
پشت شکستن ۴۳	پای در گنج ۱۵

پیروزگردانیدن ۷۹	پشیزی ۹۲
پیری ۶۹	پف کردن ۱۰۸
پیری و جوانی ۴۰	پلاس ۱۴
پیش (در... کردن) ۸۲، (فرا-) ۹۴	پل افکندن ۲۹
پیش آوردن ۶۸	پناه آوردن ۷
پیش از مرگ سردن ۲۴	پناهنده ۷
پیشرو ۷۲	پنبه ۷۱
پیش گرفتن ۶۶	پنبه خشک ۲۷
پیش و پس ۴۷	پنجه مرگ ۲۴
پیشه کردن ۶۵	پند (گذشتن از-) ۲۵
پیشینه ۵۱	پنداشتن ۷۶
پیغام دادن ۷۵	پند دادن ۳۲
پیغمبر ۶۱	پنهان ۷۶
پی فشردن ۶۷	پنهان داشتن ۶۲
پیکر (فرشته-) ۹۵	پوشیدن ۸۰
پيله ۵۸	پوینده ۹۱
پیوست ۱۰۵	پهلوی ۹۴
پیوند ۱۰۶، ۷۵، ۵۰	پیچ پیچ ۱۶
پیوند شاه ۲۸	پیچش ۶۶
	پیچیدن ۱۲، ۶۶، (در-) ۸۷
	پیدا ۷۸
ت	پیداشدن ۵
تاویل حکایات ۲	پیر ۷۲، ۷۱، ۴۴
تابدار ۹۹	پیرامن ۷۶
تایستان ۵۷	پیران مظلوم ۷۹
تاج ۱۰۴، ۹۶، ۴۳	پیرانه ۳۲
تاج دادن ۷	پیرانه سر ۶۸
تاج زر ۸۴	پیراهن ۸۰
تاج فرستادگان ۷	پیرزن ۸۱، ۷۹
تاج و تخت ۲۸، ۱۴	پیرشدن ۷۱
	پیرگشتن ۷۱، ۷۰

تسبیح ۹۵	تاراج ۸۱، ۶۷
تسبیح خوان ۸۰	تاریخ ۲۶
تسلیم ۵۶	تاریک ۳۶
تعلیم علم ۴۲	تاریکی ۷۹
تغیر پذیرفتن ۵	تازه ۱۰۱
تقدس ۵	تازه گل ۹۹
تقدیر ۹۹، ۱۲	تازی (سگد) ۷۰
تقویم کهن ۱۰۲	تباهی آوردن ۸۲
تک ۱۰	تبریر پای زدن ۲۰
تکبیر ۷۹	تب گرفتن ۸۱، ۷۵
تک کبک ۶۸	تحت الثری ۴۱
تکیه کردن ۶۷	تحفه ۲
تک ۲۳	تحمل ۱۰۳
تلاوت فرقان ۲	تخت ۴۳
تلخ ۸۲، ۷۸، ۷۳، ۶۹	تیخت بلقیس ۶۷
تلخ تلخ ۹۵	تخته نرد ۸۷
تلخ گرفتن ۹۲	تخم ۱۰۷
تلخ مردن ۹۲	تخم کرم ۳۵
تلخی ۷۶، ۲۶	تدبیر ۷۱، ۲۸
تماشا کردن ۹۷	تدبیر ساختن ۴۴
تمام ۱۱۰	ترازو ۹۶
تمام کردن ۱۰۵	تراشیدن ۳۷
تمنا کردن ۸۷	ترس ۹۹
تمهید ۲	ترسناک ۳۹
تن ۶۷، ۶۵، ۶۴	ترش بودن دوغ ۱۱۰
تن پرستی ۱۴	ترک (بضم اول) ۱۰۰
تند ۳۹	ترک تازی کردن ۶۷
تندرستی ۱۱۰، ۸۲، ۷۰، ۲۴	ترک گفتن ۱۰۵
تندرستی آوردن ۸۲	ترگشتن ۳۷
تندی نمودن ۵۸	تزویر ۷۷



	تنگ ۷۳
ث	تنور سرد شدن ۹۸
ثبات یافتن ۶	تواضع نمودن ۶۸
	توانائی ۴۰
ج	توانستن ۱۰۵،۶۷
جاگرم کردن ۹۳	توانگر ۳۹
جام ۱۰۶	توتیا ۱۰۲،۱۰۰
جام آوردن ۱۰۶	توسن ۹۸
جام گیتی ۹۲	توسنی ۱۰۴،۵۳
جان ۷۷،۶۴	توشه دادن ۳۵
جانا ۹۲	توشه ره ۳۵
جان پاک ۹۹	توقف ۲۱
جان دادن ۵۳	توکل ۵۵
جان داشتن ۱۰۵	تهی دست ۸۸،۶۷،۵۲
جان ربا ۹۴	تهی کیسه ۸۷
جان ستاندن ۹۲	تیر تراش ۳۷
جاودانه ۹۹،۹۳	تیرتیز ۲۳
جاودانی ۸۹	تیرزدن ۹۹
جاوید ۹۹،۷۴	تیز ۹۸
جای دیوان ۶۷	تیز دولت ۲۹
جای کردن ۹۰	تیز راندن ۹۰
جباری ۲۲	تیزرو ۲۹
جبین ۵۹	تیزشدن ۵۷
جدائی ۹۳	تیز عقل
جداگشتن ۹۳	تیزهش ۱۱۰،۹۶
جراحت ۱۰۲	تیغ ۹۵،۸۹،۶۱،۵۹
جرس ۱۰۱،۵۳	تیغ تیز ۴۹
جرس جنبان ۷۹	تیغ زبانی کردن ۶۰
جرعه ۱۰۵	تیغ و گردن ۵۶
جرم (بضم اول) ۵۰،۶۲،۱ (در گذشته از) ۷	تیمار ۹۲
	تیمار غم ۹۸

جستن (بضم جیم) ۹۸'۸۷'۶۵'۲۳

## ج

جستن رزق ۱۹

چارسو ۹۷

جغایردن ۹۵

چاره ۹۹'۴۵

جگر ۹۹'۹۴

چاره ساختن ۶

جمال گرفتن ۳۲

چاره سازی ۸۰'۷۶

جمله عالم ۹۱

چاره سگال ۲۱

جو ۹۱

چاره کردن ۷

جواب دادن ۵۲

چاشت ۷۳

جوان ۷۱

چاه ۷۸ (در... افتادن) ۶۳

جوانمرد ۳۸'۳۶'۳۵

چاه کندن ۶۳

جوانمردی ۹۲'۵۴

چرخ ۹۳'۸۷'۷۳'۱۹'۶

جوانه ۲۲

چرخ برین ۹۶

جوانی ۷۰'۶۹'۲۴

چرخ بلند ۱۱۰

جو برداشتن ۱۰۳

چراغ ۹۶'۹۲'۸۸'۸۶'۷۹'۶۶

جوش ۱۰۴'۹۲

چشم ۱۰۶'۱۰۲'۹۹'۹۳'۷۷

جوش زدن ۵۳

چشم به هم نهادن ۷۵

جوشیدن ۱۰۷

چشم دشمنان ۴۹

جوهر ۱۰۱'۶۷'۴۹

چشم زدن (یکه) ۹۹

جوهر دانائی ۴۰

چشم سوزن ۶۹

جهان ۷۹'۷۸'۷۶'۷۱'۵۲'۴۹'۸'۶

چشم و جان ۹۳

۱۰۹'۱۰۷'۹۶'۹۵'۹۴'۹۲'۹۰'۸۵

چشمه ۳۶

جهان در جهان ۲

چشمه سار ۸۲

جهان دیدن ۹۹

چشیدن ۱۰۵'۷۰

جهان سوز ۹۳

چمن ۵۶

جهان گذاشتن ۸۸

چنار ۶۷

جهان گرفتن ۹

چنان ۶۹

جهان گیری ۲۱

چندان ۱۰۳'۹۸'۸۲'۷۸'۷۱'۶۵

جهد کردن ۱۰۲'۱۲

چندین ۱۰۱'۹۲

جهود ۹۵

چنگ ۹۶، ۵۸ (در... داشتن) ۳۷	حق نعمت ۲۴
چنگ زدن ۱۰۷	حقه ۱۰۱
چنگل باز ۱۰۶	حقیقت ۹۸
چوپک ۷۹	حکایت ۵۰
چهل سال ۷۰	حکم (بضم حاء) ۱۰۲، ۸۸، ۲
	حکم (بکسر حاء) ۲

## ح

حاصل دنیا ۵۴	حکمت آمیز ۲
حال ۱۰۹	حکیم ۶۳
حجاب ۸۰	حلال ۴۲، ۴۰
حجاب جهان ۲۶	حلال خوردن ۱۷
حد عدالت ۸۲	حلقه کشیدن ۹۵
حدیث کودکی ۷۰	حلوا ۸۲
حذر ۹۱	حلوا خوردن ۱۶
حذر کردن ۲۲	حوض ۱۰۲
	حیران ماندن ۷۹

## خ

حرام ۹۴ (بر... دل نهادن) ۵۵	خاتم ۱۰۰، ۲۹
حرام آمدن ۸۱	خار ۹۹، ۹۵، ۷۵، ۷۴، ۵۷، ۵۶، ۳۱
حرامزاده ۵۵	۱۰۹، ۱۰۰
حرام کردن ۴۰	خار برپای شدن ۷۸
حرف ۷۷، ۴۹، ۴۰، ۱۶	خارخو ۱۴
حرفت ۴۹	خارکهن ۱۰۲
حرف کسی ۷۷	خارگشتن (خرماله) ۸۲
حرم خدا ۹۹	خار نهادن ۶۴
حریفی کردن ۴۱	خار و خشک ۷۵
حساب ۸۰	خاستن ۹۷، ۹۳، ۹۰، ۸۷، ۸۲، ۷۸، ۷۶
حصار ۱۰۷	۱۱۰، ۷۱ (بر-) ۱۰۵، ۹۸
حصن فلک ۱۸	خاص ۱۰۴، ۶۴
حظ ۱۰۰	خاصه ۴۶
حفاظ ۶۲	
حق ۸	

خاج ۹۶،۹۰،۸۸	خاطر دادن ۶۲
خاج ستانیدن ۳۶،۳۳	خاک ۱۰۸،۱۰۵،۹۷،۹۳،۸۷
خام ۹۸	خاک بر سر ۵۸
خرامیدن ۹۷	خاک زمین ۵۲،۳۵
خرج ۶۸	خاکستر ۶۹
خرج کردن ۴۹،۳۶	خاک سرکوی ۶
خرد ۴۲	خاک ضعیف ۵
خردان ۱۰۷	خالی ۱۰۹،۷۱
خردمند ۷۴	خام ۷۵، (سخن-) ۶
خرده (کالا) ۳۸	خاموش ۱۰۴
خرسند ۱۰۶،۱۴	خاموشی ۶۱
خرسند بودن ۷۵	خان ومان ۷۸
خرسندی ۱۸،۱۴	خانه ۱۰۳
خرگاه ۱۲	خانه خراب ۹۰
خرگوش (خواب-) ۲۷	خانه خرابی ۳۲
خرما خارگشتن ۸۲	خانه خورشید ۳۶
خرمن ۱۰۷،۱۰۳	خانه دیو ۹۰
خرمن سوختن ۸۹	خانه زنبور ۸۵
خرمی ۷۴،۷۳،۷۱	خانه فردا ۳۳
خریدار ۲۵	ختم ۸
خزان رسیده ۹۹	خجل ۵۴
خزانه ۹۰	خجل بودن ۶
خس ۱۰۰	خدائی (علم-) ۴۰
خسبیدن ۷۳،۶۹،۲۸	خداوند فضل ۲
خسته خار ۹۵	خدمت کردن ۳۰
خسک ۱۰۰، ۷۵	خراب ۷۹
خسیسان ۱۶	خرابات ۸۷
خشت ۴۹	خرابه ۹۹
خشت زرین ۳۸	خرابی ۴۵
خشک ۷۱،۶۹	خرابی کردن ۲۸

خوشک کردن ۸۸	خو(طبیعت آدمی) ۵۳
خشنود ۳۲، ۲۱، ۱۷	خواب ۹۳، ۸۷
خشنودی ۹۹	خواجگی ۷
خصال ۱۰۸	خواجه ۱۰۶
خصل ۸۷	خوار ۸۶
خصلت ۸۷	خواری ۹۶، ۷۵
خضم را دیدن ۲۷	خواستن ۱۰۷، ۱۰۳، ۸۲
خطا ۵۰	خوان ۱۰۹
خطا کردن ۳۱	خوان خسان ۱۶
خط در کشیدن ۸۷	خواندن ۱۰۴، ۹۵، ۸۲، ۷۹، ۴۱
خطر (بی-) ۱۱۰	خوان عسل ۸۵
خطرناک ۲۳	خواهنده ۷
خفتن ۱۰۵، ۹۸، ۹۶، ۸۰	خوبان ۱۰۴
خلاف ۹۱	خوبی ۷۱
خلاق ۸۰	خوبی آدمی ۷۱
خلف ۱۰۸	خودبین ۴۰
خلق ۸۲	خودبینی ۷۲
خلق جهان ۹۱	خودپرستی ۷۰
خلوت نشین ۲۲	خودکام ۵۹
خلیفه ۳۴	خودکامه ۹۷
خمار ۹۲	خور(در-) ۷۷
خمار و مستی ۷۰	خورد(ب) ۶۷
خم دادن ۹۲	خوردن ۹۳، ۹۲، ۸۲، ۷۴، ۷۳، ۶۸، ۳۸
خم دوران ۸۷	۱۰۶
خموش ۱۰۷	خورش ۸۱
خندان ۹۲، ۸۳، ۷۱	خورشید ۸۸، ۷۹، ۳۶، ۳۵، ۱۶، ۱۵، ۱۴
خنده ۸۴، ۸۳	خورشید سواران ۳۲
خنده زدن ۸۳	خوش ۱۰۴، ۹۷، ۹۳، ۶۹، ۶۵، ۲۷
خنده گل ۱۰۹	خوش آمدن ۷۵
خندیدن ۱۰۴، ۸۴، ۷۹	خوشخرام ۹۸
خندیدن شمع ۷۵	

خیل ۸۷، ۸	خوش خندیدن ۸۴
د	خوشخو ۵۲
دادن داد ۴۲	خوشدل ۱۰۹
دادخواه ۲۳	خوشدلی ۷۳، ۳۹
داستانیدن ۲۶	خوش طبعان ۲
داد کردن ۳۳	خوش گفتن ۵۱
دارو ۸۱	خوشگوار ۹۲
داستان زدن ۱۰۹، ۶۸، ۶۵	خوشه ۷۵
داشتن ۱۰۷، (بر-) ۷۳، (فرو-) ۷۳	خو کردن ۹۳
داغ ۹۹، ۹۲، ۵۹	خو گرفتن ۹۷
داغ دوری ۷۵	خون ۶۵
دام ۳۸، (به...) افتادن ۱۰۶	خون آدمی ۹۲
دامن افشان ۱۶	خون خلق ۴۹
دامن افلاس گرفتن ۱۰۱	خون خوردن ۸۱
دامن سنبیل ۳۱	خون دل ۹۱
دامن غار ۱۴	خونریختن ۱۰۵، ۲۷
دام و زنجیر ۴۴	خونریزی ۲۲
دانا ۱۰۹، ۴۱	خون سیاوش ۹۷
دانائی ۴۰	خون کردن ۲۷
دانای پیشینه ۵۱	خون گرفتن ۲۲
دانستن ۱۰۸، ۱۰۷، ۸۰، ۷۵، ۶۶	خونی بودن ۶۸
دانش ۴۲، ۴۱	خوی ۱۵
دانش آموزی ۴۲	خوی بد ۵۲
دانش طلبیدن ۴۱	خوی زهرناک ۸۲
دانه ۱۰۳، ۱۰۰، ۲۵۵	خویش ۶۴
دانه در ۸۳	خویشان ۴۷
دانه ریختن ۱۸	خویشتن ۹۳
داوری ۶۳، ۲۹	خیال ۱۰۲
داوری کردن ۳۰	خیالات ۸۷
دد ۳۸	خیرگی ۴۲

دریش ۹۴،۲۵،۲۲	در (بضم دال) ۱۰۱،۸۳،۷۴،۴۹
دریشی ۸۸،۱۶	(-از دریا برآوردن) ۱۰۴
درهم نشستن ۹۸	دراز ۹۶
دریا ۱۰۴،۱۰۰،۶۵	درافتادن ۶۴
دریا شدن ۱۰۲	دریستن ۷۶،۶۸،۵۷
دریافتن ۲۹	دربوسیدن ۵۶
دریای پرجوش ۹۲	دریغ ۲۵
دریای محیط ۱۰۸	درج کردن ۴۹،۳۶
دریغ ۵۹	درخت ۹۷،۷۱،۴۶
دزد ۳۹	درخت جوان ۶۹
دزدیدن ۱۰۳	درخت کدو ۶۷
دزد طرار ۸۸	درد ۱۰۷،۷۴
دزد هندو ۳۶	درد سر ۱۰۱،۹۶
دست ۹۵،۶۶ (به ... آوردن) ۷۳	دردستانی کردن ۳۲
دست آویز ۴۹	دردمند ۷۵،۶۸
دست بستن ۷۹	دردمندی ۹۲
دست دادن ۱۰۵،۵۳	درد و داغ ۹۲
دست داشتن ۳۱	در دولت گشودن ۲۹
دست درویش ۸۳	درستی ۵۱
دسترس ۱۱۰	درشتی ۷۶
دسترنج ۱۸	درشتی کردن ۹۹
دست شستن ۳۴	درفش ۶۸
دستگیر ۷	درگشودن ۵۷
دست لرزیدن ۱۰۵	درم ۸۷،۳۹،۳۶
دست و پای بوسیدن ۵۲	درمان دهی کردن ۳۲
دست وفا ۱۰۲	درم یافتن ۳۵
دسته گل ۵۶	درنگ ۷۳
دستینه ساختن ۸۶	درو بام ۱۰۲
دشت ۷۸	درو بند ۹۷
دشمن ۹۱،۴۹،۴۵	دروغ ۱۰۹

دشمن دانا ۴۰	دلیر بودن ۶۸
دشمنی انگیز ۱۰۱	دم (بفتح دال) ۹۵
دشمنی ساختن ۶۸	دم افعی ۱۰۱
دشمنی طبع ۴۰	دمساز ۹۳، ۵۷
دشنام ۴۸	دم سرد ۷۸
دشوار ۱۰۶	دم صبح ۸۱
دشوارگشتن ۷۵	دنبال ۷۸
دعا ۵۶	دندان ۸۳
دعوی ۸۰، ۵۷	دندان بستن ۸۳
دعوی کردن ۶۷، ۵۰	دندان کندن ۸۳
دغا ۱۰۶	دندان نمودن ۱۰۴
دفا تر ۲	دنیا ۸۷، ۴۰
دفع ۸۲	دنیاپرست ۴۰
دل ۸۰، ۷۸	دوا ۱۰۷، ۷۴
دلا ۴۱	دواوین حکیمان ۲
دلارام خریدن ۱۰	دوختن ۱۰۹، ۲۹
دل افروختن ۸۹	دود ۹۵
دل افروز ۸۹، ۷۰	دور (بفتح دال) ۹۱، ۸۷
دلاویز ۹۳، ۷۸	دور آهسته رو ۹۶
دل بستن ۸۴	دور افکندن ۵۶
دل تنگ ۱۰۷	دوران ۶۵، ۸ (خم) ۵۰
دل جمع کردن ۳۳	دورا یکی کردن ۵۰
دل خریدن ۳۹	دوربین ۵۱
دل خوش ۲۵	دور شدن ۹۹، ۸۷، ۸۵
دل خوش کردن ۲۶	دورنگ ۹۶
دل دادن ۴۰	دوری ۷۵
دل راست کردن ۹	دوزخ ۵۴، ۵۲
دل شدگی ۱۱	دوست ۴۰
دل نوازی ۳۴	دوست داشتن ۷۸
دل نهادن ۸۹	دوستی ۱۰۱



دیر کام یافتن ۱۱۰	دوسر ۹۶
دیرگاه ۹۳	دوغ ۱۱۰
دیرگیر ۹۶	دوک تراشی ۳۷
دیرنورد ۱۱	دولت ۹۳، ۷۳، ۳۵، ۳۰، ۱۱
دیریافتن ۱۱	دولت باقی ۳۵، ۳۲
دیگ ۱۰۱، ۵۶	دولت جمشید ۶۹
دیگ جسد ۵	دولتیان ۲۸
دیگر ۷۳	ده (روستا) ۹۴
دین ۵۵، ۳۵	دهان ۱۰۹
دیو ۹۴، ۹۰، ۶۷، ۵۳، ۵۲، ۴۴، ۴۱، ۳۵	دهان داشتن ۷۹
دیوار ۶۲	دهقان ۱۰۳، ۸۸، ۵۵، ۱۸
دیوانه ۵۹	دهل ۸۱
دیوبستن ۵۲	دهل زن ۷۹، ۷۸
دیو کده ۸۹	دهلیز فسانه ۴۹
دیونهاد ۴۲	دهن ۸۲
	ده ویران ۳۳
ذ	دی (دیروز) ۱۰۵
ذات ۵	دیار ۱۰۸، ۸۲
ذره ۳۱	دیدار ۷۰
ذل ۱۰۹	دیدن ۱۰۳، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۷۸، ۷۷، ۷۶
	۱۰۴، ۱۰۳ (باز)، ۵۷ (واله) ۷۵
ژ	دیده ۱۰۰، ۷۳ (بیر دوختن) ۷۷
راحت ۱۰۲، ۹۰، ۷۶، ۷۳، ۷۲	دیده فراز کردن ۷۷
راحت ورنج ۸۲	دیده فرو کردن ۷۷
راحت یاران ۳۲	دیر (بفتح دال) ۱۰۹، ۹۵، ۹۲، ۹۱، ۸۸
راز ۶۲	دیر آمدن ۱۰
رازفشانی کردن ۶۰	دیر ایستادن ۶۸
راز نھان ۸۰	دیر بقا ۱۱۰
راست ۷۱	دیر تنگ ۷۳

راست رشته ۴۲	رخنه راه ۳۶
راست کار ۹	رخنه گر ۲۱
راست کردن ۷۸	رخنه گشتن ۱۴
راست گفتار ۹	رسانیدن ۷۰
راستی آوردن ۸	رستگار ۴۵، ۸
رام شدن ۳۵	رستگار شدن ۶۴
رائدن ۱۰۴، (از در-) ۲۴	رستگاری ۸۸، ۸۳، ۹
راه بردن ۸۲، ۷۶	رستن (بفتح راء) ۱۰۳، ۹۹، ۸۲، ۵۲، ۳۴
راهرو ۱۰۱، ۹۰	رسم قدیم ۱۰۴
راه رهائی ۱۰۶	رسم کهن ۱۰۷
راه عدم گرفتن ۸۸	رسیدن ۷۰، (در-) ۱۱۰، ۱۰۳، ۹۷، ۷۲
راه غم گرفتن ۸۸	رشته ۶۹
راهواری کردن ۶۷	رصد گرفتن ۱۰۲
راه یافتن ۱۰۷، ۶۵، ۶۲	رصدنامه ۱۰۲
راه یقین جستن ۱۰۰	رطب ۹۵، ۷۵
رای ۴۳، ۶۶، (بی-) ۴۴	رفتن ۱۰۵، ۹۹، ۹۷، ۷۰
رای بلند ۵۱	رفق ۴۴
رایض ۹۸	رقاص ۱۰۰
رباط کهن ۹۰	رگ ۱۰۵
رحم ۷۹	رمز مرغوب ۲
رحمت ۱۰۹	رنج ۸۲، (به...) آمدن ۶۹
رحمت آوردن ۸۰	رنج بردن ۸۶، ۷۶
رحیم ۵۷	رنج خوردن ۳۲
رخ ۲۰	رنج دنیا ۸۹
رخ برداشتن ۵۶	رنج دیده ۵۹
رخت ۹۶	رنجور ۹۹
رخت برآوردن ۲۵	رنگ ۹۹، (دو-) ۹۶
رخساره ۴۹	روئیدن ۱۰۷
رخشنده ۴۵	روان ۳۲
رخنه ۷۴	روارو کردن ۱۰۰

رهانیدن ۹۶،۴۵	رود (ابزار موسیقی) ۱۸
ره دین ۵۵	روز ۱۰۶،۷۸
رهگذار ۸۹	روز شمار (قیامت) ۱۱۰
رهگذر ۸۷	روز ضرورت ۳۱
ره نمونی ۱۰۳	روز کی چند ۷۵،۷۴
ریاضت ۵۳	روزگار ۹۲، ۶۷
ریختن ۱۰۰، (فرو) ۷۰	روزگردانیدن (شب را) ۷۹
ریش ۸۳	روز و شب ۳۹
ریش کردن ۴۹	روزی ۱۰۶
	روزی بخش ۷۴
ز	روزی ده ۱۱
زائیدن ۹۲، ۷۹، ۷۶	روزی رسان ۱۲
زاد قیامت ۳۵	روزی نهادن ۱۲
زادن ۵۳، ۲۹	رو سپید کردن ۷۹
زاهد ۱۴	رو سیاه ۶۲
زبان ۱۰۶، ۶۱، ۴۶، (بر... آمدن) ۴۹،	روشن ۷۹
(بر... آوردن) ۵۱	روشنی ۴۱
زبان آدسی ۸۶	روضهٔ جان ۸
زبان برکشیدن ۵۱	روغن ۶۶
زبان داشتن ۷۹	روفتن ۷۴
زبان دشنام ۱۹	روگردانیدن ۵۳
زبان گشتن ۸۰	روی ۹۸
زبان نگهداشتن ۶۲	روی آوردن ۶
زبونی ۱۰۳، ۶۸	روی برتافتن ۹
زجه ۴۶	روی تافتن ۵۴
زخم ۹۹	روی زسین ۹۲
زخم بلا ۷۲	روی نمودن ۷۶
زخم ذلیل ۱۴	رهائی ۱۰۶
زخم مار ۱۰۴	رها کردن ۷۰، ۳۳، ۲۵
زخمه ۱۰۰	رها کردن غم ۷۴

زیان ۷۶،۶۵	زدن ۹۸
زیان کردن ۸	زر ۱۱۰، ۳۹، ۳۷ (در... گرفتن) ۹
زیب ۷۲	زر پالودن ۵۷
زیر دست ۶۸	زردوزی ۶۵
زیر سر کردن ۸۶	زرتائیدن ۳۵
زیرک ۱۰۱، ۹۷، ۸۲	زرگر ۱۱۰
زیرکی ۴۲	زرین ۶۸، ۳۸
زیرنشین علم ۵	زرین کردن کاخ ۱۴
زیستن ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۸۱، ۷۰، ۸۱، ۲۴	زشت گفتن ۶۱
زیور ۳۹	زکات دادن ۱۰۷
	زالال ۸۲، ۶۵
س	زمان ۷۵
ساحل ۱۰۰	زمانه ۹۳، ۹۲
ساز ۱۰۴، ۷۲	زمنی (زمین) ۹۷، ۴۰
ساز کردن ۷۴	زمین ۹۹، ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۸۳، ۷۸، ۶۳
سازگاری ۱۰۵	زناشوئی ۷۹
سازنده ۶	زن پیر ۲۲
سازوار ۹۲	زنجیر ۴۴
ساعت ۱۰۵، ۵۴	زندان ۷۳
ساغر ۱۰۵	زندگانی ۹۲، ۸۹، ۷۸، ۷۱، ۷۰
سایه ۸۵، ۷۸، ۶۲	زندگی ۹۳
سایه خورشید سواران ۳۲	زنده ۱۰۸، ۷۵، ۵۶
سبب ۷۶، ۷۳، ۳۷	زن و فرزند ۹۳
سبزه ۹۲	زود آمدن ۱۱۰
سمیع (هفت-) ۹۵	زود کش ۹۶
سبک برخاستن ۱۱۰	زور ۱۰۳، ۹۳، ۷۵
سبک رای ۶۶	زور بازو ۶۷
سپردن ۱۰۰	زهر ۸۹، ۸۲، ۴۱
سپهدار ۶۶	زهرناک ۸۲
سپه شکن ۱۰۵، ۸	زهی ۵۳

سپید ۷۶	(بر... کار) ۷۷، (به... آمدن)
سپیده سیمی ۸۰	۶۹، (در... کردن) ۶۹، (دو-) ۹۶
ستاره ۹۹، ۸۹	سراسمان ۶۶
ستانیدن ۳۷، (باز-) ۹۳	سرآمد ۹۶
ستم ۳۴، ۳۳	سرآمد شدن ۵۵
ستم داشتن ۲۵	سراسر ۲
ستمکاری ۳۲	سرافرازی ۷۱
ستم کردن ۶۳	سرافکنده ۲۱
ستمگر ۳۳	سرانجام ۹۳، ۶۳، ۵۹، ۳۸
ستودان ۷۲	سرانداختن ۱۰۴، ۳۳
ستودن ۳۹	سربر آوردن ۱۴
ستون ۸۶	سربرد داشتن ۵۶
ستیزه ۱۰۷	سربزرگان ۶۵
ستیزیدن ۳۲	سربزرگی ۶۶
سحاب ۱۰۱	سربزرگی کردن ۶۵
سحر ۶۹	سربند ۵۷
سحرا ۳۶	سربلندی ۱۹
سخت ۹۷	سرپنجه ۶۸، ۲۳
سخت گرفتن ۹۶، ۲۵	سرخ رو ۵۷
سخت گیری ۲۶	سرد ۹۳
سخت میر ۲۶	سردی ۹۹
سخته گفتن ۲۸	سردی چشیدن ۵۷
سختی ۷۶، ۷۰	سروشته ۱۰۸
سخن ۱۰۶، ۹۶، ۴۱، (به... درکشیدن)	سرسری ۶۳
۴۶، (گستاخ-) ۵۰، (میدان-) ۴۹	سرشدن ۳۸
سخن برکشیدن ۴۶	سرفرازی کردن ۳۸
سخن پرور ۴۶	سرکشیدن از ۳۱
سخن منج ۴۶	سرکشیدن شاخ نو ۲۱
سخن گستردن ۵۲	سرکیسه ۳۶
سر ۹۸، ۷۴، ۶۱، (از... بیرون کردن) ۷۱	سرگذشت ۹۷

سماح احادیث ۲	سرگنج ۹۰،۱۳
سمن ۱۰۰	سرمایه دار ۸۸
سنبل ۳۲،۳۱	سرمایه زندگی ۲۶
سنجیدن ۴۹	سرمست ۱۰۰
سنگ ۱۰۹،۱۰۰،۹۶،۹۱،۷۶،۵۸	سرو بلند ۵۵
سنگ انداختن ۳۵	سروین ۲۱
سنگ بر سنگ نهادن ۹۲	سرود زدن ۱۸
سنگ زدن ۱۰۷	سرود گفتن ۱۰۷
سنگسار ۱۵	سروری ۲۹
سنگ و آهن ۷۹	سره مرد ۵۹
سنگ و گل ۹۲	سریر آفرینش ۶۳
سواری نمودن ۴۹	سریر دادن ۲۴
سوختن ۱۰۹،۸۶	سری کردن ۳۸
سود ۷۶	سزا ۶۵
سودا ۷۱	سستی آوردن ۸۲
سود داشتن ۱۰۸	سستی پذیرفتن ۷۰
سودمند ۸۲،۷۶،۵۱	سعادت ۱۰۰
سوراخ ۵۱	سفال فروش ۴۲
سوراخ کردن ۹۴	سفتن ۵۱،۴۹،(گهر-) ۵۰
سوز ۷۸	سفله ۹۳
سوزینه ۷۹	سفید ۷۱
سه بایه ۱۱۰	سفید و سیاه ۷۷
سهل ۴۸	سقا ۳۶
سهمناک ۱۰۴	سکون برتافتن ۲۱
سی ۷۰	سکه ۱۱۰،۴۱
سیاح ۶۳	سکه اخلاص ۵۳
سیاق ۲	سگالیدن ۴۵
سیاه ۷۹،۷۷	سگ کوی بودن ۶
سیر (بفتح سین) ۹۱	سلامت ۶۳،۴۱،۳۵
سیر شدن ۱۰۳	سلیم ۱۰۴،۴۸

شاهی یافتن ۴۴	سیرکردن ۶۰
شاید ۴۲	سیری ۸۲
شایستن ۹۲، ۷۵، ۷۰، ۶۸، ۵۱	سیل ۱۰۴، ۸۹، ۵۳
شب ۸۶، ۷۹، ۷۸	سیلاب ۱۰۳
شب افروز ۳۳	سیلی خوردن ۵۳
شبان ۶۵	سیم ۱۱۰، ۸۶، ۱۴
شب داشتن ۷۹	سیمرخ ۳۳
شب سیه ۷۶	سینه ۷۹
شب قدر ۲۹	سیه گشتن ۲۳
شب قیرگون ۷۲	سیه گلیم ۸۰
شبگیر ۷۹	
شب و روز ۹۳	ش
شتاییدن ۹۷	شاخ کهن ۲۱
شتافتن ۹۰، ۸۹	شاخ گل ۶۹
شحنه ۸۷، ۷۲	شاخ نو ۲۱
شدن ۹۹ (= رفتن) ۹۲	شاد ۱۰۹، ۹۱، ۷۳، ۳۸، ۲۴
شرار ۱۰۱، ۸۳	شاد داشتن ۷۰
شریت ۶۴	شاد کاسی ۸۹
شریت خوردن ۱۰۵	شاد کردن ۱۰۴
شرف ۷۳، ۴۰، ۷	شادمانی ۸۱
شرف آدمی ۳۰	شادی ۹۷، ۹۲، ۷۴، ۳۶
شرف خواستن ۳۲	شادی کردن ۲۶
شرف عقل ۳۹	شادی و غم ۷۳
شرط ۹۰، ۵۵، ۵۰	شام ۱۰۵
شرم ۹۱	شامگه ۷۳
شریف ۴۱	شانه ۸۳
شستن ۸۰، ۶۱	شاه ۳۸
شصت ۷۰	شاهد باغ ۶۹
شعر ۴۷	شاهرخ ۲۰
شعرا ۴۷	شاهی ۵۷ (= شایی) ۹۴

شغل ۶۵،۱۹	شهر و شاه ۳۲
شقه ۱۸	شهریار ۱۰۱،۹
شکار ۱۰۶	شهوت (ترک) ۵۵
شکایت (روی-) ۶	شیرشدن ۵۴
شکر ۱۰۳،۵۷،۴۳	شیرگیر ۲۲
شکر (بضم شین) ۵۹	شیر و شهد ۱۷
شکر فرو بردن ۷۴	شیرین ۹۲،۷۲
شکستن ۹۳،۸۱،۷۹	شیرین مقال ۲
شکفتن ۷۵	شیرینی ۸۹،۲۳
شکم ۱۰۱،۶۷،۱۳	شیشه بازی ۹۳
شکم خوار ۸۳	شیشه کردن ۹۳
شکم وار ۸۳،۸۲	شیوه گهر سفتن ۵۰
شکنج ۹۸	ص
شکوه ۲۳	صابر شدن ۷۴
شکیب ۱۳	صابری ۱۱
شمار ۱۰۸، (در... آمدن) ۴۳	صاحب ۱۰۵
شمس ۱۱۰	صاحب افسر ۲۴
شمشاد ۷۵	صاحب تاج و تخت ۲۸
شمشیر ۱۰۴،۶۶	صاحب دولت ۳۲
شمشیر زن ۴۳	صاحب طبع ۳
شمشیر کشیدن ۲۳	صاحب کلاه ۵۷
شمع ۹۹،۸۹،۸۶،۶۰،۲۷،۱۴	صاحب معانی ۲۰
شمع افروختن ۴۱	صاحب نظر ۳۹
شمع کردن (خویشتن را-) ۳۳	صادر شدن ۲
شمع وار ۸۴	صافی خوردن ۷۴
شناختن ۶۶	صبح ۸۱،۷۹
شوم ۷۷	صبح صادق ۹
شهد ۴۷،۱۷	صبحگاه ۱۰۷،۳۸
شهد سخن ۴۷	صبحگاه ۷۹
شهر آشنا ۱۰۸	صبح وار ۸۳



صورتگر ۱۰۵	صبر کردن ۱۱
صید ۱۰۶	صبور(نا-) ۱۱
صید سگال ۴۲	صحبث ۸۷، ۶۲
صید منقار ۶۳	صحبث پادشاه ۲۷
صید هنر ۴۰	صحبث چستن ۹
ض	صحبث روشندلان ۳۱
ضرورت ۹۴	صحبث نیکان ۸۵
	صحت ۷۲
ط	صد ۱۰۶، ۹۴، ۸۹، ۸۱
طارم ازرق ۹۱	صدجبه ۱۵
طاس ۴۵	صد خربن ۱۰۳
طاعت ۸۰	صد دیده ۷۸
طاعت کردن ۵۴	صد رود ۳۱
طالع ۱۲	صدسال ۷۸
طالع دولت پرست ۳۰	صدساله ۲۶
طایفه ۱۰۱	صد شکر ۸۰
طبع ۸۲، ۸۱، ۵۳، ۴۹، ۴۰، ۱۸، ۹	صد عیب ۶۹
طیب ۱۰۵	صد غمخوار ۱۰۶
طیبی ۸۲	صدف ۱۶
طبیعت ۶۳	صدگونه ۳۷
طپانچه زدن ۹۸، ۶۸، ۶۶	صد هزار ۵۸
طرازیدن ۹۹	صف کبریا ۴۷
طرب ۳۷	صف کشیدن ۱۰۲
طرب کردن ۲۹، ۲۵	صلاح ۱۰۸
طرف ۱۰۰	صلاح دولت ۲۳
طرف جوی ۱۰۶	صلح ۷۶
طرفدار ۸۸	صلح ساختن ۷۶
طریقت ۹۸	صندل سرا ۷۴
طشت ۹۷، ۶۱	صواب ۸۰، ۵۲
	صورت ۱۰۵، ۹۴، ۷۷، ۷۰، ۶۳، ۶۵

طعام ۸۲	عدم ۷۰
طعن خوردن ۲۴	عديم المثل ۲
طعمه ۳۹	عذر ۲۴
طفلان ۷۹	عذرخواستن ۵۷، ۵۰
طفیل ۸	عذرخواه ۵۴
طلب کردن ۱۰۶	عراده ۱۸
طلبیدن ۴۱، ۱۴	عرب ۹۵
طلق شدن، ۵۴	عروسی ۷۴
طمع ۱۰۴، ۱۵، ۶	عزیز ۵۹
طوطی ۲۳، ۲۱	عزیزی ۷۵
طی ۲	عسس ۸۱
	عشوه ۱۰۴، ۸۸
ظ	عصا ۷۱
ظفر	عصیان ۱۸
	عظیم ۴۸
ع	عقاب ۳۱
عاجز ۵۹	عقب ۷۲
عادت وحشیان ۳۱	عقد ۳۱
عادل ۳۴	عقل ۱۰۶، ۴۰، ۳۹
عافیت انبیا ۷۲	عقیق آبدار ۹۹
عافیت اندیشی ۸۸	علاج ۴۱
عاقبت ۹۶	علف خوار ۸۸
عاقل ۱۰	علف خواری ۴۲
عالم ۱۰۰، ۹۴، ۹۱، ۸۵	علف کشیدن ۱۰۲
عالم باقی ۹۰	علم (بفتح لام) ۱۰۰
عالم فانی ۹۰	علم پر کشیدن ۴۰
عجب ۱۰۹	عمارت ۸۸
عجب داشتن ۹۸	عماری ۸۸
عدل ۳۳، ۳۲	عمر ۱۱۰، ۷۱، ۷۰
عدل شاهان ۳۴	

غرض آمیز ۱۰۱	عمل ۱۱
غرق ۹۶	عنا ۷۲
غرقاب ۸۰	عنان تاییدن ۵۸
غرور ۷۰	عنان تافتن ۶۸
غره شدن ۹۳	عنان دادن ۶۰
غریب نواز ۵۹	عنان سست کردن ۲۳
غریبی ۱۰۹	عنایت ۷۲
غریو برآوردن ۵۳	عنوان ۸
غل ۱۰۶	عوض ۶۳
غلام ۳۴	عهد ۱۰۲، ۹۳
غلامی ۷	عهد جوانی ۶۹
غم ۱۰۹، ۹۴، ۹۲، ۸۷، ۸۰، ۷۴، ۷۳، ۷۲	عهد سلیمان ۹۱، ۸۵
غمخوار ۱۰۶	عهد شکستن ۱۰۲
غمخوار حقیقت ۹۸	عیار ۱۱۰
غمخواره ۳۳	عیب ۷۸، ۷۷، ۴۲
غمخور ۹۸	عیب جوانی ۶۹
غم خوردن ۱۰۶، ۷۴	عیب رها کردن ۷۷
غم روزی ۱۱	عیب ساختن ۷۷
غمگین ۹۱	عیب گفتن ۶۲
غمناک ۹۳	عین ۷۶
غمی ۷۳	
غنچه ۷۵	غ
غواص ۱۰۴، ۱۰۰، ۱۴۸	غار ۹۹
غول ۹۵، ۷۹	غار ت ۱۰۰
غیب ۱۰۸	غار تگر ۸۷
	غافل ۱۰۲، ۸۴، ۷۰
غ	غافل گذشتن ۱۰۹
فارغ نشستن ۱۰۹	غالیه ۹۹، ۳۱
فال ۲۱، ۱۹	غبار ۱۰۱
فال زدن ۲۱، ۲۰	غرض ۱۰۸

فانی ۹۰،۵	فرق شاه ۱۰۴
فانی شدن ۶۷	فرق و پا ۹۵
فتوح ۱۰۴	فرمان ۵۴
فدا کردن ۳۹	فرمان دهی ۳۲
فرا ۱۰	فرو بستن ۳۶
فراپیش ۲۰	فرو د آمدن ۵۰
فراخ ۴۹	فرو داشت ۷۳
فراختن (افراختن) ۵۳	فروز ۱۱
فراخی ۳۴	فروغ برآمدن ۵۱
فرا دام آمدن ۲۹	فرو مردن ۸۹
فراغت ۸۸	فرهما ۸۵
فراموش ۹۲،۷۹	فرهنگ ۹۲
فراموش کردن ۱۰۶،۶۸	فریاد برآمدن ۹۸
فراوان ۱۰۱،۹۰	فریفتن ۲۳
فربه شدن ۲۱	فزائیدن ۸۲
فربه گشتن ۱۰	فزون ۱۰۶
فج (گشایش) ۷۵	فزون تر کردن ۶۹
فرخ ۱۰۷	فسانه ۶۹
فرخندگی ۲۶،۲۰	فسردن ۹۶،۵۷
فرخنده فال ۲۰	فصاد ۱۰۵
فردا ۱۰۵،۱۰۲،۷۵	فصحا ۲
فرزانه ۵۱	فغان ۹۳
فرزند ۱۰۸،۹۳	فکندن ۹۶
فرسوده ۶	فلک ۸۵،۷۹،۷۵،۵۹،۵۴،۴۷،۵
فرشته ۴۲	۹۷،۹۶،۹۲،۹۱،۹۰،۸۷
فرشته پیکر ۹۵	فیروزمندی ۶۰
فرشته صورت ۹۴	فیروزه خاتم ۲۹
فرق ۱۱۰،۹۶	فیروزی ۴۴
فرقان کریم ۲	فیض رحمت ۱۰۹
فرقت ۹۹	فیل مست ۲۷

قصبہ ۲	ق	قائم ۵
قضا ۱۰۰،۸۲		قادرشدن ۲۴
قطب ۷۹،۶		قاضی القضاۃ ۴۲
قطرہ ۱۰۱،۹۱،۱۹		قافلہ ۸۷،۷
قفا خوردن ۷۳		قافیہ سنج ۴۶
قفس ۲۱		قالب ۹۳
قفل ۱۰۸،۷۷،۷۶،۷۵		قامت ۹۶
قلعہ ماہ ۶۵		قانع ۱۸
قلم درکشیدن ۴۰		قانع شدن ۱۶
قمر ۱۱۰		قبلہ ساختن ۷
قناعت کردن ۱۶		قبول ۱۰۱
قند باقند ۶۵		قبہ سوراخ کردن ۱۴
قندیل ۱۰۷،۳۳		قحط ۳۴
قوانین مصالح دنیاوی ۲		قدر ۵۳،۴۲،۴۰
قوت (بتشدید واو) ۶۷		قدرکم گشتن ۹
قوت ۱۰۱		قدم ۱۰۳،۱۰۰،۶۷
قهر کردن ۱۰۹،۶		قدم نهادن ۱۰۹
قیاس ۵۱،۴۳		قدیم ۲، (رسم-) ۵۷
قیرگون ۷۲		قرائت قرآن ۲
قیمت ۷۵		قرار دادن ۱۲
ک		قرارداشتن ۱۱
کائنات ۵		قراضہ ۱۳
کاخ ۹۳		قربان ۹۴
کاخ دل افروز ۷۰		قرص جوین ۱۳
کار ۱۰۸،۷۴، (از... رفتن) ۷۰		قسمت ۷۷،۷۴
کارآگاه ۴۳		قصب ۵۷
کار بستن ۸۴		قصب پوشیدن ۱۴
کار خدا ۱۱		
کارداشتن ۹۲		

کاردان ۴۵	کس ۱۱۱،۹۷،۹۴،۹۲،۳۸
کار ساختن ۱۷	کس آزدن ۶۳
کار سازی ۷۵	کسان ۷۷
کار عالم ۷۶	کسی ۹۳، (از ... یاد آوردن) ۲۴
کار فرمودن ۲۷	کشت سلامت ۳۵
کار کسی را ساختن ۶۳	کشتن ۷۵، ۴۳
کارگاه ۷۷	کشور ۱۰۷
کاروان ۹۰	کشیدن ۱۰۵، ۹۵، (بر-) ۹۶، ۴۰
کاسه ۱۰۱، ۱۳	(در-) ۴۰، (سر از دولت-) ۲۹
کاشتن ۱۰۳	کف ۹۲، ۴۸، (بر ... آب ریختن)
کافر ۷۹	۵۶، (در ... آوردن) ۹۶، ۵۴
کالا ۱۰۷	کفاف ۱۱۰
کاله ۹۴	کفایت ۱۰۵
کام ۹۴، ۶۱	کفچه کردن ۱۳
کام خریدن ۱۰	کفر آوردن ۱۹
کامکاری ۷۵	کفش پیش آوردن ۶۸
کام یافتن ۱۱۰، ۲۹	کفن پوش ۷۱
کان ۱۰۹، ۱۶	کلاه ۱۰۳، ۹۳، ۵۷، (بریشمن -) ۵۸
کاه ۱۰۳	کلاه خسروی ۴۳
کاهل کوش ۴۲	کلاه دوختن ۱۰۴
کباب ۳۷، ۱۳	کلید ۱۰۸، ۱۰۷، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۴۶
کباب کردن ۵۶	کله بستن ۸۸
کبریا ۴۷	کله مشک ۸۸
کبود (گنبد-) ۵۰	کم آزاری ۳۲
کدامین ۹۲	کمال گرفتن ۱۰۲
کدخدائی ۲۱	کم خوردن ۸۲، ۸۱
کدو ۶۷	کمر ۱۰۲
کردگار ۳۲، ۸	کمر بستن ۶۸، ۵۵
کرم ۳۵، (در ... آویختن) ۳۳	کمر بستن به خون کسی ۸۶
کریم ۵۷، ۶	کمروزی ۱۲

- کیسه ۳۶  
 کیسه پر ۹۷، ۸۷  
 کیقبادی کردن ۲۶  
 کین ۳۵  
 کینه کش ۲۷  
 گی  
 گام گذاردن ۸۳  
 گاه جنگ ۷۶  
 گذاختن ۹۹، ۹۶، ۸۶  
 گذاشتن ۱۰۴، ۹۶، ۸۶، ۶۵  
 گذران ۹۱  
 گذرانیدن ۹۹  
 گذر کردن ۳۸  
 گذرگاه ۹۷، ۶۳، ۲۹  
 گذشتن ۱۱۰، ۹۶، ۷۲، ۷۰  
 گرانییدن ۵۸  
 گران گوش ۶۱  
 گرامی شدن ۸۳  
 گرایستن ۹۱، ۲۵  
 گریه خوان ۱۸  
 گریه مطبخ شدن ۵۴  
 گرد ۱۰۷  
 گرد برخاستن ۲۴  
 گرد از دریا برآوردن ۱۰۰  
 گرد زرگشتن ۱۵  
 گردش روزگار ۱۷  
 گردن ۵۶  
 گردن زدن ۲۱  
 گردن فراختن ۵۳  
 کم کسی خواستن ۶۴  
 کم کسی گرفتن ۶۴  
 کم گفتن ۴۹، ۴۸  
 کمند ۲۳  
 کمند افکندن ۶۵  
 کم و بسیار ۸۲  
 کم و کاستی ۸  
 کمین ۲۲  
 کمین ساختن ۱۰۴  
 کنار ۱۰۸  
 کندن (بر-) ۶۹  
 کنده ۲۴  
 کندی پذیرفتن ۷۰  
 کن مکن دیو ۳۵  
 کواکب ۷۸  
 کوتاه ۹۶  
 کوتاهی عمر ۸۳  
 کودکی ۷۰  
 کور ۱۰۲  
 کوردل ۴۲  
 کوش ۵۲  
 کوشیدن ۵۳، ۴۱، ۴۰  
 کوفتن ۷۴  
 کوه ۱۰۹، ۱۰۳، ۱۰۱  
 کوه گنج ۲۳  
 کوه ودشت ۷۸  
 کوی ۱۰۹، ۸۱، ۶  
 کهن ۹۰، (۱۰۲، ۹۱، ۷۱) (رباط -) ۹۰  
 کهن دوختن ۵۰  
 کهن گشتن ۱۰۲

- گردن فراز ۲۳  
گردن سرخ ۸۱  
گرسنگی ۸۲  
گرفتار ۵۹  
گرفتن ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۲، ۸۸، ۸۱، ۷۹  
(بر-) ۱۰۲، (سخت-) ۹۶  
گرگ ۹۴، ۴۴  
گرگی گذاشتن ۶۵  
گرم خیز ۲۳  
گرم شدن ۳۵  
گرمی ۹۹  
گرمی کشیدن ۵۷  
گره بستن بر سر ۷۳  
گره گشائی ۲۹  
گره گشودن ۸۳  
گریان شدن ۹۵  
گریبان ۷۷  
گریختن ۸۹، ۸۵، ۷۱، ۲۷، ۷  
گریستن ۹۵، ۹۳، ۷۵  
گریه ۹۳، ۸۴، ۸۳ (به ... داشتن) ۹۳  
گریه ابر ۱۰۹  
گریه تلخ ۹۵  
گزائیدن ۸۲  
گزافه ۵۲  
گزند ۹۹، ۸۲  
گزیده گفتن ۴۹  
گستاخ ۱۰۶، ۱۰۴، ۹۴  
گستاخ سخن بودن ۵۰  
گستردن (سخن-) ۵۲  
گسلیدن ۱۸  
گشاد شدن ۴۶  
گشاده گشتن ۷۵  
گشایش ۱۰۷  
گشاینده ۷۷  
گشتن ۷۸، ۹۸، ۷۳ (= رفتن) ۷۸  
گشودن ۷۸، ۷۵، ۷۳  
گفتن ۱۰۵، ۹۹، ۹۸، ۹۶، ۷۸، ۷۱، ۴۹  
۱۰۷، ۱۱۰، (پر-) ۴۹، (کم-) ۴۹  
گزیدم) ۴۹، (وا-) ۵۰  
گفتنی (نا-) ۶۲  
گفت و گو ۱۰۶  
گل (بکسر اول) ۹۲، ۸۶، ۵۵  
گل (بضم اول) ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۲، ۷۴، ۸  
۱۰۹  
گل برگل نهادن ۹۲  
گلسته ۷۱  
گل رنگین ۹۱  
گلزار ۱۰۶، ۸۴  
گل سرخ ۵۶  
گل سرشوی ۵۵  
گل شکر ۸۲  
گل شکفتن ۷۵  
گل کوزه گر ۹۱  
گلنار ۵۷  
گل نم دیده ۱۰۵  
گل نویر ۶۹  
گل و شمشاد ۷۵  
گله ۹۴  
گلیم ۶۶، ۶۵  
گم کردن راه ۲۹



گناہ ۵۹	۱۰۰،۹۱،۷۶
گنبد ۹۱	گوهر نیک ۳۱
گنبد کبود ۵۰	گوی ۲۹
گنج ۱۰۷،۹۹،۹۵،۷۷،۷۶،۷۵،۶۹،۳۸	گویا ۶
گنج بردن ۷۶	گھر ۹۶،۲۱
گنج برسر ۱۵	گھرتاج ۷
گنج حکیم ۵۱	گہرستانیدن ۳۵
گنج دنیا ۸۹	گہر سفتن ۵۰
گنجشک ۷۰،۳۹،۳۱	گہی ۷۴
گنجشک گرفتن ۶۷	گیاه ۱۰۳،۱۰۰،۸۹،۷۸
گنج طلب کردن ۱۷	گیتی ۹۴،۹۳،۹۲،۷۰،۶۳
گنج نهادن ۲۶	ل
گنجینہ ۷۵	لاف ۱۱۰،۴۹،۱۶
گندم خوردن ۱۳	لاف زدن ۶۵
گندنا ۳۶	لالی نفیسہ ۳
گنگ ۱۰۱	لالہ ۱۱۰
گنہ کار ۵۹	لایق صحبت ۸۵
گوارش ۸۲	لباس پوشیدن ۸۸
گور ۸۱،۷۵	لب گشودن ۶۱
گوزن ۶۸	لب گور ۹۳
گوزن کوه ۲۳	لجاج ۳۳
گوڑ ۷۱	لختی ۹۸،۵۸
گوسفند ۹۴	لذت ۹۰
گوش ۱۰۶،۷۱،۶۲،۶۱	لرزیدن ۱۰۳
گوشتین ۵۱	لشکرانگیختن ۲۴
گوش کردن ۶۸	لطیفہ ۲
گوشمال ۶۵	لعل ۹۱۰،۱۰۹،۱۰۱،۵۳
گوشمال خوردن ۹۹	لقمہ ۷۴
گونه ۶۸، ۸۵ (صد -) ۳۷	لگد ۷۰
گوهر ۵۸، ۵۱، ۵۰، ۴۸، ۳۷، ۱۱، ۷	

لنگ ۶۸،۶۷	مجازی ۲۸
لنگ گشتن ۴۹	مجلس آراستن ۲۷
لیک ۹۶،۴۸	محتاج کردن ۸۱
	محتشم ۱۰۱،۸۸،۷۸،۲۲،۱۸،۱۶
م	محتشم گشتن ۹
موانست نمودن ۲	محتشم وار ۹
مأخوذ ۲۱	محرم ۶۰،۲۹
مأخوذ کردن ۹۹	محروم ۱۰۷،۸۲،۷۹
مأذن ۸۱	محکم ۷۴
ماتم ۹۸،۷۴	محمل ۱۰۱
مادرکن (بکسر راء) ۵۰	محنت ۷۳
مار افعی ۱۶	محنت کشی ۲۵
مار زدن ۷۸	محیط ۱۰۸
مال ۶۸،۷۵،۹۳،۹۷، (باز-) ۷۰	مخالف بسیج ۱۰۹،۱۵
ماندن ۱۰۸	مدت ۱۰۴
مانده گشتن ۹۶	مذهب دولت ۳۳
مانند ۵	مراد ۹۰،۱۱،۱۰
ماه ۸۸،۷۹	مرحم ۷۲
ماهی ۴۴،۳۲	مرد ۱۱۰،۱۰۷،۹۳،۹۲،۷۳،۷۱
مایه ۷۲	مردار خوار ۱۷
مایه داری کردن ۶۷	مردار گشتن ۸۲
مایه دولت ۲۸	مردانه ۱۰۲
مباد ۴۳	مرد اویستاد ۱۰۵
مبادا ۱۰۳،۷۸	مرد غواص ۱۰۴
مبارک ۱۰۰	مردم ۸۴
متاع ۱۰۸،۴۳	مردم سرشت ۵۲
متانت ۱۱۰	مردم نوازی کردن ۳۸
متضمن ۲	مردمی ۳۸، (ناب) ۹۱
مثل (بکسر میم) ۱۱۱	مردن ۹۸،۸۲،۷۹،۷۸،۷۵،۶۶
مثل زدن ۱۰۶،۶۶	(فرو-) ۸۹
مثنوی ۲	مرده آزاد کردن ۱۰۴

مردۀ بودن ۹۶	معانی ۴۰
مردی ۵۴	معدوم شدن ۱۰۷
مرگ ۱۰۷	معرفت ۸۶، ۸۵، ۷۶، ۶
مرگ و زندگی ۹۳	معلق ۹۱
مرید ۵۵	معلوم ۱۰۷
مزدور ۵۳	معمر ۳۶
مزیدن ۱۷	معنی ۴۰
مژده ۱۱	مفاک ۹۷
مس ۸۶	مغرب ۸۵
مست ۱۰۶، ۷۹، ۶۸	مغرور ۱۰۳
مستجاب ۸۰	مغز ۷۶، ۴۱
مستحق ۱۰۷	مغیوم ۱۰۷
مست شدن ۱۰	مفرح ۳۷
مستغرق ۲	مفلس ۸۷
مست کردن ۳۹	مقام ۹۴، ۸۴، ۴۰
مستی ۹۳، ۹۲، ۷۰	مقبل ۶۸، ۳۲، ۳۱
مسلم ۸۷	مقدار ۴۹
مسلم شدن ۱۴	مقصود ۳۹
مشت ۹۳، ۸۸، ۷۷ (به... گرفتن) ۷۱	مقیم ۹۷
مشمئل ۳، ۲	مکافات ۶۳
مشحون ۲	مکتوم ۲
مشرق ۸۵، ۷۹	مگر ۶۳
مشک ۶۰، ۳۲	مگس ۱۰۱، ۶۷
مشک رنگ ۹۱	مل ۵۶
مشهور ۳۲	ملال ۸۲
مصراع ۲	ملک (فرشته) ۴۷
مصلحت ۸۹، ۸۵، ۶۱	ملک (بضم سیم) ۱۰۷، ۹۲، ۹۰
مطرب ۷۴	ملک الحکما ۲
مطیع ۵۸	ملک بر باد دادن ۳۲
مظلوم ۷۹	ملک تعالی و تقدس ۵

ملک جانوران ۹۱	مه نو ۱۰۲
ملک دو عالم ۴۶	مه و خورشید ۳۵
ملک قناعت ۱۴	می ۴۰
ملوک ۲	میان ( از ... بردن ) ۸۵
مملکت ۳۲	میان در بستن ۸۱
سمهدگردانیدن ۲	میانه ۹۹
منجیق ۱۸	میخ کینه ۲۴
مندرج ۲	می خواره ۲۴
منزل ۱۰۰،۷۰	می خوردن ۲۷،۲۴
مواعظ ۲	میده ( نان - ) ۶۷
موج ۱۰۴	میرانیدن ۶۴
موج زدن ۶۵	میسر شدن ۵۴
مودع ۲	میل (بفتح میم) ۸۹
موعظه انگیز ۲	میوه ۱۱۱
مونس ۳۳	میوه رسیده ۸۶
موی ۹۸	ن
موی سپید ۶۹	ناامید شدن ۷۶
موی سیاه ۷۱	ناچار ۹۲
مویه گر ۷۴	نادان ۴۱،۴۰
مهتری ۸۳	نادیده ۵۷
مهد ۱۷	ناروائی ۹۴
مهر (بکسر میم) ۳۵	ناز ۹۶
مهر (بضم میم) ۸	نازنین ۱۸
مهر آوردن ۲۸	ناشکیب ۲۳
مهریان ۵۱	ناصر ۸
مهریانی ۸۱	نافه ۶۰
مهر قبول ۱۰۱	ناکس ۷۸،۳۸،(مرد-) ۹۲
مهر و پیوند ۷۵	ناگاه ۹۵
مهمان ۱۰۳،۵۷	ناگزیر ۹۷
مهمان نواز ۳۸	ناگفته ۸۰

ناگه ۷۷	نشانه ۱۱
ناگهان ۹۶	نشست آمدن ۷۰
نالیدن ۳۴	نشستن ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۹۵، ۹۹
نام ۱۰۷	(درهم-) ۹۸
نام آور ۸۳، ۳۴	نصایح ۳
نام برآوردن ۸۳	نصیب ۵۹، ۱۹
نامحرم ۶۲، ۶۱	نصیحت ۳۷
نامرادی ۱۰۶	نطح ۱۰۰
ناسور ۱۱۰	نظر ۲۹
نام نهادن ۸۹	نظم دادن ۴۸
نان بخیل ۱۴	نظیر (بی-) ۷
نان خوردن ۸۲	نعل ۱۰۹، ۹۷
نانخورش ۱۳	نعل آتش ۶۲
نان میده ۶۷	نعل افکندن ۵۳
نان و آب ۱۳	نعمت و ناز ۹۶
نای زرین ۷۹	نغز ۱۰۵، ۴۱
نبض گرفتن ۱۰۵	نغزگفتار ۷۱
نخست ۱۰۶، ۷۵	نغزگویان ۹۶
نخل ۷۵	نفاق ۴۴
نرد ۸۷	نفرین دادن ۲۲
نرمی ۸۶	نفس ۱۰۱، ۵۴، ۵۳
نرمی کردن ۹۹	نفس (بفتح فاء) ۸۵، (یک-) ۹۷
نره شیر ۶۸	نفیر ۲۳
نزدیک ۸۰	نفیر برآوردن ۳۱
نزل محبت ۷	نفیر نای ۱۹
نسیم ۳۲	نقش ۹۹
نشاط ۹۲، ۷۰	نقش بستن ۱۱۰
نشاط عمر ۷۰	نقش خواندن ۶۷
نشان ۱۰۵، ۷۷، ۷۳، ۵۵	نقش وفا ۸۷
نشانندن ۶۵	نقد ۴۳

نقطه ۲	نوروز ۵۰
نکته ۱۰۹، ۸۲	نوش ۶۱
نگاشتن ۱۰۵	نوش بهر ۸۲
نگاه داشتن زبان ۶۱	نوشتن ۱۰۷، ۹۷، ۴۸، (ورق سخن-) ۲۵
نگریستن ۱۰۸، ۹۷، ۷۷، ۴۱، (در-) ۹۵	نوش کردن ۸
نگهداشتن ۶۷، ۶۶	نوکردن ۱۰۰
نماز ۷۲	نومید ۷۹
نم از آتش برآوردن ۱۰۰	نومیدی ۷۶
نمازی شدن ۸۰	نوی ۱۰۲
نمایش ۷۵	نهاد ۹۸
نم دیده ۱۰۵	نهادن ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۱، ۸۹، ۶۸
نمک جان ۵	(برخورد-) ۷۴
نمودن ۷۸، ۷۵، ۲	نهاد نو نهادن ۱۰۷
(دروغ -) ۵۱، (سواری -) ۴۹	نهران ۶۰
ننگ داشتن ۱۰۷	نهران کردن ۸
نو ۹۱	نهایت ۸۹
نوآمدن ۱۰۲	نهفتن ۸۲، ۷۵
نوا ۱۹	نهنگ ۳۸، ۳۲
نواختن ۹۶، ۴۳، ۳۴، ۷	نیازمندی ۱۹
نوازنده ۶	نیام ۶۱
نوبت ۶۱	نیرنگ ۹۶
نوبت زدن ۸۱	نیرنگ سازی ۹۳
نوبر ۶۹	نیستی یافتن ۱۷
نوبهار ۱۰۶	نیش ۱۰۹، ۶۵
نود ۷۰	نیش زدن ۱۰۵
نور ۱۰۶، ۸۰، ۷۹	نیشکر ۱۰۳، ۸
نور دادن ۹۹، ۳۶	نیکبخت ۶۸
نور دیدن (در-) ۸۷	نیکخواه ۳۲، ۲۳
نور شمع افروختن ۲۷	نیک مرد ۷۷، ۶۰
نور علی نور ۵۶	نیک نالی ۱۱۰، ۸۹
نور گرفتن ۶۶	نیک و بد ۱۰۸، ۱۰۷، ۴۹

هردم ۱۰۱،۹۷،۷۵	نیم‌خورد ۴۲
هر ساعت ۱۰۶	نیم‌سیر ۱۹
هرغم ۷۵	
هرکس ۱۱۰،۱۰۵،۸۳،۷۵،۶۷	و
هرگز ۶۴،۲۲	واپس ۷
هرموی ۸۰	واجب ۲
هزار ۸۶	وارث ملک ۲۴
هزار دندان ۸۳	وافر علوم ۲
هزار سال ۹۵	واگفتن ۵۰
هزارگریه ۸۴	والی‌گشتن ۷۱
هست‌ونیست ۷	وای ۱۱۰
هستی ۱۷،۵	وبا ۹
هشتاد ۷۰	وجود ۹۶
هشیار ۱۰۷	وحش ۳۱
هشیاری ۱۰۶،۴۲	ورای سخن ۵۰
هفتاد ۷۰	ورق ۹۷،۴۱
هفت اقلیم ۴۲	وزن ترازو ۶۷
هفت‌سج ۹۵	وصل ۸۷
هفت‌سر ۹۵	وطن ۸۰
هفت‌کشور ۹۶	وطن‌ساختن ۳۳
هفت‌هزار سال ۹۵	وفا ۱۰۲،۹۴،۸۷ (بی-بی) ۸۶
هلاک ۱۰۴،۹۴،۸۲،۶۶	وفا‌کردن ۸۷،۳۱
هلیدن ۱۰۳	وفق نمودن ۲
هلیله با هلیله ۶۵	وقت (بی-بی) ۸۳
همان ۱۰۴،۱۰۲	وقت شادی ۷۴
همت ۱۰۴	ولایت ۸۹،۷۱،۱۸
همخوان ۳۴	ویرانه ۸۸،۷۷
همدستی ۱۰۷	ویرانی ۹۰
همدم ۸۵	ه
همراه ۸۸	هاضمه ۸۲
همره ۹۳	هان ۱۸،۱۱
همسری ۶۷	های و هوی‌کردن ۱۰۹

هم صحبت گل ۳۱	همه ۵۶
هم نفس ۸۵	
همه چیز ۷۷	ی
همه ساله ۷۶، ۷۵	یابنده ۹۱
همه عالم ۸۶	یاد ۶
همیدون ۹۲	یاد آمدن ۹۸
هنجار ۶۶	یاد آوردن ۱۰۹، ۲۶
هندو ۱۰۰، ۳۷، ۳۶	یاد داشتن ۷۰
هنر ۸۶، ۶۲، ۴۰	یاد کردن ۸۱
هنر بدست آوردن ۷۷	یادگار ۱۰۸، ۵۰
هنرجستن ۴۰	یار ۷۱
هنر دیدن ۷۷	یارب یارب ۹۸
هنرمند ۶۵، ۴۳	یارستن ۳۰، ۲۷
هنرمندان ۲	یار کردن ۸۰
هنرنامه ۴۲	یاری رسیدن ۴۲
هنر و عیب ۷۷	یاری نمودن ۱۰۵
هنگام ۷۶، ۶۸	یاسج ۳۳
هنگابه ۹۸، ۹۷	یافتن ۱۰۸، ۱۰۷، ۳۷
هنوز ۸۰، ۷۱	یا قوت ۹
هوا ۷۳، ۵۳	یاور (بی-) ۶
هوائی ۴۰	یتیم ۱۰۷
هوای گرم ۵۷	یخ ۹۶
هوس ۱۱۰	یقین ۱۰۰
هوشمند ۴۱	یکایک ۹۷
هوشیار ۲۴	یکدل ۶۰
هوشیاران می ۲۸	یکدیگر ۱۰۱
هیبت ۱۰۹	یک را دو کردن ۵۰
هیچ ۱۰۱، ۱۰۹، ۹۷، ۱۶، ۱۲	یک روزه ۲۶
هیچکس ۹۳، ۷۸، ۷۴، ۷۳	یکسر ۶۹
هیزم خشک ۶۹	یک نفس ۹۷
هیضه ۸۲	



## اصطلاحات

آب انگور ۱۰۶	حرم خدای ۹۹
آب حیات ۱۰۱، ۶	حق نعمت شناختن ۲۴
ابد ۶	حلال خوردن ۱۷
ارادت ۱۰۰	خروس بیگه ۵۱
ازل ۱۱	خصل ۸۷
ازدهاء هفت سر ۹۵	خون ریختن (در پزشکی) ۱۰۵
استاد طریقت ۹۸	خون سیاوش ۹۷
افلاک ۷۳	خیال ۱۰۲
انجم ۷۳	دیو بستن ۵۲
برات آوردن ۷۸	رصد گرفتن ۱۰۲
بساط نرد ۸۷	ریاضت ۵۳
بی نظیر ۷	زر خوردن ۳۷
پرده (موسیقی) ۱۰۴	سنگسار ۱۵
پنبه و آتش ۲۷	شب قدر ۲۹
پرهیز ۸۲	شربت (دارو) ۱۰۵
تخته نرد ۷۸	شدرخ ۲۰
تکبیر ۷۹	صبح صادق ۹
تقدیر ۱۲	صورنگر ۱۰۵
تقویم ۱۰۲	طاس و سور ۴۵
تمام طلبیدن ماه ۱۴	طالع ۳۰، ۱۲
توتیا ۱۰۲، ۱۰۰	طیب ۱۰۵
جرس جنبان ۷۹	طریقت ۹۸
جوهر سفتن ۴۹	طلق ۵۴
	عقیق آبدار ۹۹

گهر (بد-) ۳۱	عمرو وزید ۵۰
نعل آبدار ۱۰۱	غالیۀ تابدار ۹۹
سر درار خیزدن ۱۷	غول ۹۵، ۷۹
مشرق و مغرب ۸۵	فال زدن ۲۱، ۲۰
معرفت ۸۶، ۸۵، ۶	فصاد ۱۰۵
مؤذن ۸۱	فلک ۹۶، ۹۲، ۹۱، ۸۵، ۴۷
نافۀ مشک ۶۰	قائم به ذات ۵
نیض گرفتن ۱۰۵	قافیه سنج ۴۶
نعل در آتش نهادن ۹۷	قبله ساختن ۷
نعل و آتش ۲۶	قربان ۹۴
نمازی شدن ۸۰	قضا ۱۰۰
نوبت زدن ۸۱	قطب ۷۹، ۶
هاضمه ۸۲	کفر آوردن ۱۹
هستی ۱۷، ۵	کن (بضم کاف) ۵۰
هفت سح خواندن ۹۵	کواکب ۷۸
هفت کشور ۹۶	گره خوان کسی شدن ۱۸
هیضه شدن طعام ۸۲	گلشکر ۸۲
یاقوت خوردن برای وبا ۹	گندم آدم فریب ۱۳
یقین ۱۰۰	گوهر ۷

## فهرست ابیات متن

### آ

۸۲	آب ارچه همه زلال خیزد
۱۰۱	آب سحاب ارچه فراوان بود
۶۱	آب صفت هرچه شنیدی بشوی
۱۰۲	آدمی غافل اگر کور نیست
۴۲	آدمی نز پی علف خواریست
۷۵	آرام‌گهی است هر دمی را
۹۶	آسمان را ترازوی دوسر است
۲۷	آن آتش اگر چه پر ز نور است
۱۹	آن آدمی است کز دلیری
۲۴	آن چنان زی که گر رسد کاری
۵	آنچه تغیر نپذیرد توئی
۱۳	آن خورو آن پوش چو شیر و پلنگ
۱۷	آن دزد بود که از سر رنج
۸۶	آن را که زبان آدمی نیست
۷۵	آن غنچه که در خسک نهفته است
۳۵	آنک تو را توشه ره می‌دهد
۹۴	آن کس که درین دهش مقاست
۱۰۸	آن کس که ز شهر آشنائیست
۳۴	آن کن که برفق و دلنوازی
۱۰۲	آن که رصدنامه اخترگرفت
۴۲	آن که عیب از هنر نداند باز
۱۹	آن‌گاه رسی به سربلندی
۱۰۲	آن مه‌نوراکه تو دیدی خیال

آن نخل که دارد این زمان خار

۷۵

آن یکی پا نهاده بر سر گنج

۱۳

### الف

ایلهان مست و بی خبر باشند

۲۸

ایلهی بین که از پی سنگی

۱۶

اجری خور دسترنج خود باش

۱۸

احسان همه خلق را نوازد

۳۴

احمد که سر آمد عرب بود

۹۵

از آتش کردن ز حد بیش

۴۹

از آن برگرگ، روبه یافت شاهی

۴۴

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز

۹۳

از آن شد خانه خورشید معمور

۳۶

از آن گریم که چشم و جان دمساز

۹۳

از آن گنج کاورد قارون به دست

۳۸

از آن نزدیکتر می ناید این خاک

۲۳

از این پس سر ز پایت بر ندارم

۵۶

از بندگی زبانه آزاد

۱۹

از بی هنری و بی وفائی

۸۶

از پس هر شامگهی چاشتیت

۷۳

از پنجه مرگ جان کسی برد

۲۴

از پی تست این همه امید و بیم

۶

از پی صاحب نظرانست کار

۳۹

از ترازوی او جهان دو رنگ

۹۶

از جرس نفس برآور غریو

۵۳

از خرمن خویش ده زکاتم

۱۰۷

از زمین گر رسد به چرخ برین

۹۶

از سرگنج و سلک باید خواست

۹۰

از سیل چوکوه رومگردان

۵۳

از صحبت پادشه بیرهیز

۲۷

۹	از کجی آن که روی بر تابد
۸	از کجی افتی به کم و کاستی
۵۵	از مریدان بی‌مراد مباحث
۱۰۲	از نوى انگور شود توتیا
۲۳	از هر چه شکوه تو به رنج است
۴۳	از هنرمند پر نواز د بخت
۴۳	از هنر هر چه در شمار آید
۵۸	از یاری همراهان کشد مور
۲۷	از دها گر بخشید اندر غار
۹۸	استاد طریقتم توبودی
۱۱۱	اعتمادی نمی‌کنم بر کس
۳۶	افکنند صید کار شیر است
۷۹	اگر آتش نئی ای صبح روشن
۵۶	اگر از من نیاید دسته گل
۵۶	اگر بر کف ندانم ریخت آبی
۵۶	اگر جریست، اینک تیغ و گردن
۱۰۴	اگر چه سیل را بس جوش باشد
۷۵	اگر خار و خشک در ره نماند
۲۳	اگر خسرو نه کی خسرو بود شاه
۸۲	اگر خواهی جهان در پیش کردن
۵۷	اگر دارم گناه آن دل رحیمست
۹۷	اگر زیر کی با گلی خو میگیر
۹۱	اگر شادیم اگر غمگین درین دیر
۷۸	اگر صد سال در چاهی نشینم
۷۰	اگر صد سال مانی در یکی روز
۹۴	اگر صد گوسفند آید فرا پیش
۷۹	اگر کافر نئی ای صبح شبگیر
۷۸	اگر گردم به کوه و دشت صد سال
۸۰	اگر هر موی من گردد زبانی
۵۸	امشب چو زمن عنان بتابی

۲۹	امشب شب قدر توست بشتاب
۷۳	انجم و افلاک به گشتن درند
۶۶	انجیر فروش را چه بهتر
۹۵	انگار که هفت سبع خواندی
۴۲	ای بسا تیز عقل کاهل کوش
۷۶	ای بسا رنج ها که روی نمود
۴۲	ای بسا کور دل که از تعلیم
۹۹	ای تازه گلی خزان رسیده
۶	ای ز ازل بوده نابوده ما
۱۹	ایزد چو نصیب ما چنین کرد
۷	ای شرف نام نظامی ز تو
۹۸	ای غم خور من کجاست جویم
۷	ای گهر تاج فرستادگان
۸۹	این دیو که که جای میاست
۹۵	اینست که گنج نیست بی بار
۱۱۰	این سه مایه است و دیگران همه لاف
۹۰	این عالم فانی است و خاکست
۸۶	این فاخته رنج برد در باغ
۹۹	ای نور ده ستاره من
۹۵	این هفت سر اژدهای خونخوار
۵۸	ای هر که سگ تو گوهرش پاک
۵	ای همه هستی ز تو پیدا شده

## ب

۴۱	بادام که سکه نغز دارد
۳۰	بار بزرگانت بپاید کشید
۷۲	بار عناکش به شب قیرگون
۲۹	بار مسیحا نکشد هر خری
۵۹	با غریبان رنج دیده بساز

- ۸۵ با نفس هر که در آمیختم  
 ۳۱ با وحش کسی که انس گیرد  
 ۵۲ با همه چون خاک زمین پست باش  
 ۵۷ ببايد با توام دمسازگشتن  
 ۳۳ ببايد خويشتن را شمع کردن  
 ۷۵ ببايد داغ دوری روز کی چند  
 ۳۷ ببخشد دست او صدگونه گوهر  
 ۸۹ ببين قارون چه دید از رنج دنیا  
 ۹۳ بپرسيدش کسی کين گريه از چیست  
 ۲۲ بجباری مبین در هيچ درویش  
 ۳۱ بحر به صد رود شد آرام گیر  
 ۷۹ بخوان ای مرغ اگر داری زبانی  
 ۶۸ بخور چیزی از مال و چیزی بده  
 ۲۰ بد آید فال چون باشی بد اندیش  
 ۳۶ بداري مال بدخواه تو گیرد  
 ۶۴ بد با تونکرد هر که بد کرد  
 ۳۱ بدگهر با کسی وفا نکند  
 ۶۱ بدشنو وقت گران گوشي است  
 ۱۶ برافشان دامن از هر کان که داری  
 ۶۶ بر پایهٔ قدر خویش نه پای  
 ۱۰۷ بر جوش دلا که وقت جوشست  
 ۵۵ بر حرام آن که دل نهاده بود  
 ۱۰۹ بر خار قدم نهی بدوزد  
 ۸۶ برداشتی اولم به یاری  
 ۱۱ بر در اوشو که فروزی ازوست  
 ۱۰۰ برزگر آن دانه که می پرورد  
 ۸ بر سر این روضهٔ چون جان پاک  
 ۹۶ بر کشد بر فلک به نعمت و ناز  
 ۷ بر که پناه آورم ای بی نظیر

۶۶	برگردد بخت از آن سبک رای
۲۳	برگردن هیچ نیکخواهی
۳۶	بزرگی بایدت دل در سخا بند
۱۶	بزیر پای پیلان در شدن پست
۲۳	بسا آئینه کاندر دست شاهان
۸۸	بسا ابری که بندوق کله مشک
۱۰۵	بسا باده که در ساغر کشیدند
۱۰۶	بسا جان در پی صیدی بکردند
۲۹	بسا دولت که آید برگذرگاه
۱۰۳	بسا دهقان که صد خرمن بکارد
۷۴	بسا رخنه که اصل محکمی هاست
۱۹	بسا فالی که از بازیچه برخاست
۷۷	بسا قفل کان را نیایی کلید
۷۵	بسا قفلی که بندش ناپدیداست
۴۴	بسا گرگ جوان کز روبه پیر
۱۰۵	بسا گل را که نغز و تر گرفتند
۷۵	بس خوشه خام کز نمایش
۸۲	بس گرسنگی که سستی آرد
۱۰۸	بسیار غرض که در کنار است
۵۹	بسیار کسان تو را غلامند
۹۰	بشتاب که راحت از جهان رفت
۸۷	بگذر ازین خواب و خیالات او
۴۶	بلبل عرش اند سخن پروران
۸۹	بنا بر مرگ دارد زندگانی
۶	بنده نظامی که سگ کوی تست
۵۰	بنگر از هر چه آفرید خدای
۸۸	بود سرمایه داران را غم بار
۱۰۵	بود سرمست را خوابی کفایت
۷۹	به آب دیده طفلان محروم



۸۹	به آتش دل منه کو دل فروزد
۲۶	به آسان گذاری دمی می گذار
۵۲	به اندازه باید سخن گسترد
۶۹	به اندازه می کن برانداز خویش
۸۰	به انعام خودم گرمی کنی یار
۹۳	به اول عهد زنبور انگبین کرد
۳۲	بهای در بزرگ از بهر اینست
۶۷	به تاراج خود ترک تازی کنی
۱۰۹	بهتر سگ کوی خویش بودن
۱۰۵	به ترک خواب می باید شبی گفت
۵۶	به تیغت کشته و افکنده باشم
۷۴	به جائی بانگ مطرب می کند ساز
۶۸	به جائی که بدخواه خونی بود
۲۶	به چاره دل خویشتن خوش کنیم
۴۶	به چاره گشاده شود کار سخت
۴۴	به چاره هر کجا تدبیر سازند
۴۹	به چشم دشمنان بین حرف خود را
۶۳	به چشم خویش دیدم برگزرگاه
۱۴	به خرسندی برآور سرکه رستی
۶۲	به خلوت نیز از دیوار می پوش
۲۲	به خونریزی مبین کان شیرگیر است
۴۰	به دانش کوش تا دنیات باشد
۲۵	به درویش ده آنچه داری نخست
۳۱	به ذره آفتابی را که گیرد
۴۳	به رای لشکری را بشکنی پشت
۲۱	به هر چیزی ز روی کدخدایی
۱۴	به سیم دیگران زرین مکن کاخ
۳۶	به شادی شغل عالم درج می کن
۲۳	به شیرینی بزرگان ناشکیبند

۱۰	به عبر ای دل توان کامی خریدن
۱۰۴	به عشوه بیدلی را شاد می کن
۷۸	به عیب خویشتن صد دیده بگشای
۲۰	به فرخندگی فال زن ماه و سال
۶۵	به قدر شغل خود باید زدن لاف
۱۶	به قناعت کسی که شاد بود
۱۰۷	به قنديل قدیمان بر زدن سنگ
۸۳	به که دندان کنی ز خوردن پر
۷۵	به گردی اگر چه دردمندی
۱۰	به گرمی کار عاقل به نگرود
۱۰۴	به گستاخی مبین در خنده شیر
۹۳	به برگ و زندگی در خواب و مستی
۱۰۳	به مهمان غزالی کی شود شیر
۵۸	به نادانی ز گوهر داشت چنگ
۷۶	به هنگام سختی مشو ناامید
۸۰	به نوری کز خلایق در حجابست
۶۳	به نیکو نیک و بد را بد شمار است
۸۰	به هر طاعت که نزدیک صوابست
۷۰	به هشتاد و نود چون در رسیدی
۶۸	به هنگام سرپنجه روباه لنگ
۱۰۵	به یک ساعت دو شربت خورد نتوان
۳۸	بیا تا خوریم آنچه داریم شاد
۳۴	بیا تا ز بیداد شوئیم دست
۲۶	بیا تا نشینیم و شادی کنیم
۸۲	بیا شام و بخور چندان که خواهی
۸۴	بیاموزم تو را گر کار بندی
۱۰۸	بیچاره کسیست آدمی زاد
۱۱۰	بی خطر نیست کار بی خطران
۴۴	بی رای مشو که مرد بی رای

- ۶ بی‌طمعیم از همه سازنده ای  
۹۶ بینیش ناگهان شبی مرده

## پ

- ۲۷ پادشاهان که کینه کش باشند  
۳۲ پدرکز من روانش باد پر نور  
۶۰ پرده درد هر که در این عالمست  
۴۴ پرکنندگی از نفاق خیزد  
۲۷ پروانه که نور شمع افروخت  
۸۲ پرهیز نه دفع یک‌گزند است  
۷۰ پس آن بهتر که خود را شاد داری  
۷۰ پس از پنجه نباشد تندرستی  
۵۴ پس مردان شدن مردی نباشد  
۹۹ پند تو به گوش اگر نکردم  
۲۸ پی‌شاه اگر آفتابی کند  
۶ پیش تو گر بی‌سروپا آمدم  
۴۷ پیش و پس این دو صف کبریا  
۵۸ پیله که بریشمین کلاه است

## ت

- ۵۰ تا توانم چو باد نوروزی  
۲۴ تاجوانی و تندرستی هست  
۷۵ تاجش به هم نهاده گردد  
۹۶ تا چند چو یخ فسرده بودن  
۵۰ تا چند سخن ز باد راندن  
۱۴ تا چو عروسان درخت از قیاس  
۱۳ تاشکمی نان و دمی آب هست  
۱۰۱ تا نبود جوهر لعل آبدار  
۹۰ تاهر که در این جهان کند جای  
۱۰۳ تحمل را به خود کن رهنمونی

۶۷	تخت بلقیس جای دیوان نیست
۳۵	تخم کرم کشت سلامت بود
۹۹	ترسم بکند خدای مأخوذ
۵۵	ترک شهوت نشان دین باشد
۶۷	تنی را که نتوانی از جای برد
۴۱	تو آدمیی بدین شریفی
۳۹	توانگر که باشد زرش زیر خاک
۱۲	تو در خرگاه و من در خانه تنگ
۳۴	تو را ایزد از بهر عدل آفرید
۴۸	تو را بسیار گفتن گر سلیمست
۷۷	تو را حرفی به صد تزویر در مشت
۸۹	تو روزی او ستاره ای دل افروز
۵۳	توسنی طبع چو راست شود
۷۴	تو صابر شو در این غم روز کی چند
۵۷	تو کاندر لب شکر پیوسته داری
۸۹	تو هستی شمع و او پروانه مست
۶۷	تهی دست کو مایه داری کند
۹	تیر از پی آن که راست کار است

## ج

۱۰۸	جائی که بزرگ بایدت بود
۹۹	جاوید بهشت جای بادت
۹۳	جدا خواهند گشت از آشنائی
۱۸	جز آدسیان هر آنچه هستند
۵	جز تو فلک را خم دوران که داد
۷	جز تو در قبله نخواهیم ساخت
۷۷	جغد که شومست به افسانه در
۹۱	جمله عالم ز کهن تابه نو
۷۱	جوابش گفت پیر نغز گفتار
۳۸	جوانمرد که همواره پاکس بود

۷۱	جوانی بود خوبی آدمی
۷۱	جوانی شدو زندگانی نماند
۷۱	جوانی گفت پیری را چه تدبیر
۹۲	جهان آن به که دانا تلخ گیرد
۴۳	جهان آن کسی راست کاندز جهان
۲۵	جهان از بی شادی و دل خوشیست
۱۰۷	جهان از نام آن کس ننگ دارد
۲۱	جهان او را بود کو بر شتابد
۸۲	جهان تلخست و خوی زهرناکش
۱۶	جهان چون مار افعی پیچ پیچ است
۹۶	جهان چیست بگذار نیرنگ او
۵۲	جهان دیو است، وقت دیو بستن
۹۲	جهان را چون من و چون تو بسی بود
۹۷	جهان گرچه آرام گاه خوشست
۸۹	جهان نیمی ز بهر شاد کامیست

## ج

۶	چاره ما ساز که بی یاوریم
۶۶	چراغ ار چه ز روغن نورگیرد
۷۹	چراغ بیوه زن را نور مرده
۸۶	چراغی کوشیم را بر فروزد
۶	چرخ روش قطب ثبات از تو یافت
۷۳	چرخ نبندد گرهی بر سرت
۸۷	چرخ نه بر بی درمان می زند
۲۵	چنان غم نیرزد به شادی گرای
۶۹	چنان نیز یکسر مپرد از گنج
۵۸	چندانکه بها کنی پدیدار
۸۹	چنینست آفرینش را ولایت
۹۷	چنینست رسم این گذرگاه را

۹۳	چنین قالب که بادش در کلاهست
۱۰۷	چنین گفتند دانایان هوشیار
۶۵	چو آب از سرگذشت آید زیانی
۲۷	چو از کینه‌ای بر فروزند چهر
۸۲	چو باشد خوردن نان گلشکروار
۱۰۶	چو باشد گفت‌وگوی خواجه بسیار
۹	چو بتوان راستی را خرج کردن
۶۳	چوبد کردی مشو ایمن ز آفات
۸۲	چو بر حد عدالت ره نبردند
۳۲	چو بر سنبل چرد آهوی تاتار
۱۰۵	چو بنیادی بدین خوبی نهادی
۸۳	چو بی گریه نشاید بود خندان
۷۱	چو پیر کهن گردد آزرده پشت
۷۱	چو پیری در ولایت گشت والی
۲۶	چو تاریخ یک‌روزه دارد جهان
۱۰۵	چو خواهد بود وقتی سازگاری
۶۵	چو خون در تن ز عادت پیش‌گردد
۵۲	چو دارد خوی تو مردم سرشتی
۸۸	چو در بند وجودی راه غم‌گیر
۷۵	چو در بندی بدان می‌باش خرسند
۴۵	چو در طاس رخشنده افتاد مور
۷۱	چو در موی سیاه آمد سفیدی
۶۵	چو دریا بر مزن موجی که داری
۱۰۳	چو دزدیده نخواهی دانه خویش
۲۱	چو دست از پای ناخشنود باشد
۵۵	چو دهقان دانه در گل پاک ریزد
۶۹	چو رشته ز سوزن فزونتر کنی
۷۴	چو روزی بخش ما قسمت چنین کرد
۵۷	چو زر پالودم از گرمی کشیدن

۶۲	چو سایه روسیه آن کس نشیند
۳۶	چو سقا کاب چشمه بیش ریزد
۷۴	چو شادی را و غم را جای رویند
۷۰	چو شاهین باز ماند از پریدن
۷۰	چو شخصت آمد نشست آمد بدیدار
۹	چو صبح صادق آمد راست گفتار
۱۷	چو طفل انگشت خود می‌مز در این مهد
۲۱	چو عاجز شود مرد چاره سگال
۷۰	چو عمر از سی‌گذشت و یا خود از بیست
۹۴	چو کار کاله گیرد ناروایی
۵۵	چو گوهر پاک دارد دامن پاک
۲۹	چو گوی افتان و خیزان به بود کار
۱۰۶	چو گیرد نمرادی مرد را گوش
۶۸	چو مقبل کمر بست پیش آر کفش
۵۷	چو مهمانی به خدمت می‌گراید
۹۲	چو می‌باید شدن زین دیر ناچار
۹۲	چو نامد در جهان پاینده چیزی
۹۰	چون بارت نیست باج نبود
۱۱۰	چون بدین جمله دست‌رس باشد
۱۰۰	چون به یقین شد قدمت استوار
۳۷	چون چه مستان مدار در چنگ
۶	چون خجلم از سخن خام خویش
۸۷	چون خم دوران به جهان در می‌پیچ
۴۳	چون زنیکان نظر بی‌فروزم
۹۹	چونست عقیق آبدارت
۴۷	چون سخت شهاد شد ارزان مکن
۸	چون سخن راستی آمد به جای
۲۷	چون شود تند شیر بیشه‌گشای
۱۰۸	چون شیر به خود سپه شکن باش

۴۷	چون فلک از پای نباید نشست
۸۵	چون فلک از عهد سلیمان بریست
۹۶	چون قامت ما برای غرقست
۱۰۸	چون کار به اختیار ما نیست
۹۰	چون گذشتم از این رباط کهن
۲۱	چو نیت نیک باشد پادشاه را
۹۹	چونی زگزند خاک چونی
۹۹	چونی زگزندهای این خار
۲۰	چو نیکو فال زد صاحب معانی
۲۵	چو یک شب ز دولت ستانیم داد
۸۹	چه باید زهر در جامی نهادن
۲۵	چه باید بر خود ستم داشتن
۹۳	چه بخشد مرد را کاین سفله ایام
۱۰۴	چه خوش باشد که بعد از انتظاری
۹۳	چو خوش کاخ آمد این کاخ زمانه
۵۱	چو خوش گفت فرزانه دوربین
۱۰۹	چه عجب کافتاب زرین نعل
۶۵	چه نیکو داستانی زد هنرمند
۴۲	چه نیکو متاعی است کار آگهی

## ح

۵۴	حاصل دنیا چو یکی ساعت است
۷۰	حدیث کودکی و خود پرستی
۲۲	حذر کن زآنکه ناگه از کمینی
۸۱	حرام آید علف تاراج کردن
۶۲	حفاظ آینه این یک هنر بس
۲۴	حق نعمت شناختن در کار
۱۰۱	حقه پر آواز زیک در بود
۸۸	حکم چو بر عافیت اندیشی است
۱۷	حلالی خور چو با زان شکاری



- ۸۲ حلوا که طعام نوش بهر است  
۱۰۲ حوض که دریا شود از آب جوی

## خ

- ۳۱ خار که هم صحبتی گل کند  
۱۰۰ خار و سمن هر دو خست و گیاست  
۴۶ خاصه کلیدی که در گنج راست  
۶ خاطرش از معرفت آباد کن  
۸ خاک تو خود روضهٔ جان من است  
۱۴ خاک خور و نان بخلان مخور  
۴۰ خاک زمی جز به هنر پاک نیست  
۳۲ خانه خرابی ز ستمکاری است  
۹۰ خانهٔ دیو شد جهان بشتاب  
۷۹ خداوند اشیم را روزگردان  
۵۸ خداوندان بسی تندی نمایند  
۴۲ خرد است آن کز و رسد یاری  
۷۴ خردمند آن بود که در همه کار  
۱۸ خرسند همیشه ناز نیست  
۱۸ خرسندی را به طبع دربند  
۵۱ خروسی که بی گه زبان بر کشید  
۲۵ خریدار چون بر در آرد بها  
۸۷ خط به جهان در کش و بی غم بزی  
۲۸ خطر هاست در کار شاهان بسی  
۸۳ خنده چو بی وقت گشاید گره  
۸۴ خنده که نه در مقام خویشست  
۱۰۹ خنده گل ز فیض رحمت اوست  
۸۴ خندید کسی که بود غافل  
۲۷ خواب خرگوش می نهفته بود  
۶۵ خورش ها را نمک، رو تازه دارد  
۱۸ خوش می زنم این چنین سرودی

۸۱	خون می خورم این چه مهربانیست ؟
۱۵	خویشتن آرای مشوی چون بهار
۴۳	خویشتن را چو خضر باز شناس
۸۷	خیز و بساط فلکی در نورد
	۵
۳۳	داد در این دور سر انداختست
۶۱	دار تو زین طشت زبان را نگاه
۱۵	داری از این خوی مخالف بسیج
۵۹	داغ تو برتر از جبین من است
۱۰۹	دانا به اگر نیاورد یاد
۴۱	دانش طلب و بزرگی آموز
۳۸	دد و دام را شیر از آنست شاه
۹۷	در آی از در باغ و بنگر تمام
۶۳	در اندیش ای حکیم از کار ایام
۹۷	در او ، هر دم از تو بری می رسد
۲۵	در این جای سختی نگیریم سخت
۷۴	در این صندل سرای آبنوسی
۱۷	در این هستی که یابی نیستی زود
۱۹	در جستن رزق خود شتایید
۴۵	در چاره از چاره بر بسته نیست
۷۶	در چاره سازی به خود درمبند
۶۷	درخت کدو تانه پس روزگار
۷۱	درختی کز جوانی گوژ برخاست
۶۸	در خرج بر خود چنان درمبند
۳۲	در د ستانی کن و درمان دهی
۱۱	در دل شدگی قرار می دار
۸۳	در دو چیز است رستگاری مرد
۵۵	در ره دین چو گل کمر می بند
۱۲	در سخا و سخن چو می پیچم

۶۲	در صحبت ما چویافتی راه
۷۲	در عقب رنج بسی صحتست
۹۴	در کاش نیست جز جگر چیز
۳۳	در کرم آویز و رها کن لجاج
۷	در گذر از جرم که خواهنده ایم
۶۲	در گوش کسی میفکن آن راز
۵۷	درم بگشای اگر چه باگناهیم
۳۶	درم داری که در سختی در آید
۷۶	در نوییدی بسی امید است
۵۱	دروغی که مانده باشد به راست
۷۷	در همه چیزی هنر و عیب هست
۱۰۸	دریای محیط را که پاکست
۹۷	درین چارسو هیچ هنگامه نیست
۱۰۴	درین دریا به همت ساز بردار
۹۲	درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ
۹۷	در این دم که داری بشادی بسیج
۳۳	دست بدار از سر غمخوارگان
۱۰۲	دست وفا در کمر عهد کن
۹۱	دشمن تست این فلک مشک رنگ
۴۰	دشمن دانا که پی جان بود
۲۴	دشمن که به عذر شد زبانش
۴۱	دلا از روشنی شمعی بر افروز
۴۰	دل به هنر نه به دنیا پرست
۲۰	دل من در حق من فال بدزد
۲۶	دمی را که سرمایه زندگی است
۹۷	دو در دارد این باغ آراسته
۹۶	دور آهسته رو چو تیز هشت
۹۱	دورنگر کز سر نامردمی
۸۲	دو زیرک خوانده ام کاندر دیاری
۱۰۱	دوستی از دشمن معنی مجوی

۹۲	دوکس را روزگار آزم دادست
۶۹	دولت اگر دولت جمشیدست
۲۹	دولت سبب گره گشائست
۳۵	دولتیان کاب درم یافتند
۸۶	ده سال غلامی تو کردم
۱۸	دهقان منگر که دانه ریزد
۷۸	دهل زن را زده بر دست ها مار
۷۹	دهل زن را گرفتم دست بستند
۴۹	دهلیز فسانه چون بود تنگ
۷۷	دیده زعیب دگران کن فراز
۹۴	دیربست که این دو موش گستاخ
۱۰۹	دیربست که تا جهان چنینهست
۳۵	دین چو به دنیا بتوانی خرید
۵۹	دیوانه مرا چه می نهی نام
۹۴	دیوبست جهان فرشته صورت

## ر

۶۱	راحت این پند به جان ها دراست
۸	راستی آور که شوی رستگار
۸	راستی خویش نهان کس نکرد
۱۰۱	راه روان کز پی یکدیگرند
۹۰	راه رو را بسیج ره شرطست
۱۰۰	راه یقین جوی به هر ساحلی
۲۱	رخنه گر ملک سرافکننده به
۹۹	رفتی تو از این خرابه رستی
۷۶	رنج برد تو ره به گنج برد
۴۴	روباه زگرگ بهره زان برد
۶۶	روبه که زند طپانچه برشیر
۹۳	روند این همراهِ غمناک با تو

- روزی تو باز نگردد ز در ۱۱  
رهائی خواهی از سیلاب اندوه ۱۰۳

## ز

- ز آتش فکرت چو پریشان شوند ۴۷  
ز آفرینش نژاد مادر کس ۵۰  
ز آهن زیر سر کردن ستونم ۸۶  
ز اهل وفا هر که به جائی رسید ۷۲  
زبان آنگه سخن، چشم آنگهی نور ۱۰۶  
ز بهر درم تند و بدخو مباش ۳۹  
ز پنه شد بنا گوشت کفن پوش ۷۱  
ز پند بزرگان نباید گذشت ۲۵  
ز پیران دو چیز است با زیب و ساز ۷۲  
ز تاریکی جهان را پند برپای ۷۹  
ز تو چون پوشم این راز نهانی ۸۰  
ز خوبان توسنی رسمی قدیمست ۱۰۴  
زخم بلا مرحم خودبینی است ۷۲  
ز دانا تن سلامت بهر گردد ۴۱  
ز دریا در بر آرد مرد غواص ۱۰۴  
ز دولت یافتن شاید همه کام ۲۹  
زر از بهر مقصود زیور بود ۳۹  
زر به خوردن مفرح طربست ۳۷  
زر دو حرف است هر دو بی پیوند ۱۶  
ز صد شمشیر زن را ی قوی به ۴۳  
ز عیب نیکمردان دیده بر دوز ۷۷  
ز فردا و ز دی کس را نشان نیست ۱۰۵  
ز کج گویی سخن را قدر کم گشت ۹  
ز کم خوردن یکی را تب نگیرد ۸۱  
زال آب چندانی بود خوش ۶۵

۹۲	زبانۀ خود جزین کاری نداند
۳۱	ز محنت رست هر کو چشم بر بست
۱۰۳	ز سغروری کلاه از سر شود دور
۹۷	ز می گر بضاعت برون آورد
۷۹	ز ناشوئی به هم خورشید و مه را
۱۰۵	زند فصاد هر کس را همی نیش
۳۰	زنده بود طالع دولت پرست
۱۰۸	زنده است کسی که در دیارش
۹۸	زنم چندان طیانچه بر سر و روی
۹۳	زن و فرزند و مال و دولت و زور
۲۲	زنی پیر از نفس های جوانه
۵	زیر نشین علمت کائنات
۸۹	زین ره که گیاش تیغ تیز است

## س

۳۲	سایۀ خورشید سواران طلب
۶۰	سپه را که فیروز سندی بود
۳۳	ستم در مذهب دولت روا نیست
۱۰۷	ستیزه با بزرگان به توان برد
۵۰	سخن از گنبد کی بود آمد
۴۹	سخن باید به دانش درج کردن
۴۹	سخن باید که با مقدار باشد
۵۲	سخن بر بدیهه نیاید صواب
۴۸	سخن بسیار دانی اندکی گوی
۲۸	سخن به که با صاحب تاج و تخت
۵۱	سخن را به اندازه بردار پاس
۴۸	سخن را سهل باشد نظم دادن
۴۸	سخن کان از سر اندیشه ناید
۴۸	سخن کم گوی تا بر کار گیرند
۴۱	سخن کو از دهان هوشمند است

۵۱	سخن کو برابر بگوئی تو به
۵۱	سخن گرچو گوهر برآرد فروغ
۴۸	سخن گوهر شد و گوینده غواص
۵۰	سخن گوی را بکر، جان سفتست
۲۹	سر از دولت کشیدن سروری نیست
۷۱	سرافرازی مرد چندان بود
۱۰۸	سر رشته غیب ناپدید است
۵۹	سر کوز فدا دریغ باشد
۳۱	سرمکش از صحبت روشن دلان
۲۱	سر نکشد شاخ نواز سر و بن
۶۳	سریر آفرینش سرسری نیست
۳۸	سری کردن مردم از مردمیست
۳۴	سکندر به انصاف نام آور است
۱۱۰	سکه بر نقش نیک نامی بند
۴۵	سگالنده کاردان وقت کار
۲۸	سگ بود کوز نا توانی خویش
۴۲	سگ به دانش چو راست رشته شود
۷۰	سگ تازی چو آهو گیر گردد
۸۰	سگ را وطن و مرا وطن نیست
۶۳	سلامت بایدت کس را میازار
۱۰۰	سنگ بسی در طرف عالمست
۳۵	سنگ بینداز و گهر بی ستان
۵۳	سنگی که ز کفشت افکند نعل
۱۱۰	سیم را کی بود ستانت زر

## ش

۶۹	شاخ گل از بهر گل نوبرست
۷۳	شاد از آنم که در این دیر تنگ
۷۳	شاد از آنم که دل من غمیست
۸۳	شانه را کو هزار دندانست

۲۴	شاه باید که لشکر انگیزد
۶۹	شاهد باغست درخت جوان
۳۲	شاه و سپه را چو شوی نیکخواه
۶۵	شبانی پیشه کن بگذارگرگی
۵۰	شب رفت و حکایت اندکی کن
۷۹	شبی دارم سیاه از صبح نوید
۷۸	شبی دم سرد چون دل های بی سوز
۱۰۶	شبی کاول قدح جام آورد پیش
۸۷	شعنه این راه چو غارت گر است
۵۷	شدم از سرخ روئی تیز چون خار
۶۴	شربت نه ز خاص خویش آرند
۳۲	شرف خواهی به گرد مقبلان گرد
۹۱	شرم در این طارم ازرق نماند
۸۰	شستند بسی به چاره سازی
۴۷	شعر برآرد به اسیریت نام
۹۸	شکنج کار چون درهم نشیند
۱۴	شمع ز برخاستن سر نشست
۶۱	شمع نه ای تیغ زبانی مکن
۸۴	شمع وارت چو تاج زر باید
۹۳	شنید ستم که افلاطون شب و روز
۳۴	شه چو عادل بود ز قحط منال
۲۷	شیر در وقت خنده خون ریزد
۵	شیر شو و گریه مطبخ مباحث

## ص

۸۷	صحبت دنیا که تمنا کند ؟
۸۵	صحبت کس بوی وفائی نداد
۸۵	صحبت نیکان ز جهان دور شد
۵۹	صحبتی جوی کز نکو نامی
۳۰	صورت خدمت صفت مردمیست



## صورت ما را که عمل ساختند

۱۱

## ط

- طاعت کن روی بتاب از گناه ۵۴  
 طبع نظامی و دلش راستند ۹  
 طیب ار چند گیرد نبض پیوست ۱۰۵  
 طبیبی در یکی نکته نهفته است ۸۲  
 طرب کن چون در دولت گشادی ۲۹  
 طمع بگذار تاگر بیش یابی ۱۰۴

## ع

- عالم خوش خور که عالم اینست ۹۴  
 عجب دارم ز یارانی که خفتند ۹۸  
 عدل تو قندیل شب افروز تست ۳۳  
 عراده و منجنیق عصیان ۱۸  
 عقل شرف جز به معانی نداد ۴۰  
 عمر بخشودی دل هاگذار ۱۲۲  
 عمر که یک روزه قراری نداد ۱۲  
 عهد جوانی به سر آمد مخسب ۶۹  
 عیب جوانی نپذیرفته اند ۶۹  
 عیب کسان سنگر و احسان خویش ۷۷  
 عیسی که دمش نداشت دودی ۹۵

## غ

- غارتی از ترک نبردست کس ۹۵  
 غافل مگذر به هیچ کوئی ۱۰۰  
 غم روزی خورد هر کس به تقدیر ۱۰۹  
 غم روزی مخور تا روز ماند ۱۲  
 غم عالم چرا بر خود نهادی ۷۴  
 غولبست جهان فرشته پیکر ۹۵

## ف

- ۱۰۹ فارغ منشین به هیچ خوانی  
 ۶۷ فانی آن شد که نقش خویش نخواند  
 ۷۹ فتاده پاسبان را چوبک از دست  
 ۳۹ فداکن زرو خوشدلی را بسیج  
 ۹۰ فراوان خزانه فراوان غمست  
 ۹۸ فریاد برآید از نهادم  
 ۹۳ فغان کین چرخ از نیرنگ‌سازی  
 ۷۵ فلک چون کارسازی ها نماید  
 ۹۷ فلک در بلندی زمین در مفاک

## ق

- ۲۴ قادر شو و بردبار می‌باش  
 ۷ قافله شد واپسی مابین  
 ۴۶ قافیه‌سنگ‌جان که سخن برکشند  
 ۴۲ قدر اهل هنر کسی داند  
 ۵۳ قدر دل و پایۀ جان یافتن  
 ۱۳ قرص جوین می‌شکن و می‌شکيب  
 ۷۶ قفل را کوکلید پنهانیست  
 ۴۰ قلم درکش به حرفی کان هوائیست  
 ۱۰۱ قوت کوهی ز غباری مجوی

## ک

- ۲۸ کار به دولت نه به تدبیر ماست  
 ۷۶ کار عالم چنین که خواهد بود  
 ۲۳ کاری که صلاح دولت تست  
 ۷۶ کاری که نه زان امید داری  
 ۱۰۶ کبوتر بچه چون آید به پرواز  
 ۹۲ کدامین سبزه را داد او بلندی

۵۱	کرا در خرد رای باشد بلند
۸۰	کردند بسی سپیده سیمی
۵۷	کریمانی که با بهمان نشینند
۳۰	کسی را که دولت کند یاوری
۱۰۵	کسی را گر زخون آماس خیزد
۹۲	کسی کز زندگی با درد و داغست
۶۳	کسی کو برتن موری ستم کرد
۱۰۷	کسی کو بر حصار گنج ره یافت
۶۳	کسی کو بر کسی بد ساز گردد
۸۴	کسی کو دل در این گلزار بندد
۹	کسی کو راستی در دل پذیرد
۸۸	کسی یابد ز دوران رستگاری
۹۲	کفی گل در همه روی زمین نیست
۶۸	کلاغی تک کبک را گوش کرد
۶۴	کم خود بخواه و کم کسی بگیر
۴۹	کم گوی و گزیده گوی چون در
۶۵	کمند افکنده را بر قلعه ماه
۱۰۴	کمین سازند اگر بی وقت رانی
۵۲	کوش که باشی به رضای همه
۳۲	که از بی دولتان بگیریز چون تیر
۸۰	که رحمت بر دل پر خونم آور
۹۶	کیست کو بر زمین ندارد رخت
۸۷	کیسه برانند در این رهگذر

## گ

۲۳	گر آهوی بیابان گرم خیز است
۱۰۳	گر از هر باد چون کاهی بلرزی
۵۷	گر او را دعویی صاحب کلاه نیست
۶۰	گر بجویی درون و بیرونم

- ۵۰ گر بدی گوهری و رای سخن  
 ۹۶ گر بر اوج فلک رساند تاج  
 ۸۱ گر به خورش نیز کسی زیستی  
 ۵۴ گر به سخن کار میسر شدی  
 ۱۹ گر تر شودش به قطره‌ای بام  
 ۱۰۶ گرت عقل است بی پیوند می باش  
 ۱۲ گرچه از این خلق بسی جهد کرد  
 ۶۹ گرچه جوانی همه چون آتشست  
 ۵۰ گرچه در شیوه گهر سفتن  
 ۶۰ گرچه در ناله مشک هست نهان  
 ۶ گرچه کنی قهر بسی را زما  
 ۵۹ گر در حق توشدم گنه کار  
 ۹۵ گر در نگری به فرق و پایت  
 ۱۴ گر دل خرسند نظامی تو راست  
 ۵۳ گردن به هوا کسی فرازد  
 ۹۹ گر دور شدی ز چشم رنجور  
 ۸ گر سخن راست بود جمله در  
 ۳۹ گر شرف عقل نبودی تو را  
 ۱۱ گر صبر کنی ز صبر بی شک  
 ۷۹ گرفته آسمان را شب در آغوش  
 ۱۹ گرفت شود یکی نوایش  
 ۸۱ گر گردن مرغ را شکستند  
 ۵۶ گرم دور افکنی در بوسم از دور  
 ۳۵ گرم شو از مهر و زکین سرد باش  
 ۵۴ گر نفسی نفس به فرمان تست  
 ۹۹ گر نقش تو از میانه برخاست  
 ۹۵ گریان شد و تلخ تلخ بگریست  
 ۵۰ گستاخ سخن مباح با کس  
 ۷۵ گشاید بند چون دشوار گردد  
 ۳۶ گشایی بند بگشایند بر تو

۹۹	گفتی جگر منی به تقدیر
۸	گل ز کجی خار در آغوش کرد
۵۶	گل سرخ از چمن خاری نباشد
۵۵	گل سرشوی از این معنی که پاکست
۱۰۲	گل که نو آمد همه راحت در اوست
۱۰۶	گلی کاول برآرد طرف جوبش
۹۱	گنبد پوینده که یا پنده نیست
۱۵	گنچ بر سر مشو چو ابر سفید
۶۸	گوزن جوان گرچه باشد دلیر
۲۳	گوزن کوه گر گردن فراز است
۳۱	گوهر نیک را ز عقد مریز
۳۷	گه دوک تراش باش و بتراش
۹۱	گه سلک جانورانت کند
۷۸	گیا را در زمین پای و مرا نه
۹۴	گیتی که سر وفا ندارد
۸۱	گیرم که خرفس پیرزن مرد

## ل

۴۹	لاف از سخن چو در توان زد
۸۸، ۱۶	لباسی پوش چون خورشید و چون ماه
۶۱	لب مگشا گرچه در او نوشهاست
۱۱۰	لعل دیر آمدست و دیر بقاست

## م

۶۶	ماری که نه راه خود بسیچد
۵	ماه مه فانی و بقا پس تو راست
۷۸	میاد اکس بدین بی خان و مانی
۲۰	مبارک بود فال فرخ زدن
۹۲	مباش ایمن ازین دریای پر جوش
۴۰	مبین در خود که خود بین را بصر نیست

- ۱۰۶ مثل زد گرگ چون روبه دغا بود  
 ۶۵ مجو بالاتر از دوران خود جای  
 ۱۰۱ محتشمی درد سری می پذیر  
 ۷۳ مخسب ای دیده دولت زمانی  
 ۶۸ مخور جمله برهم که دیر ایستی  
 ۸۲ مخور چندانک خرما خار گردد  
 ۷۴ مخور غم کادمی غم بر نتابد  
 ۱۰۶ مرا باید که صد غمخوار باشد  
 ۱۰ مراد آن به که دیر آید فرا دست  
 ۱۱۰ مرد آن به که دیر یابد کام  
 ۷۳ مرد به زندان شرف آرد به دست  
 ۲۸ مرد ز بی دولتی افتد به خاک  
 ۱۱ مرد کز صبر ناصبور بود  
 ۶۶ مرغی که نه اوج خویش گیرد  
 ۲۱ مرنج از فزاری که فربه شوی  
 ۲۱ مزن فال بد کاورد حال بد  
 ۲۲ مزن کسی را ولی گر بر ستیزد  
 ۳۹ مست مکن عقل ادب ساز را  
 ۸۸ مسیحاوار در دیری نشیند  
 ۸۶ مسی کز وی مرا دستینه سازند  
 ۸۵ مشرق و مغرب همه پر همد مست  
 ۸۱ مشو پرخواره چون کرمان در این گور  
 ۲۶ مشو در حجاب جهان سخت گیر  
 ۶۱ مصلحت تست زبان زیر کام  
 ۸۵ معرفت از آدمیان برده اند  
 ۹۱ معرفت از خلق جهان برده اند  
 ۸۶ معرفتی در گل آدم نماند  
 ۷۶ مغز بی استخوان ندید کسی  
 ۹۷ مقیمی نبینی در این باغ کس  
 ۶۷ مکش جز به اندازه خویش پای

۶۷	مکن تکیه بر زور بازوی خویش
۲۵	مکن در طرب کردن اندیشه‌ای
۵۲	مکن دوزخ به خود برخوی بد را
۵۹	مگذار که عاجز و غریبم
۹۸	مگر آسوده‌تر گردم در این درد
۶۱	مگر پیغمبران کایشان امین‌اند
۶۳	مگر نشنیدی از سیاح این راه
۵۱	مگو آنچه دانای به‌شینه گفت
۶۲	مگو ناگفتنی در پیش اغیار
۲۸	ملک به دولت نه مجازی بود
۳۲	مملکت از عدل شود با کمال
۵۷	من آن مرغم که برگل‌ها پریدم
۹۸	من توسن وتو به بدلگامی
۹۹	من کرده درشتی وتو نرمی
۱۶	من که قانع شدم بدانند خویش
۶۴	منه خار تا در نیفتی به خار
۹۲	منه دل بر جهان کاین مردناکس
۱۰۲	مور که مردانه صفی می‌کشد
۸	مهر شد این نامه به عنوان تو
۶۸	میاویز با مقبل نیکبخت
۲۴	می‌خورد وز کسی نیارد یاد
۲۷	می‌خورم کار مجلس آرایم
۴۹	میدان سخن فراخ باید
۵۳	می‌کشدت دیو نه افکنده‌ای
۴۱	می‌کوش به هر ورق که خوانی
۴۰	می‌که حلال آمده در هر مقام
۵۹	میهمانی توئیم ای سره مرد

## ن

۱۶	نان که از خوان خود دمی به کسان
۶۰	ناید از من اگر چه کوشم دیر
۵۱	نباشد به خود بر کسی مهربان
۱۰۶	نباشد هیچ هشیاری در آن مست
۲۹	نباید تیز دولت بود چون گل
۴۶	نبرد دزد هندو را کسی دست
۷۸	نبینی در جهان واپستر از من
۱۰۴	نخست اقبال بر دوزد کلاهی
۲۲	ندارد سودت آنگه بانگ و فریاد
۱۶	نروم بهر نان به خانه کس
۱۷	نزدیک رسید کار می ساز
۷۲	نزل عنا عافیت انبیاست
۷	نزل محبت به زیانش رسان
۷۰	نشاط عمر باشد تا چهل سال
۷۰	نشاطی پیش از این بود آن عدم رفت
۹۱	نشاید بر فلک کرد استواری
۷۵	نشاید کرد بر آزار خود زور
۳۷	نصیحت بین که آن هندو چه فرمود
۱۰۰	نطع پر از زخمه و رقاص نه
۸۸	نظامی چون مسیحا شو طرفدار
۹۶	نغزگویان سخن همه گفتند
۹۹	نقشت به چه رنگ می طرازد
۸۷	نقش وفا از در وصلش مجوی
۶۸	نکو داستانی زد آن شیر مست
۴۵	نکو رای چون رای را بد کند
۱۰۷	نکو ملکبست ملک صبحگاهی
۹۵	ننشست فرشته ای در این راه
۸۱	نوبت زن صبح را چه افتاد
۹۷	نوشته درین هردو آلوده طشت
۶۸	نه اقبال را شاید انداختن



۱۱۱	نه انجیر شد نام هر میوه‌ای
۵۸	نه بدگفتم که بدگوئی است کارم
۸۸	نه بر مرد تهی دستست باجی
۷۸	نه چندان دوستی دارم دلاویز
۷۸	نه چندانم کسی در خیل پیداست
۱۰۷	نه فرخ شد نهاد نو نهادن
۵۷	نه بهمان توام؟ بر روی بهمان
۳۲	نهنگ آن به که با دریا ستیزد
۳۸	نهنگی بما برگذر کرده‌گیر
۴۹	نه هر جوهر که پیش آید توان سفت
۴۹	نه هر دستی که تیغ تیز دارد
۱۰۶	نه هر روزی بود چون نوبهاری
۱۰۷	نه هر تخمی درخت راست روید
۷۵	نه هر کو زنده او را تب نگیرد
۹۳	نیامد شیشه‌ای از سنگ بر دست
	نیست چون کاز بر مراد کسی
۱۰۳	نیشکری کو ز گیا می‌رسد
۶۰	نیک مردان به بد عنان ندهند
۶۶	نیکو مثلی زد آن سپهدار
۴۲	نیم خورد سگان صید سگال

## و

۵۳	و آن شیر که باتو بر زند جوش
۹۶	و آن کسان کز وجود پیچبرند
۴۲	و آن که دانش نباشدش روزی
۲۴	وارث ملک را دهند سریر
۱۶	وانکه او از طمع کند بیشی
۱۱۰	وای بر زرگری که روز شمار
۷۰	وز آنجا گر به صد منزل رسانی
۳۸	وز آن خشت زرین شداد عاد

۱۴	وگر باشی به تاج و تخت محتاج
۶۲	وگر نتوان که پنهان داری از خویش
■	
۱۸	هان تا سگ نان کس نباشی
۱۱	هان تا نشوی به صابری سست
۱۰۵	هر آن صورت که صورتگر نگارد
۱۵	هر ترازو که گرد زر گردد
۸۴	هر جا که رسید مردمان دید
۷۷	هر چه تو بینی ز سفید و سیاه
۷۷	هر چه در این پرده نشانش هست
۸	هر چه زیگانه و خیل تواند
۱۰۹	هر خوش دلی که آن نه حالست
۱۰۱	هر دم از این باغ بری می رسد
۹۴	هر روز جهان به جان ربائیست
۵۸	هر سر که نشد مطیع رایت
۱۰۰	هر علمی را که قضا نو کند
۸۳	هر کجا چون زمین شکم خوار است
۱۱۰	هر کسی در بهانه تیزهش است
۶۷	هر کسی را به خورد خود قدمیست
۲۴	هر که او میخ کینه پیش نهاد
۵۳	هر که بدخو بود گه زادن
۶۶	هر که خود را چنانکه بود شناخت
۴۲	هر که داد خرد نداند داد
۴۰	هر که در او جوهر دانائی است
۳۳	هر که در این خانه شبی داد کرد
۸۳	هر که در مهتری گذارد گام
۹۶	هر که را چون چراغ بنوازد
۴۲	هر که ز اسوختن ندارد ننگ

۳۱	هر که کند صحبت نیک اختیار
۶	هر که نه گویا به تو خاسوش به
۱۰۰	هر که یقینش به ارادت کشد
۹۱	هر گل رنگین که ز باغ زیست
۷۶	هر گنج که اندرون غاریست
۱۱	هر برادی که دیر یابد مرد
۱۹	هر مرد که شغل خویش نگذاشت
۲۹	هر نظری را که بر افروختند
۸۳	هر نفسی خنده زدن صبح وار
۱۰۱	هر نفسی کان غرض آمیز شد
۱۰۸	هر نیک و بدی که در شمار است
۶۴	هست در این دایرهٔ لاجورد
۵	هستی تو صورت و پیوند نی
۲۸	همانا که پیوند شاه آتشست
۱۰۴	همان دریا که موجش سهمناکست
۱۴	همان زاهد که شد در دامن غار
۳۴	همخوان تو گر خلیفه نامست
۹۹	هم گنج شدی که در زمینی
۸۵	هم نفسانی که درین عالم اند
۱۰۷	همه دانند کین راهیست معلوم
۷۶	همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ
۷۵	همه ساله نباشد کامکاری
۳۲	همه کس در در آب پاک یابد
۷۴	همه لقمه شکر نتوان فرو برد
۳۸	همه مردمی سرفرازی کنی
۹۲	همیدون جام گیتی خوشگوار است
۸۰	هنوز از بی زبانی خفته باشم
۶۳	هنوز از صید منقارش نپرداخت
۱۰۷	هوا مغموم شد باگرد می باش

- ۷۳ هیچکس آبی ز هوائی نخورد  
 ۱۰۱ هیچ نه در محمل و چندین جرس

## ی

- ۵۰ یادگاری کز آدمی زاد است  
 ۹ یاقوت خور از وبا میندیش  
 ۱۰۵ یک امروز است ما را بعد ایام  
 ۹۷ یکایک ورقهای ما زین درخت  
 ۹۸ یکی را در آرد به هنگامه تیز  
 ۸۲ یکی کم خورد کاین جان راگزاید

## فهرست ابیات پاورقی

### آ

۶۵	آب ارچه همه زلال خیزد
۷۴	آمد از گنبد کبود برون
۸۶	آن را که زبان آدمی خست
۱۰۲	آن مه نو را که تو دیدی هلال
۱۵	آن یکی آمد به پیش زرگری

### الف

۱۸	اجری خور دسترنج خویشم
۱۱۰	از خطر ایمنند بی خطران
۹	از کجی به که روی برتابی
۵۶	اگر از من نیاید دسته گل
۱۰۴	اگر چه سیل بس با جوش باشد
۹۵	اگر خود هفت سح از بر بخوانی
۵۸	امشب چو عنان ز من بتابی
۴۵	امین و بداندیش طشتند و مور
۷۶	ای بسا رنجهای که رنج نمود
۴۱	ای چهارده ساله قره العین
۲۲	ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد
۱۹	ایزد چو نصیب من چنین کرد
۸۶	ایشان به نواله ای که خوردند
۸۹	این دیو کده نه جای میلست

این هفت سر اژدهای خونخوار

۹۵

## ب

ببخشد دست او صد بحرگوهر

۳۷

ببینی آفتاب آسمان را

۸۴

بده جزیت از ما ببر کینه را

۶۸

بدین خان کوبنا بر باد دارد

۹۴

بدین دلفریبی سخن های بکر

۵۰

بر آتش دل منه کورخ فروزد

۱۰۴

بر آن شیشه دلان از ترک تازی

۹۳

بر سر آن روضه چون جان پاک

۸

بر قرعه چار حد کویت

۲۰

بر که پناهیم توئی بی نظیر

۷

بساز ای بخت با من روز کی چند

۷۴

بسیار غرض که در نورد است

۱۰۸

بمانی مال بدخواه تو باشد

۳۶

بود بازرگان و او را طوطئی

۲۲

بهاری یافتم زو برنخوردم

۵۸

به خون ریزی مبین کوشیر گیر است

۲۲

به دانش کوش تا دنیات بخشند

۴۰

به سیم سیه تا چه خواهی خرید

۸۰

به صبری می توان کامی خریدن

۱۰۶

## پ

پرده درد هر چه در این عالم است

۶۰

پیشینه عیار مرگ بر سنج

۲۴

پیوسته بود ملایک علیین

۶۱

## ت

تا چند سخن زیاده راندن

۵۰

- تا چند غم زمانه خوردن ۹۴  
 تا چون اجلم رسد بمیرم ۱۷  
 تندرستی و ایمنی و کفاف ۱۱۰  
 تو رایض و من به کش خراسی ۹۸  
 تو ناز کنی و یار تو ناز ۴۴

## ج

- جائی باشد که خار باید ۹۶  
 جسمت را پاکتر از جان کنی ۷۳  
 جوانی چیست سودائیت در سر ۷۱  
 جهان را نیست کردی پست تر از من ۷۸  
 جهان گرچه آرامگاهی خوشست ۲۶

## چ

- چمن خاک است چون نسرین نباشد ۲۳  
 چنان زی با رخ خورشید نورش ۵۵  
 چو بی گریه نشاید بود خندان ۸۴  
 چو پیری بر ولایت گشت والی ۷۱  
 چو خندان گردی از فرخنده فالی ۸۴  
 چو دور از حاضران میرد چراغی ۵۵  
 چو طوطی ساخته با آهنین بند ۱۲  
 چو کار کالبد گیرد تباهی ۹۴  
 چون برزگر چراغ مرده ۸۱  
 چون رخت کشند از این سرایم ۱۷  
 چون سکه ما یگانه گردد ۴۱  
 چون غالیه، زلف های رنگی ۵۹  
 چو و بس از نیکنامی دور گردی ۵۹  
 چو همخوان خضری بر این طرف جوی ۳۴

## خ

- خنبره نیمه بر آرد خروش ۱۰۲

- ۲۷ خواب خرگوش من نهفته بود  
خوشدل نزیم من بلاکش
- ۱۰۸
- د
- ۳۳ داد در این دور بر انداختست  
در چاره بر چاره گر بسته نیست
- ۴۵  
در خود کشت که رشته یکتاست
- ۴۱ درستش شد که این دوران بد عهد  
درم بگشای اگر چه پرگناهم
- ۸۸  
درم بگشای کاخر پادشاهم
- ۵۷  
درم داری که از سختی در آید
- ۳۶ دشمن تست این صدف مشک رنگ  
دو هندو بر آید ز هندوستان
- ۹۱  
دیرست که تا جهان چنینست
- ۱۰۰  
ر
- ۱۰۹ رنج ز فریاد بری ساختست  
روزی که مرا به جا نبینی
- ۷۲  
ز
- ۱۷ زافت ایمن نیند ناموران  
ز بادی کو کلاه از سر کنند دور
- ۱۱۰  
زعراده و منجنیق و زگرد
- ۹۴  
ز عشقت سوزم و می سازم از دور
- ۱۸  
ز مرده هر کسی افسانه راند
- ۲۳  
زنی نوکن ای خواجه هرنوبهار
- ۶۱  
زه دانا را گویند که داند گفت
- ۱۰۳  
س
- ۱۰  
ساقی به من آور آن می لعل
- ۲۶



- ۴۹ سخن باید به آتش درج کردن  
 ۴۱ سخن تاچندگوئی از سر دست  
 ۱۰ سخن شیرین از زفت نیاید بر  
 ۴۷ سعیم اینست که در آتش اندیشه چو عود  
 ۱۰۰ سنگ بسی در طرف عالمست  
 ۸۳ سوختن و خنده زدن برق وار

## ش

- ۴۸ شاعری جزو است از پیغمبری  
 ۸۰ شاید که در این میکرده‌ها دریابیم  
 ۵۶ شده از سرخ روئی تیز چون خار  
 ۲۳ شکر هرگز نگیرد جای شیرین  
 ۳۰ شمع که او خواجگی نور یافت  
 ۵۵ شوم در خانهٔ غمناکی خویش  
 ۶۰ شهان را که فیروز مندی رسد  
 ۳۴ شه چو عادل شود ز قحط منال  
 ۵۴ شیر شو از گریهٔ مطیخ مترس

## ص

- ۳۰ صورت خدمت صفت مردمیست

## غ

- ۱۰۹ غافل مشین به هیچ جائی  
 ۳۷ غمناک بود بلبل گل می خورد که در گل

## ک

- ۸۱ کم خور و بسیاری راحت نگر  
 ۶۵ کمند افکندنت بر قلعهٔ ماه  
 ۱۰۲ کنون کز یقین گفت باید سخن

- ۵۷ که مهمانی به خدمت می گراید  
۹۶ کیست کو بر زمین فرازد تخت

## گ

- ۸۲ گر بریزی بحر را در کوزه ای  
۱۰۲ گر پری از دانش خاموش باش  
۵۶ گر دسته گل نیاید از ما  
۱۹ گر فوت شود یکی نواله  
۸۱ گر گلشکر خوری به تکلف زیان کند  
۹۸ گشاده روی باید بود یک چند  
۵۸ گلی دیدم نچیدم بامدادش  
۵۷ گهی می کرد نسرین را قصب پوش

## ل

- ۱۱۰ لعل کو دیر زاد دیر بقاست

## م

- ۸۰ ماحامه نمازی به سر خم کردیم  
۸۰ ما یوسف خود نمی فروشیم  
۸۹ مجوی آبی که آهم را بریزد  
۸۶ مرا خاری که گل باشد بر آن خار  
۸۵ مشرق و مغرب همه پر مرد مست  
۲۲ معنی مردن ز طوطی بد نیاز  
۶۱ مقراض به احتیاط زن ای خادم  
۵۹ مگذار که عاجز و غریبم  
۸۱ من مانده در این شب جهانسوز  
۱۲ منم چون مرغ در دامی گرفته

## ن

- ۷۸ نباشد در جهان واپس تر از من

۱۰۶	نخست اقبال و آنگه کام جستن	۷۰۰
۷۱	نشاط عمر باشد تا چهل سال	۴۹
۶۸	نکو داستانی زد آن نیکمرد	
۶۳	نکو را نیک بد را بد شمارست	
۷۳	نکیسا بر طریقی کان صنم خواست	۴۸۰
۹۵	نشست فرشته ای بر این گاه	۵۰۰
۴۹	نه هر گوهر که پیش آید توان سفت	۴۸۵
۱۰۳	نی شکر ارچه ز گیا می رسد	۴۰
۱۰۳	نی سنگر کز چه گیا می رسد	۴۰
	و	۴۰۴
۴۹	و آرایش کردن ز حد بیش	۸۰۹
۵۳	و آن سرکه که با تو برزند جوش	۴۰۵
۶۵	ور ندانی تو عجز از شاهدی	
۵۶	و گر جلاب دادن را نشایم	۴۰۴
۵۵	و گر در عشق بر تو دست یابد	
۵۶	و گر نقشی ندانم دوخت آخر	۴۰۴
	ه	۴۰۵
۱۹	هان تا سگ نان کس نباشی	۴۸۰
۱۷	هر خانه که بی چراغ باشد	۴۸۵
۷۷	هر چه در این پرده نشانت دهند	۵۰۵
۷۷	هر که در این پرده نشانیش هست	۴۰۴
۳۰	هر که زمام هنری می کشد	۴۰۴
۸۳	هر نفسی خنده زدن برق وار	۴۰۴
۲۲	همان به کاین نصیحت یادگیریم	۴۰۵
۸۵	هوای خانه خاک می همین است	۴۰۴

## فهرست اعلام

فهرست اعلام و نویسندگان آثار چاپ شده در این مجله

سیاوش ۹۷	آدم ۴۲، ۱۳
سیمرغ ۳۳	احمد ۹۵
شب قدر ۲۹	اسکندر ۳۴
شداد عاد ۳۸	افلاطون ۹۳
شیخ گنجه ۲	الله ۳، ۱
عرش ۴۶	ایزد ۳۴، ۱۹
عمرو ۵۰	بلقیس ۶۷
عیسی ۹۵	بوله‌ب ۹۵
قارون ۳۸	بهشت ۵۲، ۱۲
قبله ۷	جمشید ۶۹
قرآن ۲	خدا ۱۱۱، ۲۹، ۱۱، ۸، ۶
کیخسرو ۲۳	خداوند ۷۹
کیقباد ۲۶	خسرو ۲۳
محمد (ص) ۱	خضر ۴۳
مسیحا ۸۸، ۲۹	خلاصهٔ خمسه ۳
مشرق ۸۵	دوزخ ۵۲
مغرب ۸۵	زبیده ۱۱۱
نظامی ۸۸، ۵۴، ۱۴، ۹، ۷، ۶	زید ۵۰
هما ۸۵	سلیمان ۹۱، ۸۵، ۶۷
یوسف ۷۳	سکندر ۳۴

## نام جانوران و پرندگان وحشرات

شیر ۲۲، ۲۷، ۳۷، ۳۸، ۵۳، ۵۴، ۶۶، ۶۷

۱۰۸، ۶۸

شیر نر ۲۷

شیر و پلنگ ۱۳

عقاب ۱۰۳، ۳۱

غول ۹۵، ۷۹

کبک ۶۸

کبوتر بچه ۱۰۶

کرکس ۱۷

کرم ۱۰۲، ۸۱، ۴۴

کلاغ ۶۸

گربه ۵۴

گرگ ۱۰۶، ۹۴، ۴۴

گنجشک ۱۰۳، ۷۰، ۶۷، ۳۹، ۳۱

گوزن ۶۸، ۲۳

مار ۱۰۲، ۹۵، ۷۸، ۷۶، ۶۶، ۶۳

مار آبی ۱۰۴

ماهی ۱۰۶، ۴۴، ۳۲

مرغ ۷۹، ۶۶

مگس ۷۶

مور ۱۰۲، ۶۳، ۵۸، ۴۵

موش ۹۶، ۹۴

نهنک ۳۸، ۳۲

آهو ۷۰، ۶۰، ۳۲، ۲۳

اژدها ۱۰۲، ۹۵، ۲۷

باز ۱۰۶، ۶۷، ۳۹

باز شکاری ۱۷

بز ۱۰

بلبل ۷۷، ۴۶

پروانه ۸۹، ۲۷

پلنگ ۶۸، ۱۳

جغد ۷۷

خر ۲۹

خرگوش ۲۷

خروس ۸۱، ۷۹، ۵۱

رویه ۶۸

رویه ۱۰۶، ۶۶، ۴۴، ۳۷

زاغ ۸۶

زنبور ۹۳

زنبور عسل ۸۵

سگ ۸۰، ۷۸، ۵۸، ۴۲، ۲۸، ۲۳، ۱۸، ۶

۱۰۹، ۱۰۸

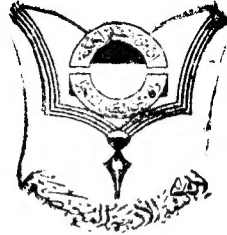
سگ تازی ۷۰

سیمرغ ۳۳

شاهین ۷۰

## آيات واحاديث واقوال بزرگان

- الشعراء تلامذة الرحمن ٤٨ (گفته)
- الله نور السموات و الارض مثل نوره ٥٦ (قرآن)
- المفلس في امان الله ٨٧ (گفته)
- ان أشد البلاء على الانبياء ثم الامثل ٧٢ (حديث)
- ان الحكمة و الرزق لا يجتمعان ٩٠ (گفته)
- ان كنزا تحت العرش مفاتيحها ألسنة الشعراء و الفصحاء ٤٦ (روايت)
- بسم الله مفتاح الكلام ١ (مصرع)
- تلك الايام نداولها بين الناس ١٤ (قرآن)
- رب السجن أحب الي ٧٣ (قرآن)
- شربنا و أهرقنا على الارض جرعة ١٠٥ (مصرع)
- صدرك أوسع لسرك ١٣ (امثال)
- فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا ٨٤ (قرآن)
- قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية أفسدوها ٢٥ (قرآن)
- قد أنفرجتم عن ابن ابي طالب ٤٦ (نهج البلاغه)
- قل أحل لكم الطيبات و ما علمتم من الجوارح مكابن ٤٢ (قرآن)
- قل الحق و ان كان مرأ ٨ (حديث)
- لا شك ان الكلام المتضمن ١ (گفته)
- لولاك لما خلقت الافلاك ٨ (حديث)
- من اخلص لله اربعين صباحاً ... ٧٣ (حديث)
- من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ٣٥ (قرآن)
- من سكت سلم و من سلم نجى ٦١ (كلام اميرمؤمنان)
- من عرف نفسه فقد عرف ربه ٦٧ (كلام اميرمؤمنان)
- موتوا قبل ان تموتوا ٢٢ (حديث)
- وعسى ان تكرهوا شيئاً و هو خير لكم ١٠٨ (قرآن)
- و كلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه ... ٨٢ (قرآن)
- و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها ٤٠ (قرآن)
- هذا نزلهم يوم الدين ٧٠ (قرآن)



## کتابشناسی

- آتشکده آذر بیگدلی ، بمبئی ۱۲۷۷ ه . ق .
- از سنائی تا سعدی ، ادوارد براون ، ترجمه غلامحسین صدری افشار .
- اقرب الموارد ، تألیف علامه سعید الخوری الشرتونی ، چاپ افست .
- امثال و حکم ، تألیف علامه دهخدا چاپ امیر کبیر ۱۳۵۲ ش .
- برهان قاطع ، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی ، بکوشش دکتر محمد معین چاپ تهران ۱۳۴۲ ش .
- تاریخ ادبیات ، تألیف دکتر رضازاده شفق تهران ۱۳۲۱ ه . ش .
- تاریخ ادبیات در ایران ، تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، تهران ۱۳۳۵ ه . ش .
- تحلیل هفت پیکر نظامی بکوشش دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۸ .
- تذکره دولتشاه سمرقندی ، چاپ تهران ۱۳۳۷ ه . ش .
- ترجمه مخزن الاسرار انگلیسی بقلم غلامحسین داراب چاپ لندن ۱۹۴۹ .
- تفسیر کشف الاسرار وعده الابرار ، بکوشش علی اصغر حکمت چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۳۹ ش .
- خمسۀ نظامی چاپ فرهنگستان علوم شوروی در آذربایجان .
- خمسۀ نظامی با تصحیح و حواشی وحید دستگردی ۱۳۴۳ ه . ش .
- ریحانة الادب ، تألیف میرزا محمد علی مدرس ، چاپ سوم - شفق ،
- سبکشناسی ، تألیف ملک الشعراء بهار ، چاپ امیر کبیر ۱۳۳۷ .
- سخن و سخنوران ، نوشته استاد با.بع الزمان فروزانفر ، چاپ انتشارات خوارزمی ،
- فروردین ۱۳۵۸ .
- شرح اسکندرنامه از صادق علی ، چاپ سنگی هند .
- شرح اسکندرنامه از محمد گلوی ، چاپ سنگی هند .
- شرح ظهور الاسرار چاپ سنگی هند (= شرح مخزن) .
- شرح ظهور الاسرار نسخه عکسی کتابخانه مرکزی .
- شرح غرر الحکم و در الکلم آمدی ، چاپ دانشگاه تهران ، ۱۳۶۰ .

- شعر و هنر ، نوشتهٔ استاد دکتر پرویز ناتل خانلری ، ۱۳۴۵ .
- لغت‌نامهٔ دهخدا ، چاپ دانشگاه تهران .
- مجمع الفصحاء هدايت ، تهران ۱۲۹۵ ق .
- المعجم فی معايير اشعار العجم ، بتصحيح استاد مدرّس رضوی ، چاپ افست رشديه .
- ميزان‌الاوزان و لسان‌القلم ، تأليف عبدالقهار بن اسحق ، بتصحيح مرحوم حسن هروی خراسانی ، تهران ۱۳۳۷ .
- نسخهٔ چاپ ليدن ، بتصحيح هوتسما ، سال ۱۹۲۱ .
- نسخهٔ خطی مجلس ، بشمارهٔ ۵۰۹۷ .
- نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی ، بشمارهٔ ۹۶۹ و فيلم آن بشمارهٔ ۵۴۴ .
- نظامی شاعر داستان‌سرا ، تأليف دکتر علي اکبر شهایی ، چاپ ابن‌سینا ، مرداد ماه ۱۳۳۷ .
- نظامی گنجوی ، احوال و آثار و غزلیات ، بقلم سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۸ ش .
- نظامی گنجوی (مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین ، لیلی و مجنون ، بهرام‌نامه ، اسکندر نامه) تهران ۱۳۳۶ ش .
- نظامی، گنجینهٔ گنجوی ، يا دفتر هفتم يادگار مرحوم وحيد دستگردی ، چاپ افست علمی .
- مثنوی مخزن‌الاسرار ، چاپ هند ، محشی بقلم محمد صادق صديقي .
- هفت پيکر ، چاپ سنگي هند .